

تحریر الوسیله

جمع آوری: دکتر امید ملاکریمی (وکیل پایه یک دادگستری، عضو هیأت علمی دانشگاه)

به کوشش انور یوسفی

سوکند به قلم و آنچه می نویسند

موفقیت در آزمون های حقوقی آرزوی شیرینی است؛ این موفقیت هیچ معجون جادویی یا فرمول سری ندارد! این نخستین بار است که کامل ترین و ساده ترین «جزوه / کتاب» تحریر الوسیله به صورت رایگان قابل دریافت است. این جزوه به روشی ساده - اما شگفت انگیز - موفقیت شما را در ماده امتحانی متون فقه یا همان تحریر الوسیله تضمین می کند.

یه عبارت از کتاب «کیمیاگر» نوشته پائولو کونیلو رو براتون می آرم: «وقتی با تمام وجود و از درون، چیزی را می خواهید تمام کائنات دست در دست هم می دهند تا خواسته شما را اجابت کنند. آرزوها زبان خداوند هستند، در این جهان، حقیقتی بزرگ وجود دارد، هر کس که باشی یا هر عملی که از تو سر می زند و وقتی چیزی را از ته قلبت بخواهی آنگاه این خواسته تو از وجود این جهان سرچشمه می گیرد و تو مأمور انجام آن می شوی» خواستم بگویم که اگر این جزوه به دست شما رسیده، حکمتی در آن است!

مهم: آخرین نسخه بروزرسانی شده را از وبسایت دکتر ملاکریمی بگیرید!

آخرین بروزرسانی: ۱۴۰۰

مباحث آزمون وکالت قانون وکلای دادگستری (اسکودا): وکالت، شهادت، حدود

مباحث آزمون وکالت مرکز وکلای قوه قضاییه: وکالت، قضاوت، شهادت، اقرار، ایمان

امید ملاکریمی هستم مدرس دانشگاه، عضو هیأت علمی و وکیل پایه یک دادگستری و همینطور تدوین کننده جزوات آزمون های حقوقی. می خوام به داستان جالب براتون تعریف کنم، یادمه زمانی که مدرک کارشناسیم رو گرفتم خب اوون موقع مثل الان اینجوری در فضای مجازی فایل های صوتی یا جزوات در دسترس نبود؛ یه دوستی داشتم که توی کلاسای یکی از مؤسسات آموزشی که توی تهران بود شرکت کرده بود و سر کلاس جزواتی را که اساتید می گفتن رو با یه خط خیلی بدی نوشته بود؛ خلاصه من هم که تونان شرکت در اوون کلاس ها در اون زمان نداشتم ازش خواهش کردم که کپی اونها رو در اختیارم بگذاره، بهم گفت که من اوومدم توی یه خونه ای که در شهرستان دارم و برای آزمون وکالت می خونم و دسترسی و امکان تهیه کپی ندارم؛ گفت که برو فلان آدرس توی تهران (که آدرس همون مؤسسه آموزشی بود) برو واحد انتشاراتش و جزوات رو بخر! خوشحال شدم و رفتم اونجا، یه آقای مُسِنی توی قسمتِ تکثیر یا همون واحد انتشارات اون مؤسسه نشسته بود و تا گفتم جزوه فلان اساتید رو می خوام بهم گفت دانشجوی مؤسسه هستی؟ گفتم که نه! گفت ببین پسر جون! اینجا یه مؤسسه است که داره کار تجاری انجام می ده اینجوری که مثلاً استاد یه جزوه ۲۰۰ صفحه ای میده به من که تکثیر کنم و بدم به دانشجویهای همین مؤسسه که کلاس های اوون استاد در اوون درس خاص رو شرکت کردن؛ حرفش رو قطع کردم بهش گفتم: «می تونم خواهش کنم که همین جزوه ها رو به من بدین؟» گفت: «وایسا هنوز حرفم تموم نشده!»؛ گفتم: «ببخشید، بفرمایید!» ادامه داد که «اون استاده که جزوه ۲۰۰ صفحه ای تاییی را در اختیار دانشجویها قرار داده اینجوری نیست که کل کلیلد یا فرمول یا دستورالعمل قبولی رو بده به دست من که تکثیر شه!» ادمه داد که: «همون استاد به بچه ها سر کلاس جزوه هم می گه که بنویسن و جزوه دست نویس می شه مکمل این جزوه تاییی و گفت جالبتر اینکه در همین جزوه تاپ شده هم ایراداتی وجود داره که سر کلاس به بچه ها می گه که اصلاحش کنن!» ادامه داد: «بلعه اینجور یاس!»؛ خیلی ناراحت شدم از اینکه چرا باید اوونهای که به این کلاس دسترسی دارن یا توان مالی دارن قبول بشن، از طرف دیگه هم از اون دوستم ناراحت شدم که چرا منو پیچوند! زنگ زدم بهش گفتم ماجرا از این قراره؛ متوجه کاری که باهام انجام داده بود شد، خواست جبران کنه، بهم گفت پاشو بیا اینجا و از جزوات تبت برداری کن، البته باز نگفت که بهت کپی ها رو می دم! شاید حق داشت چون هزینه کرده بود و نمی خواست یه رقیب اضافه بشه! منم که «مُصّر بودن» و «پیگیر بودن» اصن تو ذمته کوبیدم رفتم اونجا؛ پنج ساعت توی راه بودم و خلاصه بهم محبت کرد و سه شبانه روز ازم پذیرایی کرد و یک دونه از این میزهایی که مُلاها دارن بهم داد که بنشینم و یادداشت برداری کنم؛ بعد از اینکه کارم تموم شد و با اتوبوس در مسیر برگشت بودم در حالی که داشتم به انگشت بزرگ دست راستم که کبود شده بود (اینقدر که نوشته بودم!) نگاه می کردم توی این فکر بودم که اگه یکی این رفیقی که من داشتم رو نداشتم و امکان حضور در این کلاس ها رو هم به جهت عدم توانایی مالی نداشتم مسلماً از پیشرفت باز می موند و البته نتیجه، این می شد که فقر و زندگی کردن توی نقاط دورافتاده و محروم باعث باز موندن آدم های مُستعد می شه، البته بگذریم که معدود اساتیدی هم هستند که همه چیز رو در مادیات می دونن و اونها هم در خصوص عدم پیشرفت این آدم های مستعد مسؤولند؛ تو همین فکر بودم که یهو یه جمله از یکی از معلم هام یادم اومد، گفته بود که: «اگر با خدا وعده کنی که یه بخشی از کارت رو در آینده به اونهایی که نیاز به خدمت تو دارن تَبَرُّعاً خیر کنی جواب خوبی می گیری»، خلاصه به اون بزرگ بابا («خدا» رو می گم) قول دادم که اگه قبول بشم یک به ده پول حاصله از وکالت یا قضاوت و همینطور یک دهم از زمانم رو به تدوین جزوات رایگان اختصاص بدم؛ اینجوری شد که سال بعدش، خبر شیرین قبولیم رو بعد از مادرم، به خودش (یعنی خدا) دادم و گفتم بهش که: «از فردا، اجرای وعده رو شروع می کنم الان نه سال از اون روز می گذره و من تمام جزوات مورد نیاز برای قبولی در آزمون های حقوقی رو کامل کردم؛ البته بگم که من نه یک به ده؛ بلکه نه به ده مالم و وقتم رو به این مهم اختصاص دادم و البته خدا در تمام این سال ها آدم هایی رو سر راهم گذاشت که بهم کمک کردن و وجودشون مایه رحمت بود؛ خلاصه اینکه به گفته قرآن «رحمت خدا به نیکوکاران نزدیک است!» و من دست های او را در کلیه امور دیدم؛ امروز که این متن را برای اولین بار می خونید خرسندم از اینکه جزواتم روزانه صدها مرتبه داندلود می شود و خدا را شاکرم که داوطلبان از کامل بودن و بی نقص بودن اون ها صحبت می کنن؛ من تردید ندارم که مطالعه جزواتم برای موفقیت در آزمون ها (البته در کنار خواندن قانون) کافی است. این جزوات کاملاً رایگان است (و دائماً بروز می شه) و یه خواهش از شما دارم که فقط یکی از جزوات رو داندلود کنید و اگه به معجزه اون ها پی بردین اون ها رو به دوستان تون معرفی کنین، من برای گسترش این کار خیر به کمک شما نیاز دارم؛ بدون وجود شما محاله که به این منابع کنکوری دست پیدا کنند. البته بدونید این کار خیر شما هم بهتون برمی گرده!

تقدیم به تمام کسانی که تابه حال هیچ به آن تقدیم نشده است؛ تقدیم به کمنامان!

کتاب وکالت

و هی تفویض امر إلى الغير ليعمل له حال حياته، أو إرجاع تمشية أمر من الأمور إليه له حالها. و هی عقد يحتاج إلى إيجاب بكل ما دلّ على هذا المقصود، كقوله: «وكلتك» أو «أنت وكيلی فی كذا» أو «فوضته إليك» ونحوها، بل الظاهر كفاية قوله: «بيع داری» قاصداً به التفویض المذكور فيه، وقبول بكل ما دلّ على الرضا به، بل الظاهر أنه يكفي فيه فعل ما وكلّ فيه بعد الإيجاب، بل الأقوى وقوعها بالمعاطاة؛ بأن سلم إليه متاعاً ليبعه فسلمه لذلك، بل لا يبعد تحققها بالكتابة من طرف الموكل؛ والرضا بما فيها من طرف الوكيل؛ وإن تأخر وصولها إليه مدّة، فلا يعتبر فيها الموالاة بين إيجابها وقبولها. وبالجملة: يتسع الأمر فيها بما لا يتسع في غيرها؛ حتى أنه لو قال الوكيل: «أنا وكيلك في بيع دارك؟» مستفهماً، فقال: «نعم» صحّ وتمّ؛ وإن لم نكتف بمثله في سائر العقود.

تعريف وکالت: تفویض (سپردن) کاری به دیگری است تا آن را در حال حیاتش، برایش انجام دهد؛ یا ارجاع دادن تمشیت (راه انداختن) امری از امور برای او در حال حیاتش به دیگری می باشد.

ایجاب و قبول در وکالت: وکالت عقدی است که به ایجاب احتیاج دارد به هر لفظی که دلالت بر این مقصود نماید مانند قول او: «تو را وکیل نمودم» یا «تو وکیل منی در فلان کار» یا «به تو تفویض کردم آن را» و مانند این ها. بلکه ظاهر آن است که قول او: «خانهام را بفروش» در حالی که قصدش این باشد که امر فروش خانه به او تفویض شود، کفایت می کند؛ و به قبول احتیاج دارد با هر چیزی که دلالت بر رضایت به آن بنماید، بلکه ظاهر آن است که انجام دادن آنچه که در آن به او وکالت داده شده، بعد از ایجاب، در قبول کفایت می کند.

معاطات در وکالت: بلکه اقوی آن است که وکالت با معاطات واقع می شود، به اینکه کالایی را به جهت فروش به او بدهد و او به جهت فروش، آن را تحویل بگیرد.

ایجاب و قبول کتبی: بلکه بعید نیست که به نوشتن از طرف موکل و رضایت به آنچه در آن هست از طرف وکیل تحقق پیدا کند اگرچه وصول آن نوشته مدتی تأخیر بیفتد، پس موالات بین ایجاب و قبول آن معتبر نیست.

نتیجه: و خلاصه، در امر وکالت توسعه ای هست که در غیر وکالت نیست، حتی این که اگر وکیل به طور استفهام بگوید: «آیا من وکیل تو هستم در فروش خانه ات؟» پس جواب بگوید: «بلی» صحیح است اگرچه مثل آن را در سایر عقود کافی ندانیم.

(مسألة ۱): يشترط فيها على الأحوط التنجيز؛ بمعنى عدم تعليق أصل الوكالة على شيء، كقوله-مثلاً: إذا قدم زيد، أو أهلّ هلال الشهر، وكلتك في كذا. نعم، لا بأس بتعليق متعلقها، كقوله: أنت وكيلی فی أن تبیع داری إذا قدم زيد، أو وكلتك في شراء كذا في وقت كذا.

مسألة ۱ - این مسأله به منجّز بودن اصل وکالت و امکان تعلیق در متعلّق وکالت اشاره دارد:

منجّز بودن اصل وکالت: در وکالت بنا بر احتیاط (واجب) تنجیز شرط است؛ یعنی معلق نکردن اصل وکالت بر چیزی، مانند قول او مثلاً: «اگر زید آمد یا اگر هلال اول ماه دیده شد تو را در فلان کار وکیل می نمایم».

امکان تعلیق در متعلّق وکالت: ولی معلق کردن متعلق وکالت اشکالی ندارد، مانند قول او: «تو وکیل منی در اینکه خانهام را در صورتی

که زید بیايد بفروشی» یا «وکالت دادم به تو در خریدن فلان چیز در فلان موقع».

(مسأله ۲): يشترط في كل من الموكل والوكيل، البلوغ والعقل والقصد والاختيار، فلا يصح التوكيل ولا التوكل من الصبي والمجنون والمكره. نعم، لا يشترط البلوغ في الوكيل في مجرد إجراء العقد على الأقرب، فيصح توكيله فيه إذا كان مميزاً مراعيّاً للشرائط. ويشترط في الموكل كونه جائز التصرف فيما وكل فيه، فلا يصح توكيل المحجور عليه لسفه أو فلس فيما حجر عليهما فيه، دون غيره كالطلاق، وأن يكون إيقاعه جائزاً له ولو بالتسبيب، فلا يصح منه التوكيل في عقد النكاح أو ابتياع الصيد إن كان محرماً. وفي الوكيل كونه متمكناً عقلاً وشرعاً من مباشرة ما توكّل فيه، فلا تصح وكالة المحرم فيما لا يجوز له، كابتياع الصيد وإمساكه وإيقاع عقد النكاح.

مسأله ۲ - شرایط وکیل و موکل:

✓ در هر یک از موکل و وکیل، بلوغ و عقل و قصد و اختیار شرط است.

✓ پس وکیل نمودن و وکیل شدن بچه و دیوانه و مُکره (مجبور) صحیح نیست.

وکیل نمودن صغیر: البته در وکیل در مجرد اجرای عقد، بنا بر اقرب، بلوغ شرط نیست، پس وکیل نمودن بچه در اجرای عقد، صحیح است در صورتی که ممیز بوده و شرایط را مراعات کند.

جایزالتصرف بودن موکل در امر وکالت: و در موکل شرط است آنچه را که وکالت در آن می‌دهد، تصرفش در آن جایز باشد؛ پس کسی که به خاطر سفاهت یا افلاس محجور شده نمی‌تواند در آن مالی که از آن محجور شده وکیل بگیرد اما در کارهای دیگری چون طلاق (که می‌تواند دیگری را در آن وکیل کند) اشکال ندارد و شرط است که واقع ساختن آن چیز برایش ولو به واسطه، جایز باشد، پس وکیل گرفتن او در عقد نکاح یا خریدن شکار در صورتی که مُحَرَّم باشد صحیح نیست.

قادر بودن وکیل به امر وکالت: و در وکیل شرط است که تمکن عقلی و شرعی داشته باشد که آنچه وکالت پیدا کرده مباشرتاً انجام دهد، پس وکیل شدن مُحَرَّم در آنچه که برای مُحَرَّم جایز نیست صحیح نمی‌باشد، مانند خریدن شکار و نگاهداری آن و واقع ساختن عقد نکاح.

(مسأله ۳): لا يشترط في الوكيل الإسلام، فتصح وكالة الكافر بل والمرتب وإن كان عن فطرة عن المسلم والكافر، إلّا فيما لا يصح وقوعه من الكافر، كابتياع المصحف لكافر، وكاستيفاء حق من المسلم، أو مخاصمة معه وإن كان ذلك لمسلم.

مسأله ۳ - کافر بودن وکیل:

✓ شرط نیست که وکیل مسلمان باشد، پس وکیل شدن کافر، بلکه مرتد - اگرچه فطری باشد - از طرف مسلمان و کافر صحیح است.

✓ مگر در موردی که وقوع آن از کافر صحیح نیست، مانند خریدن قرآن کریم برای کافر و مانند استیفای حقی از مسلمان یا مخاصمه‌ای با او اگرچه برای مسلمان باشد.

(مسأله ۴): تصح وكالة المحجور عليه لسفه أو فلس عن غيرهما ممن لا حجر عليه.

مسأله ۴ - وکیل شدن شخص محجور برای موکلی که خودش محجور نیست صحیح است چه اینکه حجر وکیل به خاطر سفاهت باشد یا به خاطر افلاس.

(مسأله ۵): لو جوزنا للصبي بعض التصرفات في ماله - كالوصية بالمعروف لمن بلغ عشر سنين - جاز له التوكيل فيما جاز له.

مسأله ۵ - وکیل گرفتن صغیر برای تصرفات جایز: اگر برای بچه بعضی از تصرفات را در مالش جایز بدانیم - مانند وصیت کردن به کارهای معروف و خوب برای کسی که ده ساله است - جایز است در آن چیزی که برایش جایز است، کسی را وکیل نماید.

(مسأله ۶): ما كان شرطاً في الموكل و الوكيل ابتداءً شرط فيهما استدامة، فلو جئا أو اغمى عليهما أو حجر على الموكل فيما وكل فيه بطلت الوكالة على الأحوط، ولو زال المانع احتاج عودها إلى توكيل جديد.

مسأله ۶ - شرایط وکیل و موکل در ابتدا و ادامه وکالت:

✓ آنچه که ابتدائاً در موکل و وکیل شرط است در ادامه اش هم شرط می باشد.

✓ پس اگر وکیل یا موکل دیوانه یا بیهوش شوند یا موکل در آنچه که وکالت داده محجور شود، بنابر احتیاط (واجب) وکالت باطل می شود؛ و اگر مانع برطرف شود برگشتن وکالت به وکیل نمودن مجدد، احتیاج دارد.

(مسأله ۷): يشترط فيما وكل فيه أن يكون سائغاً في نفسه، وأن يكون للموكل سلطنة شرعاً على إيقاعه، فلا توكيل في المعاصي كالغصب و السرقة و القمار ونحوها، ولا على بيع مال الغير من دون ولاية عليه. ولا تعتبر القدرة عليه خارجاً مع كونه ممّا يصح وقوعه منه شرعاً، فيجوز لمن لم يقدر على أخذ ماله من غاصب أن يوكل فيه من يقدر عليه.

مسأله ۷ - جایز بودن امر وکالت:

✓ در آنچه که در آن وکالت داده می شود شرط است که ذاتاً جایز باشد و موکل بر واقع ساختن آن شرعاً قدرت داشته باشد.

✓ بنابراین بر معصیتها مانند غصب و دزدی و قمار و مثل آنها و فروش مال دیگری بدون آن که ولایتی بر آن داشته باشد، وکیل گرفتن صحیح نیست.

✓ قدرت داشتن بر آن در خارج - با این که وقوع آن از سوی او شرعاً صحیح است - معتبر نیست.

✓ بنابراین برای کسی که قدرت گرفتن مالش را از غاصب ندارد، جایز است که کسی را که بر آن قدرت دارد، وکیل نماید.

(مسأله ۸): لو لم يتمكّن شرعاً أو عقلاً من إيقاع أمر، إلبعد حصول أمر غير حاصل حين التوكيل - كتطليق امرأة لم تكن في حبالته، وتزويج من كانت مزوجة أو معتدة، ونحو ذلك - فلا إشكال في جواز التوكيل فيه تبعاً لما تمكّن منه؛ بأن يوكله في إيقاع المرتب عليه ثم إيقاع ما رتب عليه، بأن يوكله - مثلاً - في تزويج امرأة له ثم طلاقها أو شراء مال ثم بيعه ونحو ذلك. كما أن الظاهر جوازه لو وقعت الوكالة على كلى يكون هو من مصاديقه، كما لو وكله على جميع اموره، فيكون وكلاً في المتجدد في ملكه بهبه أو إرث بيعاً ورهنًا وغيرهما. و أما التوكيل استقلالاً في خصوصه من دون التوكيل في المرتب عليه، ففيه إشكال، بل الظاهر عدم الصحة؛ من غير فرق بين ما كان المرتب عليه غير قابل للتوكيل - كإنقضاء العدة - أو قابلاً، فلا يجوز أن يوكل في تزويج المعتدة بعد انقضاء عدتها و المروجة بعد طلاقها، وكذا في طلاق زوجه سينكحها، أو بيع متاع سيشتريه ونحو ذلك.

مسأله ۸ - اعطای وکالت در اموری که به حسب شرع و یا به حسب عقل امکان ندارد:

فرض مسئله: اگر وکیل بگیرد برای انجام کاری که به حسب شرع و یا به حسب عقل امکان ندارد مگر بعد از واقع شدن امری که در حال وکالت گرفتن واقع نیست.

مثال فرض: مثل اینکه وکیل بگیرد برای اینکه زنی را که فعلاً همسرش نشده طلاق بدهد و یا وکیل بگیرد برای اینکه زنی که در عقد دیگری و یا در عده دیگری است برای او تزویج کند.

حکم مسئله: اشکالی نیست در اینکه چنین وکالتی برای بعد از زوال مانع و به تبع زوال مانع، جایز است.

✓ **به عبارت دیگر اعطای وکالت در امری که به حسب شرع و یا به حسب عقل امکان ندارد بعد از زوال مانع و به تبع زوال مانع همراه با اعطای وکالت در مقدمه آن امر جایز است.**

مثال حکم: مثل اینکه او را وکیل کند در اینکه اول آن زن را به عقد او درآورد و سپس طلاق دهد و یا او را وکیل کند در اینکه نخست مالی را برای او بخرد و سپس آن را بفروشد و امثال این‌ها.

همچنان که ظاهراً جایز باشد کسی را بر انجام امری کلی وکیل کند که مثال‌های بالا یکی از مصادیق آن کلی باشد مثل اینکه او را وکیل در تمامی امور خود کند که قهراً وکیل در اموالی هم که بعدها از طریق ارث یا هبه یا بیع یا رهن یا غیر این‌ها صاحب آن می‌شود و فعلاً ملک او نیست خواهد بود.

حکم مسئله: اما وکیل گرفتن در انجام خصوص آن گونه کارها بدون انجام مقدمه آن و یا حصول آن مقدمه محل اشکال است بلکه ظاهراً این است که جایز نباشد بدون فرق بین آن که مقدمه‌اش قابل توکیل نباشد مثل به سر رسیدن عده و یا قابل (توکیل) باشد.

✓ **به عبارت دیگر اعطای وکالت در امری که به حسب شرع و یا به حسب عقل امکان ندارد بعد از زوال مانع و به تبع زوال مانع بدون اعطای وکالت در مقدمه آن امر جایز نیست.**

مثال حکم: پس جایز نیست کسی را وکیل کند در اینکه زنی را که در عده است بعد از عده‌اش و زنی را که شوهر دارد بعد از طلاق شوهرش به عقد وی درآورد و همچنین زنی که هنوز برای خود نکاح نکرده طلاق دهد و یا کالایی را که بعداً خواهد خرید برایش بفروشد و امثال این‌ها.

(مسألة ۹): يشترط في الموكل فيه أن يكون قابلاً للتفويض إلى الغير؛ بأن لم يعتبر فيه المباشرة من الموكل، فلو تقبل عملاً بقيد المباشرة لا يصح التوكيل فيه؛ و أما العبادات البدنية - كالصلاة و الصيام و الحج و غيرها - فلا يصح فيها التوكيل؛ و إن فرض صحة النيابة فيها عن الحي، كالحج عن العاجز أو عن الميت كالصلاة وغيرها، فإن النيابة غير الوكالة اعتباراً. نعم، تصح الوكالة في العبادات المالية - كالزكاة و الخمس و الكفارات - إخراجاً وإيصالاً إلى المستحق.

مسألة ۹ - **عدم مباشرت موکل در امر وکالت:** شرط است که مورد وکالت قابل تفویض به دیگری باشد؛ به اینکه مباشرت خود موکل در آن معتبر نباشد، پس اگر عملی را قبول کند که مقید به مباشرت خودش باشد توکیل در آن صحیح نیست.

توکیل در عبادات: اما توکیل در عبادت‌های بدنی مانند نماز و روزه و حج و غیر این‌ها صحیح نیست اگرچه فرضاً نیابت در آنها از زنده صحیح باشد مانند حج از شخص عاجز، یا از میت مانند نماز و غیر این‌ها؛ زیرا نیابت اعتباراً غیر از وکالت است، ولی وکالت در عبادت‌های مالی مانند زکات و خمس و کفارات چه در خارج نمودن و چه در رساندن به مستحق صحیح است.

(مسأله ۱۰): یصحّ التوكيل في جميع العقود، كالبيع، والصلح، والإجارة، والهبة، والعارية، والوديعة، والمضاربة، والمزارعة، والمساقاة، والقرض، والرهن، والشركة، والضمان، والحوالة، والكفالة، والوكالة، والنكاح إيجاباً وقبلاً في الجميع، وكذا في الوصية والوقف والطلاق والإبراء، والأخذ بالشفعة وإسقاطها، وفسخ العقد في موارد ثبوت الخيار وإسقاطه. والظاهر صحته في الرجوع إلى المطلقة الرجعية إذا أوقعه على وجه لم يكن صرف التوكيل تمسكاً بالزوجية حتى يرتفع به متعلق الوكالة. ولا يبعد صحته في النذر والعهد والظهار. ولا يصح في اليمين واللعان والإيلاء والشهادة والإقرار؛ على إشكال في الأخير.

مسأله ۱۰ - امور قابل توكيل و امور غير قابل توكيل:

- ✓ توكيل در تمام عقدها مانند بيع و صلح و اجاره و هبه و عاريه و وديعه و مضاربه و مزارعه و مساقات و قرض و رهن و شركت و ضمان و حواله و كفالت و وكالت و نكاح، صحيح است چه از جهت ايجاب و چه از جهت قبول در همه اينها؛ و همچنين توكيل در وصيت و وقف و طلاق و ابراء و اخذ به شفعه و اسقاط آن و فسخ عقد در موارد ثبوت خيار و اسقاط خيار، صحيح است.
- ✓ ظاهراً گرفتن وكيل در رجوع به مطلقه رجعيه صحيح است، البته اين در صورتی است كه توكيل را به نحوی انجام دهد كه صرف وكيل گرفتن تمسك به زوجيت نباشد و گر نه همين وكيل گرفتن رجوع شمرده می شود و ديگر موردی برای انجام وكالت باقی نمی گذارد.
- ✓ بعيد نيست كه توكيل در نذر و عهد و ظهار صحيح باشد.
- ✓ اما (وكالت) در سوگند و لعان و ايلاء و شهادت و اقرار صحيح نيست اگرچه صحيح نبودن آن در آخری محل اشكال هست.

(مسأله ۱۱): یصحّ التوكيل في القبض و الإقباض في موارد لزومهما، كما في الرهن و القرض و الصرف بالنسبة إلى العوضين، والسلم بالنسبة إلى الثمن، وفي إيفاء الديون واستيفائها وغيرها.

مسأله ۱۱ - وكالت در قبض و اقباض: توكيل در قبض و اقباض در مواردی كه لازم می باشند صحيح است، همانند رهن و قرض و صرف نسبت به عوض و معوض و بيع سلف نسبت به ثمن و ادای ديون و استيفای آنها و غير اينها.

(مسأله ۱۲): يجوز التوكيل في الطلاق، غائباً كان الزوج أم حاضراً، بل يجوز توكيل الزوجة في أن تطلق نفسها بنفسها، أو بأن توكل الغير عن الزوج أو عن نفسها.

مسأله ۱۲ - وكالت در طلاق: توكيل در طلاق جايز است؛ چه شوهر حاضر باشد يا غائب، بلكه وكيل نمودن زوجه در طلاق به اين كه او خودش را طلاق دهد يا دیگری را از طرف شوهر يا از طرف خودش وكالت دهد، جايز می باشد.

(مسأله ۱۳): تجوز الوكالة في حيازة المباح كالاستقاء والاحتطاب وغيرهما، فإذا وكل شخصاً فيها و قد حاز بعنوان الوكالة عنه صار ملكاً له.

مسأله ۱۳ - وكالت در حيازت مباحات: وكالت در حيازت مباح جايز است مانند طلب و تهيه آب و جمع کردن هيزم و غير اينها، پس اگر در آنها شخص را وكالت دهد و او به عنوان وكالت از طرف او حيازت كند، ملك موكل می شود.

(مسأله ۱۴): يشترط في الموكل فيه التعيين؛ بأن لا يكون مجهولاً أو مبهماً، فلو قال: «وكلتك على أمر من الأمور» لم يصح. نعم، لا بأس بالتعميم و

الإطلاق كما يأتي.

مسأله ۱۴ - **تعیین مورد وکالت:** شرط است که مورد وکالت تعیین شود، به این که مجهول یا مبهم نباشد؛ پس اگر بگوید: «به تو در یکی از کارها وکالت دادم» (وکالت) صحیح نیست ولی عمومیت دادن و اطلاق آن - چنان که می آید - اشکالی ندارد.

(مسأله ۱۵): الوکالة: إما خاصة وإما عامة وإما مطلقة.

فالأولى: ما تعلقت بتصرف معين في شيء معين، كما إذا وكله في شراء بيت معين؛ وهذا مما لا إشكال في صحته.

والثانية: إما عامة من جهة التصرف وخاصة من جهة المتعلق، كما إذا وكله في جميع التصرفات الممكنة في داره المعينة وإما بالعكس كما إذا وكله في بيع جميع ما يملكه وإما عامة من الجهتين، كما إذا وكله في جميع التصرفات الممكنة في جميع ما يملكه، أو في إيقاع جميع ما كان له فيما يتعلق به بجميع أنواعه؛ بحيث يشمل التزويج له وطلاق زوجته.

وكذا الثالثة: قد تكون مطلقة من جهة التصرف خاصة من جهة متعلقه، كما لو قال: «أنت وكيل في أمر داري»، وكذا لو قال: «أنت وكيل في بيع داري»، مقابل المقيد بـ «معين» أو شخص معين وقد يكون بالعكس، كما لو قال: «أنت وكيل في بيع أحد أملاكی» أو «في بيع ملكی» وقد تكون مطلقة من الجهتين، كما لو قال: «أنت وكيل في التصرف في مالي». وربما يكون التوكيل بنحو التخيير بين أمور: إما في التصرف دون المتعلق، كما لو قال: «أنت وكيل في بيع داري أو صلحها أو هبتها أو إيجارها» وإما في المتعلق فقط، كما لو قال:

«أنت وكيل في بيع هذه الدار، أو هذه الدابة، أو هذه الفرش» مثلاً، والظاهر صحة الجميع.

مسأله ۱۵ - **وکالت خاص، عام و مطلق:** وکالت یا خاص است و یا عام است و یا مطلق.

وکالت خاص: اولی (وکالت خاص) آن است که به تصرف معینی در چیز معینی تعلق یابد، مانند اینکه به او در خریدن خانه معینی وکالت دهد و در صحت این گونه وکالت اشکالی نیست.

وکالت عام:

✓ دومی (وکالت عام) یا عام است از جهت تصرف و خاص است از جهت متعلق، مانند اینکه به او در تمام تصرفات ممکن در خانه معینی وکالت دهد.

✓ یا به عکس می باشد (خاص است از جهت تصرف و عام است از جهت متعلق) مانند اینکه به او در فروش تمام آنچه را که ملک او است وکالت دهد.

✓ یا از هر دو جهت (از جهت تصرف و از جهت متعلق) عام است مانند اینکه او را در تمام تصرفات ممکن در تمام آنچه ملک او است وکالت دهد. یا در ایقاع تمام آنچه که برای او است در امری که جمیع انواع آن به او تعلق دارد به طوری که (علاوه بر تصرفات مالی) شامل تزویج برای او و طلاق زوجه اش بشود، به او وکالت دهد.

وکالت مطلق:

✓ سومی (وکالت مطلق) که گاهی از جهت تصرف مطلق است و از جهت متعلق خاص می باشد مانند این که بگوید: «تو در امر خانه ام وکیل منی» و همچنین بگوید: «تو وکیل منی در فروش خانه ام» در مقابل اینکه به ثمن معینی یا شخص معینی مقید شود.

✓ و گاهی برعکس است (از جهت تصرف خاص است و از جهت متعلق مطلق می باشد) مانند این که بگوید: «تو وکیل منی در فروش

یکی از ملک‌هایم یا در فروش ملکم»

- ✓ گاهی از دو جهت (از جهت تصرف و از جهت متعلق) مطلق است مانند اینکه بگوید: «تو وکیل منی در تصرف در مال»
- ✓ گاهی توکیل به نحو تخییر در بین چند امر است که یا در تصرف است، نه در متعلق؛ مانند این که بگوید: «تو وکیل منی در فروش خانه‌ام یا در صلح آن یا در هبه یا اجاره آن»
- ✓ یا (توکیل به نحو تخییر در بین چند امر) فقط در متعلق است؛ مانند اینکه بگوید: «تو وکیل منی در فروش این خانه یا این چهارپا یا این فرش مثلاً» و ظاهراً تمام این‌ها صحیح می‌باشند.

(مسأله ۱۶): لا بدّ أن يقتصر الوکیل فی التصرف فی الموکّل فیہ علی ما شمله عقد الوكالة صریحاً أو ظاهراً ولو بمعونة قرائن حالیه أو مقالیه ولو کانت هی العادة الجاریه علی أنّ التوکیل فی أمر لازمه التوکیل فی أمر آخر، کما لو سلّم إلیه المبیع ووکله فی بیعه، أو سلّم إلیه الثمن ووکله فی الشراء. وبالجملة: لا بدّ فی صحّة التصرف من شمول الوكالة له.

مسأله ۱۶ - تصرف در مورد وکالت: وکیل، در تصرف در مورد وکالت باید به چیزی اکتفا کند که عقد وکالت یا به طور صریح و یا با ظهورش شامل آن می‌شود، ولو به کمک قرائن حال یا گفتار، ولو این که این قرینه، عادت رایجی باشد که توکیل در امری، لازمه‌اش توکیل در امر دیگری است؛ مانند این که مبیع را به او تسلیم نماید و او را در فروش آن وکیل کند یا ثمن را به او تسلیم کند و در خریدن چیزی او را وکیل نماید؛ و خلاصه در صحت تصرف باید وکالت شامل آن شود.

(مسأله ۱۷): لو خالف الوکیل وأتی بالعمل علی نحو لم یشمله عقد الوكالة، فإن کان ممّا یجرى فیہ الفضولیة کالعقود، توقفت صحته علی إجازة الموکّل. ولا فرق فی التخالف بین أن یكون بالمباينة، کما إذا وکله فی بیع داره فأجرها، أو ببعض الخصوصیات، کما إذا وکله فی بیعها نقداً فباع نسيئته، أو بخيار فباع بدونه. نعم، لو علم شموله لفاقد الخصوصية أيضاً صحّ فی الظاهر، کما إذا وکله فی أن یبيع السلعة بدینار فباع بدینارین، فإنّ الظاهر بل المعلوم من حال الموکّل أنّ تحدیده من طرف النقيصة لا الزیادة. ومن هذا القبيل ما إذا وکله فی البيع فی سوق معین بثمان معین، فباعها فی غیره بذلك الثمن، فإنّ الظاهر أنّ مراده تحصيل الثمن. هذا بحسب الظاهر؛ و أمّا الصحّة الواقعية فتابعة للواقع. ولو فرض احتمال وجود غرض عقلائی فی التحديد لم یجز التعدی، ومعه فضولی فی الظاهر، والواقع تابع للواقع.

مسأله ۱۷ - مخالفت وکیل از امر موکل: اگر وکیل مخالفت کند و کار را به صورتی انجام دهد که عقد وکالت شامل آن نباشد، پس اگر چیزی باشد که فضولی در آن جاری است مانند عقدها، صحت آن بر اجازه موکل توقف دارد؛ و در مخالفت وکیل فرقی نیست بین اینکه مباین و منافی مورد وکالت باشد مثل اینکه او را در فروش خانه‌اش وکیل نموده ولی وکیل آن را اجاره دهد و بین اینکه در بعضی از خصوصیات در مورد وکالت، مخالفت کند مثل این که او را وکالت داده که خانه‌اش را نقدی یا با خيار فسخ بفروشد، ولی او به طور نسیه یا بدون خيار به فروش برساند.

البته اگر معلوم باشد که شامل وکالت فاقد خصوصیت می‌شود، ظاهراً صحیح است؛ مانند این که او را وکیل نماید که کالا را به یک دینار بفروشد و او به دو دینار به فروش برساند؛ زیرا ظاهر بلکه از حال موکل معلوم است که تحدیدش از طرف نقيصة است نه از طرف زیادی؛ و از این قبیل است موردی که وکالت بدهد تا در بازار معینی به قیمت معینی بفروشد، ولی وکیل آن را در بازار دیگری به همان قیمت بفروشد؛ زیرا ظاهر آن است که منظورش، تحصيل ثمن است. این به حسب ظاهر است و اما صحت واقعی تابع واقع می‌باشد؛ و اگر فرض شود که در تحدید موکل (مثلاً به بازار معینی) احتمالاً غرض عقلایی وجود دارد، تعدی از آن جایز نیست و در صورت تعدی در ظاهر فضولی

است و در واقع، تابع واقع است.

(مسألة ۱۸): يجوز للولي كالأب و الجد للصغير أن يوكل غيره فيما يتعلق بالموكل عليه مما له الولاية عليه.

مسألة ۱۸ - ولایت پدر و جد پدری در وکیل گرفتن برای صغیر: برای ولی مانند پدر و جد صغیر جایز است که دیگری را در آنچه که به «مولی علیه» تعلق دارد - از آن چیزهایی که ولی بر آنها ولایت دارد - وکیل نماید.

(مسألة ۱۹): لا يجوز للوكيل أن يوكل غيره في إيقاع ما توكل فيه؛ لا عن نفسه ولا عن الموكل إكلاً يذنه، ومعه يجوز بكلا النحوين، فإن عين أحدهما فهو المتبع، ولا يجوز التعدى عنه، ولو قال مثلاً: «وكلتك في أن توكل غيرك» فهو إذن في توكيل الغير عن الموكل. والظاهر أنه كذلك لو قال: «وكل غيرك» وإن لا يخلو من تأمل.

مسألة ۱۹ - **إذن توكيل در وکالت:** برای وکیل جایز نیست که دیگری را در واقع ساختن آنچه که در آن وکالت دارد (نه از طرف خودش و نه از طرف موکل) وکیل نماید مگر با اذن موکل و با اذن او هر دو قسم آن (توکیل از طرف خودش و توکیل از طرف موکل) جایز می باشد. پس اگر یکی از آنها را معین کند باید همان را متابعت نمود و تعدی از آن جایز نیست؛ و اگر مثلاً بگوید: «وکالت دادم به تو که دیگری را وکیل نمایی» این اذن است در توکیل دیگری از طرف موکل و ظاهراً چنین است در صورتی که بگوید: «دیگری را وکیل نما» اگرچه خالی از تأمل نیست.

(مسألة ۲۰): لو كان الوكيل الثاني وكيلاً عن الموكل كان في عرض الأول، فليس له أن يعزله، ولا ينعزل بانعزاله، بل لو مات يبقی الثاني على وكالته، ولو كان وكيلاً عنه كان له عزله، وكانت وكالته تبعاً لو كالتة، فينعزل بانعزاله أو موته، ولا يبعد أن يكون للموكل عزله من دون عزل الوكيل الأول.

مسألة ۲۰ - **وکالت به وکیل دوم از طرف موکل:** اگر وکیل دوم، وکیل از طرف موکل باشد در عرض وکیل اول خواهد بود (وکیل دوم از حیث وکالت با وکیل اول یکسان می شود) پس وکیل اول حق ندارد او (وکیل دوم) را عزل نماید و با عزل شدن اولی، دومی عزل نمی شود. بلکه اگر وکیل اول بمیرد وکالت دومی به حالش باقی می ماند.

وکالت به وکیل دوم از طرف وکیل اول: اگر وکیل دوم از طرف اولی وکیل باشد، وکیل اول حق دارد او را عزل کند و وکالت او تابع وکالت اولی است، پس با عزل شدن اولی یا با مرگ او، دومی نیز عزل می شود؛ و بعید نیست که موکل حق داشته باشد که بدون آن که اولی را عزل کند، دومی را عزل نماید.

(مسألة ۲۱): يجوز أن يتوكل اثنان فصاعداً عن واحد في أمر واحد، فإن صرح الموكل بانفرادهما، أو كان لكلامه ظاهر متبع في ذلك، جاز لكل منهما الاستقلال في التصرف من دون مراجعة الآخر، وإلا لم يجز للانفراد لأحدهما ولو مع غيبة صاحبه أو عجزه؛ سواء صرح بالانضمام والاجتماع، أو أطلق؛ بأن قال مثلاً: «وكلتكما» أو «أنتما وكيلاي» ونحو ذلك، ولو مات أحدهما بطلت الوكالة رأساً مع شرط الاجتماع أو الإطلاق المنزل منزله، وبقيت وكالة الباقي لو وكل بالانفراد.

مسألة ۲۱ - **تعدد وکیل:** جایز است دو نفر و بیشتر در یک کار از طرف یک نفر وکیل شوند.

استقلال (انفراد) در امر وکالت: اگر موکل صریحاً آنها را **منفرداً** وکیل نماید یا کلام موکل ظهور عرفی در **انفراد** داشته باشد، برای هر کدام از آنها جایز است که در تصرف مستقلاً و بدون مراجعه به دیگری عمل نمایند.

اصل اجتماع در امر وکالت: برای هیچ یک از آنها (وکلا) انفراد در عمل مورد وکالت جایز نیست ولو این که دیگری غایب یا عاجز باشد؛ چه موکل به انضمام و اجتماع تصریح کرده باشد یا مطلق گذاشته باشد به این که مثلاً بگوید: «وکالت دادم به شما» یا «شما دو نفر وکیل من هستید» و مانند این‌ها.

فوت یکی از وکلا در حالت تعدد وکیل: در اگر یکی از آنها بمیرد، در صورتی که اجتماع را شرط کرده یا اطلاقی باشد که در حکم شرط نمودن اجتماع باشد، وکالت به طور کلی باطل می‌شود و در صورتی که منفرداً وکیل شده باشد، وکالت شخص باقی‌مانده (وکیل دیگر) به حال خود باقی می‌ماند.

(مسأله ۲۲): الوكالة عقد جایز من الطرفين، فلو کیل أن یعزل نفسه مع حضور الموکل وغیبه، وكذا للموکل أن یعزله، لكن انعزاله بعزله مشروط ببلوغه إیاءه، فلو أنشأ عزله ولم یطلع علیه الوکیل لم یعزل، فلو أمضى أمراً قبل أن یبلغه ولو یاخبار ثقة كان نافذاً.

مسأله ۲۲ - جایز بودن عقد وکالت: عقد وکالت از دو طرف جایز است، پس وکیل حق دارد خود را در حضور موکل یا در غیاب او عزل نماید (عقد وکالت را فسخ نماید).

لزوم اطلاع وکیل از عزل: موکل حق دارد او (وکیل) را عزل نماید، لیکن عزل شدن او با عزل کردن موکل، مشروط است که به وکیل برسد، پس اگر موکل، عزل وکیل را انشا کند ولی وکیل اطلاعی از آن نداشته باشد عزل نمی‌شود. بنا بر این، اگر وکیل امری را که مورد وکالت بوده قبل از رسیدن خبر (ولو به واسطه خبر دادن شخص موثقی) انجام دهد، نافذ می‌باشد.

(مسأله ۲۳): تبطل الوكالة بموت الوکیل، وكذا بموت الموکل و إن لم یعلم الوکیل بموته، وبعروض الجنون علی کلّ منهما علی الأقوی فی الإطباقی، وعلی الأحوط فی غیره، ویأغما كلّ منهما علی الأحوط، وتلف ما تعلقت به الوكالة، وبفعل الموکل - ولو بالتسبیب - ما تعلقت به، كما لو وكّله فی بیع سلعة ثمّ باعها، أو فعل ما ینافی، كما وكّله فی بیع شیء ثمّ أوقفه.

مسأله ۲۳ - موارد بطلان وکالت:

- ✓ وکالت با مرگ وکیل و همچنین (مرگ) موکل باطل می‌شود؛ اگرچه وکیل مرگ او را نداند.
- ✓ با پیدا شدن دیوانگی مستمر بنابر اقوی و در غیرمستمر بنابر احتیاط (واجب).
- ✓ با بیهوشی هر یک از این‌ها (وکیل یا موکل) بنابر احتیاط (واجب).
- ✓ با تلف شدن آنچه وکالت به آن تعلق گرفته است.
- ✓ با انجام دادن موکل آنچه را که مورد وکالت است - هر چند با تسبیب - باطل می‌شود؛ مانند این که به او وکالت بدهد که کالایی را بفروشد، سپس خودش آن را به فروش برساند، یا کاری انجام دهد که با وکالت منافات داشته باشد، مثل این که او را در فروش چیزی وکیل نماید سپس خودش آن را وقف نماید.

(مسأله ۲۴): یجوز التوکیل فی الخصومة و المرافعة لكلّ من المدعی والمدعی علیه، بل یکره لدوی المروءات من أهل الشرف و المناصب الجليلة أن

یتوکلوا المنازعة و المرافعة بأنفسهم، خصوصاً إذا كان الطرف بذيء اللسان، ولا يعتبر رضا صاحبه، فليس له الامتناع عن خصومة الوكيل.

مسأله ۲۴ - **توكيل در خصومت و مرافعه:** برای هر یک از «مدعی» و «مدعی علیه»، توكيل در خصومت و مرافعه جایز است، بلکه برای صاحبان مروت و شخصیت از اهل شرف و منصبهای بزرگ، مکروه است که خودشان متولی منازعه و مرافعه شوند، خصوصاً در صورتی که طرف، بد زبان باشد؛ و رضایت طرف معتبر نیست، پس حق ندارد از خصومت وکیل خودداری کند.

(مسأله ۲۵): وکیل المدعی وظیفته: بثّ الدعوى على المدعى عليه عند الحاكم، وإقامة البيّنة وتعدليها، وتحليف المنكر، وطلب الحكم على الخصم. وبالجملة: كل ما هو وسيلة إلى الإثبات.

ووكيل المدعى عليه وظيفته: الإنكار، والطعن على الشهود، وإقامة بيّنة الجرح، ومطالبة الحاكم بسماعها و الحكم بها.

وبالجملة: عليه السعي في الدفع ما أمكن.

مسأله ۲۵ - **وظایف وکیل مدعی:** وظیفه وکیل مدعی این است که نزد حاکم بر مدعی علیه تشریح دعوی نموده و اقامه بیّنه بر اثبات دعوی نماید و تعدیل بیّنه کند (عدالت بیّنه را ثابت نماید) و مُنکر را قسم دهد و طلب حکم بر خصم نماید و خلاصه هر چیزی که وسیله اثبات دعوی است انجام دهد.

وظایف وکیل مدعی علیه: وظیفه وکیل مدعی علیه این است که دعوی را انکار نموده و شهود را مورد طعن و خدشه قرار دهد و اقامه بیّنه جرح و مطالبه حاکم به شنیدن بیّنه و حکم به آن نماید و خلاصه باید تا جایی که ممکن است در دفع دعوی کوشش کند.

(مسأله ۲۶): لو ادّعى منكر الدين -مثلاً- في أثناء مدافعة وكيله عنه الأداء أو الإبراء، انقلب مدّعياً، وصارت وظيفة وكيله إقامة البيّنة على هذه الدعوى وغيرها ممّا هو وظيفة المدعى، وصارت وظيفة خصمه الإنكار وغيره من وظائف المدعى عليه.

مسأله ۲۶ - **وظیفه وکیل منکر در صورت انقلاب دعوی:** اگر مثلاً منکر دین، در اثنای دفاعیات وکیل از طرف او، ادعا کند که دین را ادا کرده و یا طلبکار او را ابراء نموده است، منکر در این مرافعه قلب به مدعی می شود و وظیفه وکیلش این می شود که بر این ادعا اقامه بیّنه نماید و سایر وظایفی را که قبلاً درباره وکیل مدعی بیان کردیم انجام دهد، در مقابل وظیفه خصم او هم وظائف منکر یعنی مدعی علیه می شود.

(مسأله ۲۷): لا يقبل إقرار الوكيل في الخصومة على موكله، فلو أقرّ وكيل المدعى القبض، أو الإبراء، أو قبول الحوالة أو المصالحة، أو بأنّ الحقّ مؤجّل، أو أنّ البيّنة فسقة، أو أقرّ وكيل المدعى عليه بالحقّ للمدعى لم يقبل، وبقيت الخصومة على حالها؛ سواء أقرّ في مجلس الحكم أو غيره، وينعزل بذلك وتبطل وكالته؛ لأنّه بعد الإقرار ظالم في الخصومة بزعمه.

مسأله ۲۷ - **عدم پذیرش اقرار وکیل بر علیه موکل:** در خصومت، اقرار وکیل بر علیه موکلش قبول نمی شود؛ پس اگر وکیل مدعی اقرار کند به قبض یا ابراء یا قبول حواله یا مصالحه یا این که حق، دارای مدت است یا بیّنه فاسق است، یا اگر وکیل مدعی علیه اقرار به حق برای مدعی بنماید، قبول نمی شود و خصومت به حال خودش باقی است؛ چه در مجلس حکم اقرار کند یا در غیر آن و با این اقرار عزل می شود و وکالتش باطل می شود؛ زیرا به گمان وکیل بعد از این اقرار، او در خصومت ظالم است.

(مسأله ۲۸): الوکیل بالخصومه لا يملك الصلح عن الحق أو الإبراء منه، إلّا أن يكون وكيلاً في ذلك أيضاً بالخصوص.

مسأله ۲۸ - **عدم اختیار صلح از حق یا ابراء حق توسط وکیل خصومت:** کسی که وکیل در خصومت است، اختیار صلح از حق یا ابراء حق را ندارد، مگر این که در این مورد هم به خصوص وکیل باشد.

(مسأله ۲۹): يجوز أن يوكل اثنين فصاعداً بالخصومه كسائر الأمور، فإن لم يصرح باستقلال كل منهما ولم يكن لكلامه ظهور فيه لم يستقل بها أحدهما، بل يتشاوران ويتباصران ويعضد كل منهما صاحبه ويعينه على ما فوض إليهما.

مسأله ۲۹ - **تعدد وکیل در خصومت:** جایز است که دو نفر و بیشتر را در خصومت، وکیل نماید مانند سایر امور.

اصل اجتماع وکالت در خصومت: پس اگر به استقلال هر یک از آنها تصریح نکرده باشد و در کلام او ظهوری برای آن نباشد هیچ کدام آنها در عمل مستقل نیستند، بلکه با هم مشاوره کرده و همدیگر را روشن و آگاه می نمایند و در آنچه که به آنها سپرده شده همدیگر را تقویت و کمک می نمایند.

(مسأله ۳۰): لو وكل رجل وكيلاً بحضور الحاكم في خصوماته واستيفاء حقوقه مطلقاً، أو في خصومه شخصيه، ثم قدم الوكيل خصماً لموكله وأقام الدعوى عليه، يسمع الحاكم دعواه عليه. وكذا إذا ادعى عند الحاكم وكالته في الدعوى وأقام البيّنه عنده عليها؛ وأما إذا ادّعاها من دون بيّنه، فإن لم يحضر خصماً عنده، أو أحضر ولم يصدقه في وكالته، لم يسمع دعواه. ولو صدّقه فيها فالظاهر أنّه يسمع دعواه، لكن لم تثبت بذلك وكالته عن موكله بحيث تكون حجّة عليه، فإذا قضت موازين القضاء بحقيّة المدّعى يلزم المدّعى عليه بالحق، ولو قضت بحقيّة المدّعى عليه فالمدّعى على حجّته، فإذا أنكر الوكالة تبقى دعواه على حالها، وللمدّعى عليه أو وكيل المدّعى إقامة البيّنه على ثبوت الوكالة، ومع ثبوتها بها تثبت حقيّة المدّعى عليه في ماهية الدعوى.

مسأله ۳۰ - **اثبات وکالت وکیل نزد حاکم:**

- ✓ اگر مردی در حضور حاکم، کسی را در خصومات و استیفای حقوقش به طور کلی یا در یک خصومت مشخصی وکیل نماید، سپس وکیل خصمی را برای موکلش نزد حاکم ببرد و علیه او اقامه دعوی نماید، حاکم باید دعوی او را بشنود.
- ✓ همچنین اگر (وکیل) نزد حاکم ادعای وکالت در دعوی از او (موکل) بنماید و بر آن نزد حاکم اقامه بیّنه کند، حاکم باید دعوی او را بشنود.
- ✓ اما اگر بدون بیّنه آن را ادعا نماید، پس در صورتی که خصم را نزد او حاضر نکند یا حاضر نماید ولی وکالت او را تصدیق نکند، دعوی او شنیده نمی شود.
- ✓ و اگر خصم او را در دعوی وکالت تصدیق نماید ظاهراً دعوايش مسموع است لیکن وکالتش از موکل ثابت نمی شود به طوری که حجت بر موکل باشد.
- ✓ پس اگر موازین قضاوت، بر حقانیت مدعی حکم نماید، حق بر مدعی علیه لازم می شود و اگر بر حقانیت مدعی علیه حکم کند پس مدعی بر حجتش باقی است، بنا بر این اگر وکالت را منکر شود دعوی او به حالش باقی می ماند و برای مدعی علیه یا وکیل مدعی است که بر ثبوت وکالت، اقامه بیّنه نماید و با ثبوت وکالت با بیّنه، حقانیت مدعی علیه در ماهیت دعوی ثابت می شود.

(مسأله ۳۱): لو وکله فی الدعوی و تثبیت حقّه علی خصمه لم یکن له بعد الإثبات قبض الحقّ، فللمحکوم علیه أن یمتنع عن تسلیم ما ثبت علیه إلی الوکیل.

مسأله ۳۱ - عدم وکالت وکیل در قبض حق، در صورت اطلاق وکالت به اقامه دعوی:

- ✓ اگر او را (فقط) در دعوی و ثابت کردن حقش بر خصم، وکیل نماید، بعد از اثبات دعوی، وکیل حق قبض حق را ندارد.
- ✓ پس محکوم علیه حق دارد از تسلیم آنچه که بر او حکم شده، به وکیل خودداری کند.

(مسأله ۳۲): لو وکله فی استیفاء حقّ له علی غیره فجحدّه من علیه الحقّ، لم یکن للوکیل مخاصمته و مرافعته و تثبیت الحقّ علیه ما لم یکن وکیلاً فی الخصومه.

مسأله ۳۲ - عدم وکالت وکیل در اقامه دعوا، در صورتی که مدیون، وکیل موکل را انکار کند و وکیل حق اقامه دعوا نداشته باشد: اگر او را در استیفاء حقی که او بر دیگری دارد وکیل نماید، پس کسی که حق بر عهده اش است او را انکار کند، وکیل مادامی که وکیل در خصومت نباشد حق ندارد که با او مخاصمه و مرافعه کند و اثبات حق بر علیه او بنماید.

(مسأله ۳۳): یجوز التوکیل بجعل وبغیره و إنّما یمتحنّ الجعل فی الأوّل بتسلیم العمل الموکّل فیه، فلو وکله فی البیع أو الشراء وجعل له جعلاً، فله المطالبه به بمجرد إتمام المعامله و إن لم یتسلّم الموکّل الثمن أو المثل، وکذا لو وکله فی المرافعه و تثبیت الحقّ، استحقّه بمجرد إثباته و إن لم یتسلّمه الموکّل.

مسأله ۳۳ - حق الوکاله وکیل: توکیل با جُعل (حق الوکاله) و بدون جُعل جایز است.

- ✓ در صورت اول، (توکیل با جُعل «حق الوکاله») وقتی مستحق جُعل می شود که عمل مورد وکالت را تحویل دهد، پس اگر او را در فروش یا خرید وکیل نماید و برایش جُعلی قرار دهد، وکیل حق دارد به مجرد تمام کردن معامله، آن را طلب نماید؛ اگرچه موکّل، ثمن یا مثل را تحویل نگرفته باشد.

- ✓ همچنین اگر او را در مرافعه و تثبیت حق وکیل نماید، به مجرد اثبات آن، مستحق جُعل می شود؛ اگرچه موکّل آن حق را نگرفته باشد.

(مسأله ۳۴): لو وکله فی قبض دینه من شخص فمات قبل الأداء، لم یکن له مطالبه وارثه إلّا أن تشملها الوکاله.

مسأله ۳۴ - عدم مطالبه دین از وراثت متوفای مدیون، مگر در صورت تصریح:

اگر او را در گرفتن طلبش از شخصی وکیل نماید، پس آن شخص قبل از ادای آن بمیرد حق ندارد از ورثه او مطالبه نماید، مگر این که وکالت شامل آن باشد.

(مسأله ۳۵): لو وکله فی استیفاء دینه من زید فجاء إلیه للمطالبه، فقال زید: خذ هذه الدراهم واقض بها دین فلان - أی موکله - فأخذها، صار وکیل زید فی قضاء دینه، وکانت الدراهم باقیه علی ملک زید ما لم یقبضها صاحب الدین، وللوکیل أن یقبض نفسه بعد أخذه من المدیون بعنوان الوکاله عن الدائن فی الاستیفاء، إلّا أن یكون توکیل المدیون بنحو لا یشمل قبض الوکیل، فلزید استردادها ما دامت فی ید الوکیل؛ ولم یتحقّق القبض من الدائن بنحو ممّا ذکر، ولو تلفت عنده بقی الدین بحاله، ولو قال: خذها عن الدین الذی تطالبنی به لفلان، فأخذها کان قابضاً للموکّل و برئت ذمه زید، ولیس له الاسترداد.

مسأله ۳۵ - وکالت در قبض طلب: اگر او را وکالت دهد که طلبش را از زید بگیرد، پس جهت مطالبه آن نزد زید برود و زید به او بگوید:

«این درهم‌ها را بگیر و دین فلانی را - یعنی موکل او را - بده» پس او هم درهم‌ها را بگیرد، وکیل زید در ادای دین او می‌شود و مادامی که طلبکار این درهم‌ها را قبض نکرده باشد در ملک زید باقی است و وکیل حق دارد به عنوان وکالت در استیفای حق از طرف طلبکار، آنها را بعد از گرفتن از مدیون (زید)، خودش قبض نماید،

عدم وکالت قبض طلب: مگر این که وکالت مدیون شامل قبض وکیل نباشد، پس زید حق دارد مادامی که آنها در دست وکیل است و قبض از طلبکار به نحوی که ذکر شد، تحقق پیدا نکرده آنها را استرداد نماید؛ و اگر نزد وکیل تلف شدند دین به حال خودش باقی است؛ و اگر بگوید: «این‌ها را عوض از دینی که برای فلانی مطالبه می‌کنی بگیر»، او هم آنها را بگیرد برای موکل گرفته است و ذمه زید بری می‌شود و زید حق استرداد را ندارد.

(مسأله ۳۶): الوکیل أمين بالنسبة إلى ما فی یده؛ لا یضمنه إلامع التفریط أو التعدی، كما إذا لبس ثوباً أو حمل علی دابةً کان وکیلاً فی بیعهما، لکن لا تبطل بذلک وکالتہ، فلو باع الثوب بعد لبسه صح بیعہ؛ و إن کان ضامناً له لو تلف قبل أن یبیعه، وبتسليمه إلى المشتري یبرأ عن ضمانه، بل لا یبعد ارتفاع ضمانه بنفس البیع.

مسأله ۳۶ - **امانی بودن ید وکیل:** وکیل نسبت به آنچه که در دستش است، امین می‌باشد و ضامن آن نیست، مگر این که تفریط یا تعدی کند - مانند این که لباسی را بپوشد یا چهارپایی را بار کند که در فروش آنها وکیل بوده - لیکن وکالتش با آن باطل نمی‌شود، پس اگر بعد از پوشیدن، آن را بفروشد، فروش آن صحیح است، اگرچه در صورتی که قبل از فروش آن تلف شود، ضامن آن می‌باشد و با تسلیم آن به مشتری از ضمان بری می‌شود؛ بلکه برطرف شدن ضمان آن با خود بیع بعید نیست.

(مسأله ۳۷): لو وکله فی إبداع مال فأودعه بلا إشهاد فجحد الودعی، لم یضمنه الوکیل إلاً إذا وکله فی أن یودعه مع الإشهاد فخالف. وکذا الحال لو وکله فی قضاء دینه فأداه بلا إشهاد وأنکر الدائن.

مسأله ۳۷ - مسئولیت وکیل در برابر وکالت داد موکل:

✓ اگر به او وکالت دهد که مالی را ودیعه بگذارد و او هم بدون گرفتن شاهد آن را ودیعه بگذارد، سپس مستودع آن را انکار نماید، وکیل ضامن آن نمی‌باشد، مگر این که او را وکالت داده باشد که با گرفتن شاهد ودیعه بگذارد و وکیل مخالف آن عمل نماید.
✓ همچنین است حال اگر او را در قضای دینش وکیل نماید و او هم آن را بدون گرفتن شاهد ادا کند و طلبکار آن را انکار کند.

(مسأله ۳۸): لو وکله فی بیع سلعة أو شراء متاع، فإن صرح بکون البیع أو الشراء من غیره أو بما یعم نفسه فلا إشکال و إن أطلق وقال: أنت وکیلی فی أن تبیع هذه السلعة، أو تشتري لی المتاع الفلانی، فهل یعم نفس الوکیل، فیجوز أن یبیع السلعة من نفسه، أو یشتری له المتاع من نفسه، أم لا؟ وجهان بل قولان، أقواهما الأول، وأحوطهما الثانی.

مسأله ۳۸ - **جواز یا عدم جواز وکیل برای معامله با خود:** اگر او را در فروش کالا یا خریدن متاعی وکالت دهد پس اگر تصریح کند که فروش یا خرید از دیگری باشد یا به چیزی تصریح نماید که خود او را شامل شود، اشکالی ندارد؛ و اگر مطلق بگذارد و بگوید: «تو وکیل من هستی که این کالا را بفروشی یا فلان متاع را برای من بخری» آیا خود وکیل را شامل می‌شود تا جایز باشد که کالا را به خودش بفروشد یا متاع را از خودش برای او بخرد یا نه؟ دو وجه، بلکه دو قول است:

۱. اقوای آنها اول (جواز وکیل برای معامله با خود) است.

۲. احوط آنها دوم (عدم جواز وکیل برای معامله با خود) است.

(مسأله ۳۹): لو اختلفا فی التوکیل فالقول قول منکره، ولو اختلفا فی التلف أو فی تفريط الوکیل فالقول قول الوکیل، ولو اختلفا فی دفع المال إلی الموکّل فالظاهر أنّ القول قول الموکّل، خصوصاً إذا كانت الوكالة بجعل. وكذا الحال فيما إذا اختلف الوصیّ و الموصی له فی دفع المال الموصی به إلیه، والأولياء-حتی الأب و الجد-إذا اختلفوا مع الموکلی علیه بعد زوال الولاية علیه فی دفع ماله إلیه، فإنّ القول قول المنکر فی جميع ذلك. نعم، لو اختلف الأولياء مع الموکلی علیهم فی الإنفاق علیهم، أو علی ما یتعلّق بهم فی زمان ولا یتهم، فالظاهر أنّ القول قول الأولياء بیمنهم.

مسأله ۳۹ - اختلاف در توکیل: اگر در توکیل اختلاف نمایند قول، قول منکر آن است.

اختلاف در تلف یا تفريط: اگر در تلف یا در تفريط وکیل اختلاف کنند قول، قول وکیل است.

اختلاف در تحویل مال به موکل: اگر در تحویل مال به موکل اختلاف نمایند ظاهراً قول، قول موکل است؛ خصوصاً اگر وکالت در مقابل جعل باشد.

اختلاف در تحویل مال به موصی له یا اختلاف در تحویل مال به موصی علیه: در موردی که در تحویل مال «موصی به» به «موصی له» بین او و وصی اختلاف باشد و در موردی که اولیاء حتی پدر و جدّ با «موصی علیه» بعد از زوال ولایت بر او در تحویل مال به او اختلاف کنند؛ ظاهراً قول، قول موصی له و موصی علیه است؛ زیرا در همه این موارد، قول، قول منکر می باشد. البته اگر اولیاء با موصی علیه در انفاق بر آنها یا در چیزی که متعلق به آنها است در زمان ولایت اولیاء، اختلاف نمایند، ظاهراً قول، قول اولیاء است؛ البته باید قسم بخورند.

کتاب قضا

و هو الحكم بین الناس لرفع النزاع بینهم بالشرائط الآتیة. ومنصب القضاء من المناصب الجلیلة، الثابتة من قبل الله تعالى للنبی صلی الله علیه و آله و سلم، ومن قبله للأئمة المعصومین علیهم السلام، ومن قبلهم للفقهاء الجامع للشرائط الآتیة. ولا یخفی أنّ خطره عظیم و قد ورد: «أنّ القاضی علی شفیر جهنّم»، وعن أمير المؤمنين علیه السلام أنّه قال: «یا شریح قد جلست مجلساً لا یجلسه إلانبی أو وصی نبی أو شقی»، وعن أبی عبدالله علیه السلام: «اتّقوا الحكومة، فإنّ الحكومة إنما هی للإمام العالم بالقضاء العادل فی المسلمین؛ لنبی أو وصی نبی»، وفي رواية: «من حکم فی درهمین بغیر ما أنزل الله-عزّوجلّ- فقد كفر»، وفي اخرى: «لسان القاضی بین جمرتین من نار حتّی یقضی بین الناس؛ فإما فی الجنة و إما فی النار»، وعن أبی عبدالله علیه السلام قال: «القضاء أربعة: ثلاثة فی النار و واحد فی الجنة، رجل قضی بجور و هو یعلم فهو فی النار، و رجل قضی بجور و هو لا یعلم فهو فی النار، و رجل قضی بالحقّ و هو لا یعلم فهو فی النار، و رجل قضی بالحقّ و هو یعلم فهو فی الجنة». ولو كان موقوفاً علی الفتوی یلحقه خطر الفتوی أيضاً، ففي الصحیح قال أبو جعفر علیه السلام: «من أفتی الناس بغیر علم ولا هدی من الله، لعنه ملائكة الرحمة و ملائكة العذاب، ولحقه وزر من عمل بفتیاه».

تعریف قضاوت: و آن حکم نمودن بین مردم است جهت رفع تنازع بین آنان، با شرایطی که می آید؛ و منصب قضاوت از مناصب جلیله ای است که از طرف خدای متعال، برای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و از طرف او برای ائمه معصومین علیهم السلام و از طرف آنان برای فقیه جامع شرایطی که شرایطش می آید ثابت است.

روایات در باب قضاوت: مخفی نماند که قضاوت شأن بزرگی دارد و تحقیقاً وارد شده است که: «قاضی به درستی در پرتگاه جهنم قرار

دارد».

✓ از امیرالمؤمنین علیه السلام است که فرمود: «ای شریح در جایگاهی نشسته‌ای که فقط پیغمبر یا وصی پیغمبر یا شقی در آن جا می‌نشیند».

✓ از امام صادق علیه السلام است که: «از حکومت بترسید زیرا حکومت فقط برای امامی است که عالم به قضاوت و در میان مسلمین عدالت گستر است، برای پیغمبر یا وصی پیغمبر است»

✓ در روایتی است که: «کسی که در دو درهم به غیر آنچه که خدای عزوجل نازل فرموده حکم نماید تحقیقاً کافر شده است»

✓ در روایت دیگری است که: «زبان قاضی بین دو شعله از آتش است تا این که بین مردم قضاوت کند پس یا در بهشت است و یا در آتش». از امام صادق علیه السلام است که فرمود: «قاضی‌ها چهار قسم می‌باشند سه قسم آنها در آتش و یک قسم در بهشت می‌باشد:

۱. مردی که به ظلم قضاوت می‌کند و حال آن که می‌داند، این مرد در آتش است.

۲. مردی که به ظلم قضاوت می‌کند و حال آن که نمی‌داند پس این مرد در آتش است

۳. مردی که به حق قضاوت می‌کند و حال آن که نمی‌داند پس این مرد در آتش است

۴. مردی که به حق قضاوت می‌کند و حال آن که می‌داند پس این مرد در بهشت است»

فتوا در قضاوت: اگر قضاوت بر فتوا توقف داشته باشد، خطر فتوا هم به آن ملحق می‌باشد، پس در حدیث صحیح است که امام باقر علیه السلام فرموده: «کسی که برای مردم به غیر علم و هدایت الهی فتوا دهد، ملائکه رحمت و ملائکه عذاب او را لعنت می‌کنند و گناه کسی که به فتوای او عمل کرده، به او ملحق است».

(مسأله ۱): یحرم القضاء بین الناس ولو فی الأشياء الحقیرة إذا لم یکن من أهله، فلو لم یر نفسه مجتهداً عادلاً جامعاً لشرائط الفتیا و الحكم، حرم علیه تصدیقه و إن اعتقد الناس أهلیته، و یجب کفایه علی أهله و قد یتعین إذا لم یکن فی البلد أو ما یقرب منه ممّا لا یتعسر الرفع إلیه من به الکفایه.

مسأله ۱ - حرام بودن قضاوت برای افرادی که شرایط آن را ندارند: قضاوت بین مردم - ولو در چیزهای کوچک - در صورتی که اهل آن نباشد، حرام است؛ پس اگر خود را مجتهد عادل و جامع شرایط فتوا و حکم نمودن نمی‌بیند، تصدی آن بر او حرام است؛ اگرچه مردم اعتقاد به اهلیت او داشته باشند.

واجب کفایی بودن قضاوت برای افرادی که شرایط آن را دارند: بر اهل آن به طور کفایی واجب است؛ و گاهی وجوب آن متعین می‌شود و آن در صورتی است که در آن شهر یا در نزدیک آن که بردن مرافعه به آن جا مشکل نباشد، به اندازه کافی کسی نباشد.

(مسأله ۲): لا یتعین القضاء علی الفقیه إذا کان من به الکفایه ولو اختاره المترافعان أو الناس.

مسأله ۲ - عدم وجوب قضاوت بر فقیه در صورت وجود دیگران یا انتخاب مترافعین: کسی که دارای همه شرایط قضاوت هست در جایی که دیگران نیز هستند تا مسئله قضا را کفایت کنند به صرف این که مترافعین او را انتخاب کرده اند بر او واجب عینی نمی‌شود.

(مسأله ۳): یتحب تصدی القضاء لمن یتق بنفسه القيام بوظائفه، والأولی ترکه مع وجود من به الکفایه؛ لما فیہ من الخطر و التهمه.

مسأله ۳ - مستحب بودن قضاوت برای فردی که به خود اطمینان دارد: برای کسی که از خودش خاطر جمع است که در کار

قضا دچار گرفتاری آخرت نمی‌شود متسحب است به وظایف آن قیام نماید و خود را در معرض قرار دهد، لکن بهتر آن است که با وجود کسانی که این وظیفه را کفایت می‌کنند اقدام نکند، زیرا هم کار خطرناکی است و هم موضع تهمت است.

(مسأله ۴): یحرم الترافع إلى قضاء الجور-أي من لم يجتمع فيهم شرائط القضاء- فلو ترفع إليهم كان عاصياً، وما أخذ بحكمهم حرام إذا كان ديناً، وفي العين إشكال إلا إذا توقف استيفاء حقه على الترافع إليهم، فلا يبعد جوازه، سيما إذا كان في تركه حرج عليه، وكذا لو توقف ذلك على الحلف كاذباً جاز.

مسأله ۴ - اقامه دعوا نزد قاضیان فاقد شرایط: بردن مرافعه نزد قضات جور - یعنی کسانی که دارای شرایط قضاوت نیستند - حرام است؛ پس هر کس اگر مرافعه را نزد آنها ببرد معصیت کار است و آنچه را که به حکم آنان گرفته در صورتی که دین باشد حرام است و در عین، اشکال است، مگر این که استیفای حقش بر مرافعه نزد آنها، توقف داشته باشد که در این صورت، جواز آن مخصوصاً اگر در ترک آن برایش حرج باشد بعید نیست؛ و همچنین اگر استیفای آن - در این صورت - متوقف بر قسم دروغ باشد جایز است.

(مسأله ۵): يجوز لمن لم يتعين عليه القضاء الارتزاق من بيت المال ولو كان غنياً وإن كان الأولى الترك مع الغنى، ويجوز مع تعيينه عليه إذا كان محتاجاً، ومع كونه غنياً لا يخلو من إشكال؛ وإن كان الأقوى جوازه. وأما أخذ الجعل من المتخاصمين أو أحدهما، فالأحوط الترك حتى مع عدم التعيين عليه، ولو كان محتاجاً يأخذ الجعل أو الأجر على بعض المقدمات.

مسأله ۵ - ارتزاق قاضی از بیت‌المال: کسی که به طور کفایی متصدی امر قضا می‌شود جایز است از بیت‌المال ارتزاق کند هر چند که بی‌نیاز باشد، البته در صورت بی‌نیازی ترک ارتزاق از بیت‌المال بهتر است، اما کسی که تصدی در امر قضا بر او واجب عینی است در صورتی می‌تواند از بیت‌المال ارتزاق کند که محتاج باشد و با نداشتن احتیاج و غنی بودن جواز ارتزاق از بیت‌المال خالی از اشکال نیست هر چند اقوی جواز آن است،

گرفتن جُعل از دو طرف دعوا: گرفتن جُعل از دو طرف دعوا یا یکی از آنها، در صورت عدم تعین بر او، احوط (وجوبی) ترک آن است؛ و اگر محتاج باشد، باید جُعل یا مزد را برای بعضی از مقدمات قضاوت بگیرد (نه در برابر اصل قضاوت)

(مسأله ۶): أخذ الرشوة وإعطاؤها حرام إن توصل بها إلى الحكم له بالباطل. نعم، لو توقف التوصل إلى حقه عليها جاز للدافع وإن حرم على الآخذ. وهل يجوز الدفع إذا كان محققاً ولم يتوقف التوصل إليه عليها؟ قيل: نعم، والأحوط الترك، بل لا يخلو من قوة. ويجب على المرتشي إعادتها إلى صاحبها؛ من غير فرق-في جميع ذلك-بين أن يكون الرشي بعنوان أو بعنوان الهبة أو الهدية أو البيع المحاباتي ونحو ذلك.

مسأله ۶ - پرداخت رشوه به قاضی: دادن رشوه به قاضی و گرفتن آن اگر برای این باشد که به خاطر آن برای رشوه‌دهنده به باطل حکم نماید حرام است، ولی اگر رسیدن به حقش، متوقف بر آن باشد، برای رشوه‌دهنده جایز است، اما برای گیرنده آن حرام می‌باشد.

✓ در صورتی که رشوه‌دهنده محق بوده باشد و می‌داند که قاضی هم به نفع او حکم می‌کند چه رشوه بدهد و چه ندهد آیا در این صورت دادن رشوه حرام است یا نه؟ بعضی گفته‌اند حرام نیست لکن احتیاط در ترک آن است بلکه خالی از قوت نیست و در موردی که گرفتن آن حرام است بر مرتشی (یعنی رشوه‌گیرنده) واجب است آن را به صاحبش برگرداند و در همه مطالبی که تا اینجا گفته شد بین این که رشوه‌دادن به عنوان رشوه باشد یا به عنوان هبه یا هدیه یا بیع محاباتی و مانند این‌ها، فرقی نمی‌کند.

(مسأله ۷): قيل: من لا يقبل شهادته لشخص أو عليه لا ينفذ حكمه كذلك، كشهادة الولد على والده و الخصم على خصمه. والأقوى نفوذه و إن قلنا بعدم قبول شهادته.

مسأله ۷ - بعضی گفته‌اند کسی که شهادتش به له یا علیه کسی پذیرفته نیست نظیر پدر که شهادتش به نفع پسر و نظیر خصم که شهادتش علیه خصمش پذیرفته نیست حکم و قضاوت او نیز درباره وی نافذ نیست (بنابراین پدر اگر قاضی بود حکمش درباره فرزندش نافذ نیست) لکن اقوی آن است که نافذ است هر چند که بگوئیم شهادتش قبول نیست.

(مسأله ۸): لو رفع المتداعيان اختصامهما إلى فقيه جامع للشرائط، فنظر في الواقعة وحكم على موازين القضاء، لا يجوز لهما الرفع إلى حاكم آخر، وليس للحاكم الثاني النظر فيه ونقضه، بل لو تراضى الخصمان على ذلك فالتوجه عدم الجواز. نعم، لو ادعى أحد الخصمين: بأن الحاكم الأول لم يكن جامعاً للشرائط - كأن ادعى عدم اجتهاده أو عدالته حال القضاء - كانت مسموعة يجوز للحاكم الثاني النظر فيها، فإذا ثبت عدم صلوحه للقضاء نقض حكمه، كما يجوز النقض لو كان مخالفاً لضروري الفقه؛ بحيث لو تنبَّ الأول يرجع بمجرد ظهور غفلة.

و أما النقض فيما يكون نظرياً اجتهدياً فلا يجوز، ولا تسمع دعوى المدعى ولو ادعى خطأه في اجتهاده.

مسأله ۸ - اصل وحدت قاضی: اگر دو نفر طرف دعوا مخاصمه خود را نزد فقیهی جامع الشرائط ببرند و او در واقعه مورد نزاع، نظر کند و طبق مواردین قضا حکمی صادر کند دیگر آن دو نفر نمی‌توانند آن واقعه را نزد حاکمی دیگر ببرند و به فرضی هم که ببرند شرعاً برای قاضی دوم جایز نیست در آن واقعه نظر کند و حکم حاکم اول را نقض نماید، بلکه حتی اگر هر دو طرف به این کار راضی باشند باز جایز نیست.

نقض حکم در صورت مخالفت با فقه: بله اگر یکی از دو طرف دعوا ادعا کند که حاکم اول جامع شرائط حکم نبوده، مثلاً مجتهد نیست یا در روزی که این حکم را می‌کرد عادل نبوده، این ادعایش مسموع است و آن وقت برای حاکم دوم جایز است در این واقعه نظر کند و در صورتی که برایش ثابت شد که حاکم اولی مجتهد یا عادل نبوده؛ جایز است حکم او را نقض کند، همچنان که برای حاکم دوم نقض حکم حاکم قبلی جایز است در صورتی که مخالف ضرورت فقه بوده باشد به طوری که اگر خود حاکم اول متوجه اشتباه خود بشود خودش حکم خود را نقض می‌کند.

عدم نقض حکم در صورت اختلاف فتوا: اما در موردی که حاکم اول مخالفتش با نظر حاکم دوم به خاطر اختلاف فتوای او با فتوای این باشد برای دومی نقض حکم حاکم اول جایز نیست و اگر مدعی ادعا کند که حاکم اول در اجتهادش خطا رفته دعوایش مسموع نیست.

(مسأله ۹): لو افتقر الحاكم إلى مترجم لسماع الدعوى أو جواب المدعى عليه أو الشهادة، يعتبر أن يكون شاهدين عدلين.

مسأله ۹ - اعتبار دو شاهد عادل در صورت احتیاج به مترجم: اگر حاکم برای استماع دعوای مدعی یا جواب مدعی علیه به او، یا برای استماع شهادت به مترجم احتیاج پیدا کند، باید مترجم دو شاهد عادل باشد.

القول: في صفات القاضي وما يناسب ذلك

(مسأله ۱): يشترط في القاضي: البلوغ، والعقل، والإيمان، والعدالة، والاجتهاد المطلق، والذكورة، وطهارة المولد، والأعلمية ممن في البلد أو ما يقربه على الأحوط. والأحوط أن يكون ضابطاً غير غالب عليه النسيان، بل لو كان نسيانه بحيث سلب منه الاطمئنان فالأقوى عدم جواز قضائه. و أما الكتابة ففي اعتبارها نظر. والأحوط اعتبار البصر؛ وإن كان عدمه لا يخلو من وجه.

صفات قاضی و آنچه که مناسب آن است

مسئله ۱ - **صفات و شرایط قاضی:** شرایط قاضی عبارتند از: بلوغ و عقل و ایمان و عدالت و اجتهاد مطلق و مرد بودن و طهارت مؤلد (حلال زاده بودن) و اعلیّت نسبت به کسانی که در شهر یا نزدیک آن هستند بنابر احوط (وجوبی)؛ و احوط (وجوبی) آن است که دارای حافظه باشد که فراموشی غالباً او را نگیرد، بلکه اگر فراموشی او طوری باشد که سلب اطمینان از او بشود، اقوی جایز نبودن قضاوت او است؛ و اما در اعتبار کتابت نظر است؛ و احوط (استحبابی) این است که قاضی نابینا نباشد، اگرچه عدم آن خالی از وجه نیست.

(مسئله ۲): تثبت الصفات المعترضة فی القاضی بالوجدان، والشیاع المفید للعلم أو الاطمئنان، والبیئة العادلة. والشاهد علی الاجتهاد أو الأعلمیة لا بد وأن یکون من أهل الخبرة.

مسئله ۲ - **طرق ثابت شدن صفات قاضی:** صفاتی که در قاضی معتبر است به چند طریق ثابت می شود:

۱. با وجدان و علم و اطلاع خود انسان،
۲. از طریق شیوع، البته شیوع به حدی که علم و حداقل اطمینان بیاورد،
۳. به شهادت دو شاهد عادل، البته در مورد دو صفت اجتهاد و اعلمیّت دو شاهد عادل باید اهل خبره باشند (یعنی بتوانند تشخیص دهند که قاضی مجتهد هست یا نه و آیا اعلم علمای شهر هست یا نه).

(مسئله ۳): لا بدّ من ثبوت شرائط القضاء فی القاضی عند کلّ من المترافعين، ولا یکفی الثبوت عند أحدهما.

مسئله ۳ - **لزوم ثبوت شرایط قاضی برای طرفین:** شرایط قضاوت، در قاضی باید نزد هر یک از دو طرف مرافعه ثابت باشد و ثبوت آنها در نزد یکی از آن دو، کفایت نمی کند.

(مسئله ۴): یشکل للقاضی القضاء بفتوی المجتهد الآخر، فلا بدّ له من الحكم علی طبق رأیه، لارأی غیره ولو کان أعلم.

مسئله ۴ - **عدم صدور حکم طبق فتوای مجتهد دیگر:** حکم کردن قاضی به فتوای مجتهد دیگر اشکال دارد، چاره‌ای نیست جز این که طبق رای خود حکم نماید، نه رای دیگران هر چند که دیگران از او اعلم باشند.

(مسئله ۵): لو اختار کلّ من المدعی والمنکر حاکماً لرفع الخصومة، فلا یبعد تقدیم اختیار المدعی لو کان القاضیان متساویین فی العلم، وإلّا فالأحوط اختیار الأعلّم، ولو کان کلّ منهما مدعیاً من جهة ومنکراً من جهة أخرى، فالظاهر فی صورة التساوی الرجوع إلى القرعة.

مسئله ۵ - **انتخاب قاضی:** اگر هر یک از مدعی و منکر حاکمی را جهت رفع خصومت انتخاب کند غیر آن فردی که دیگری انتخاب کرد، بعید نیست بگوئیم انتخاب مدعی مقدم است البته این در فرضی است که قاضی موردنظر مدعی با قاضی موردنظر منکر در علم مساوی باشند و الا اگر یکی از دیگری اعلم است او را باید انتخاب کنند چه موردنظر مدعی باشد و چه موردنظر منکر و اگر هر دو هم مدعی باشند و هم منکر یعنی مدعی باشند از جهتی و منکر باشند باید به قرعه مراجعه کنند و به وسیله قرعه، قاضی برای حل اختلاف را معین کنند.

(مسأله ۶): إذا كان لأحد من الرعية دعوى على القاضى فرفع إلى قاضٍ آخر، تسمع دعواه وأحضره، ويجب على القاضى إجابته، ويعمل معه الحاكم فى القضية معاملته مع مدعيه من التساوى فى الآداب الآتية.

مسأله ۶ - اقامه دعوا عليه قاضى: اگر یکی از افراد ملت که قاضی حاکم بر آنهاست علیه خود قاضی ادعائی داشته باشد و دعوی خود را نزد قاضی دیگر ببرد آن قاضی دعوی وی را می شنود و قاضی مدعی علیه را احضار می نماید و بر قاضی نامبرده واجب است دعوت او را اجابت نموده و در محکمه وی حاضر شود و حاکم دوم با حاکم اول باید در آدابی که می آید به طور مساوی عمل نماید.

(مسأله ۷): يجوز للحاكم الآخر تنفيذ الحكم الصادر من القاضى، بل قد يجب. نعم، لو شك فى اجتهاده أو عدالته أو سائر شرائطه لا يجوز إلّا بعد الإحراز، كما لا يجوز نقض حكمه مع الشك واحتمال صدور حكمه صحيحاً، ومع علمه بعدم أهليته ينقض حكمه.

مسأله ۷ - تنفيذ و نقض حکم: حاکم دوم می تواند حکم حاکم اول را تنفيذ کند بلکه گاهی از اوقات تنفيذ آن واجب می شود. البته اگر در اجتهاد یا عدالت قاضی اول و یا در وجود سایر شرایط او شک داشته باشد جایز نیست حکم صادره از او را تنفيذ کند، مگر بعد از آنکه شک خود را با تحقیق و بررسی بر طرف نموده باشد، همچنان که در صورت شک و وجود احتمال این که ممکن است حکم او صحیح بوده باشد جایز نیست آن را نقض نماید، بلکه اگر یقین پیدا کرد که او اهلیت برای حکم نداشته حکمش را نقض می کند.

(مسأله ۸): يجوز للقاضى أن يحكم بعلمه من دون بينة أو إقرار أو حلف فى حقوق الناس، وكذا فى حقوق الله تعالى، بل لا يجوز له الحكم بالبينه إذا كانت مخالفة لعلمه، أو إحلاف من يكون كاذباً فى نظره. نعم، يجوز له عدم التصدى للقضاء فى هذه الصورة مع عدم التعيين عليه.

مسأله ۸ - صدور حکم به استناد علم خود: برای قاضی جایز است بدون بینة (از طرف مدعی) و بدون اقرار یا سوگند (از طرف منکر) در حقوق الناس بلکه در حقوق الله نیز به علم خود حکم کند، بلکه در جایی که بینة بر خلاف علم او بود صدور حکم به استناد بینة جایز نیست، همچنان که در جایی که می داند صاحب سوگند دروغگو است جایز نیست او را سوگند دهد. بلکه جایز است در چنین مواردی اگر قضاوت منحصر به او نیست از قبول این مرافعه خودداری کند.

(مسأله ۹): لو ترفعاً إليه فى واقعه قد حكم فيها سابقاً، يجوز أن يحكم بها على طبقه فعلاً إذا تذكّر حكمه وإن لم يتذكر مستنده وإن لم يتذكر الحكم فقامت البينة عليه جاز له الحكم، وكذا لو رأى خطه وخاتمه وحصل منهما القطع أو الاطمئنان به. ولو تبدل رأيه فعلاً مع رأى سابقه الذى حكم به، جاز تنفيذ حكمه إلامع العلم بخلافه؛ بأن يكون حكمه مخالفاً لحكم ضرورى أو إجماع قطعى، فيجب عليه نقضه.

مسأله ۹ - صدور حکم طبق حکم قبلى: اگر واقعه ای را که بین دو نفر و قبلاً نزد او (قاضی) آورده بودند و او درباره آن واقعه حکم هم کرده بود دوباره نزد او آورند جایز است در صورتی که حکم قبلی اش به یادش مانده باشد دوباره مثل آن حکم کند هر چند که دلیل و مستند حکم قبلی اش به یادش نمانده باشد.

صدور حکم به استناد بینة جدید: اما اگر به یادش نیاید که بار اول چه حکمی کرده بود و دوباره اقامه بینة شود جایز است طبق آن حکم نماید.

تجدیدنظر قاضی نسبت به رأی صادره در صورت مخالفت با حکم ضروری یا اجماع قطعی: اگر دست خط و مهر و امضاء خود را ببیند و از آن دست خط و مهر یقین و یا حداقل اطمینان پیدا کند به حکم قبلی اش می تواند مطابق آن حکم کند و اگر رأی او در این

باره برگشته باشد و دارای نظری غیر نظر قبلی شده باشد جایز است مجدداً همان حکم قبلی خود را تنفیذ کند مگر آنکه یقین حاصل کرده باشد به اینکه حکم قبلی اش خطا بوده، زیرا مخالف با حکمی ضروری و یا اجماعی قطعی بوده که در این صورت واجب است حکم قبلی را نقض نماید.

(مسأله ۱۰): يجوز للحاكم تنفيذ حكم من له أهلية القضاء من غير الفحص عن مستنده، ولا يجوز له الحكم في الواقعة مع عدم العلم بموافقته لرأيه، وهل له الحكم مع العلم به؟ الظاهر أنه لا أثر لحكمه بعد حكم القاضي الأول بحسب الواقعة. وإن كان قد يؤثر في إجراء الحكم كالتنفيذ فإنه أيضاً غير مؤثر في الواقعة وإن يؤثر في الإجراء أحياناً. ولا فرق في جواز التنفيذ بين كونه حياً أو ميتاً، ولا بين كونه باقياً على الأهلية أم لا؛ بشرط أن لا يكون إمضاءه موجباً لإغراء الغير بأهله فعلاً.

مسأله ۱۰ - **تنفیذ حکم صادره از جانب قاضی دارای اهلیت:** برای حاکم جایز است حکمی را که دیگری صادر کرده و او اهلیت برای قضاوت را داشته بدون اینکه دلیل حکم او را جستجو نماید، تنفیذ کند.

عدم تأثیر حکم حاکم دوم بعد از حکم قاضی اول: نمی‌تواند خودش حکم کند به حکم او با این که نمی‌داند آیا حکم او موافق با رأی وی هست یا نه، حال اگر به دست آورد که موافق است چطور؟ آیا می‌تواند حکم کند یا خیر؟ ظاهر آن است که بعد از حکم قاضی اول، اثری برای حکم او به حسب واقعه نباشد هر چند که از نظر اجراء گاهی موثر است مانند موارد موثر (مثل این که حاکمی حکم حاکم دیگر را تنفیذ کند در بسیاری موارد موثر در اجراء می‌شود چون پشتوانه محکم‌تری یافته است).

تنفیذ حکم حاکم در صورت فوت یا از دست دادن اهلیت پس از صدور حکم: در جواز تنفیذ بین این که حاکم اول زنده و یا مرده باشد و بر اهلیت حکم باقیمانده باشد و یا آن را از دست داده باشد، فرقی نیست؛ مثل اینکه فاسق یا دیوانه شده باشد، به شرطی که در فرض اخیر تنفیذ حکم دوم باعث نشود مردم خیال کنند حاکم قبلی هنوز اهلیت حکم را داراست که اگر باعث چنین چیزی بشود تنفیذ حکم او جایز نیست.

(مسأله ۱۱): لا يجوز إمضاء الحكم الصادر من غير الأهل؛ سواء كان غير مجتهد أو غير عادل ونحو ذلك؛ وإن علم بكونه موافقاً للقواعد، بل يجب نقضه مع الرفع إليه أو مطلقاً.

مسأله ۱۱ - **نقض حکم صادره از جانب شخص فاقد شرایط قضاوت:** حکمی که از غیر اهلش صادر شده تنفیذ و امضائش جایز نیست چه این که غیر مجتهد باشد یا غیر عادل، هر چند حکمی که او صادر کرده موافق با قواعد بوده باشد، بلکه نه تنها انفاذش جایز نیست نقض آن هم واجب است چه اینکه مرافعه را نزد وی بیاورند و چه نیاورند (بلکه از دور مطلع شود که غیر اهل حکمی صادر کرده باید آن را نقض کند).

(مسأله ۱۲): إنما يجوز إمضاء حكم القاضي الأول للثاني إذا علم بصدور الحكم منه؛ إمّا بنحو المشافهة، أو التواتر، ونحو ذلك. وفي جواز إقرار المحكوم عليه إشكال. ولا يكفي مشاهدته خطه وإمضاءه، ولا قيام البيّنة على ذلك. نعم، لو قامت على أنه حكم بذلك فالظاهر جوازه.

مسأله ۱۲ - **امضاء حکم حاکم اول توسط حاکم دوم:** تنها زمانی برای حاکم دوم جایز است حکم حاکم اول را امضاء کند که یقین داشته باشد حکم از ناحیه خود او بوده مثل اینکه شفاهاً از خود حاکم شنیده باشد و یا خیر متواتر برای او یقین آورده باشد و امثال اینها.

موارد عدم جواز امضاء حکم:

۱. آیا امضاء آن (حکم) به اقرار محکوم علیه جایز است یا نه؟ محل اشکال است.

۲. مشاهده خط و امضای او و قیام بینة بر آن کفایت نمی‌کند.

✓ در این موارد امضاء آن جایز نیست.

- بله اگر بینة قائم شود بر اینکه حاکم اول به این معنا حکم کرده علی‌الظاهر امضائش جایز است.

القول: فی وظائف القاضی

و هی امور:

الأول: يجب التسوية بين الخصوم-و إن تفاوتتا في الشرف و الضعة- في السلام و الردّ و الإجلال و النظر و الكلام و الإنصات و طلاقة الوجه و سائر الآداب و أنواع الإكرام، و العدل في الحكم؛ و أمّا التسوية في الميل بالقلب فلا يجب. هذا إذا كانا مسلمين. و أمّا إذا كان أحدهما غير مسلم يجوز تكريم المسلم زائداً على خصمه. و أمّا العدل في الحكم فيجب على أي حال.

الثاني: لا يجوز للقاضي أن يلقن أحد الخصمين شيئاً يستظهر به على خصمه؛ كأن يدعى بنحو الاحتمال، فيلقنه أن يدعى جزءاً حتى تسمع دعواه، أو يدعى أداء الأمانة أو الدين فيلقنه الإنكار. وكذا لا يجوز أن يعلمه كيفية الاحتجاج وطريق الغلبة. هذا إذا لم يعلم أنّ الحقّ معه وإلا جاز، كما جاز له الحكم بعلمه. و أمّا غير القاضي فيجوز له ذلك مع علمه بصحة دعواه، ولا يجوز مع علمه بعدمها، ومع جهله بالأحوط الترك.

الثالث: لو ورد الخصوم مترتبين بدأ الحاكم في سماع الدعوى بالأول فالأول، إلّا إذا رضى المتقدم تأخيرها؛ من غير فرق بين الشريف و الوضيع و الذكر والأنثى و إن وردوا معاً، أو لم يعلم كيفية ورودهم، ولم يكن طريق لإثباته، يقرع بينهم مع التشاح.

الرابع: لو قطع المدعى عليه دعوى المدعى بدعوى، لم يسمعها حتى يجيب عن دعوى صاحبه وتنتهي الحكومة، ثمّ يستأنف هو دعواه، إلّا مع رضا المدعى الأول بالتقديم.

الخامس: إذا بدر أحد الخصمين بالدعوى فهو أولى، ولو ابتدرا معاً يسمع من الذي على يمين صاحبه. ولو اتفق مسافر وحاضر فهما سواء ما لم يستضرّ أحدهما بالتأخير، فيقدّم دفْعاً للضرر. وفيه تردد.

وظایف قاضی

وظایف قاضی چند امر است:

اول: برخورد مساوی میان طرفین دعوی:

بر قاضی واجب است بین اطراف خصومت به طور مساوی برخورد نماید هر چند که از حیث آبرو و جاه مختلف باشند:

- به همه آنها به یک جور سلام کند و یا جواب سلام بگوید
- همه را در یک ردیف بنشاند و بطور یکسان به همه آنها نظر کند
- با همه به یک اندازه سخن بگوید و با یک چهره برخورد نماید،
- همچنین سایر آداب و احترامات را یکسان بجا آورد و در حکم کردن رعایت عدالت را بکند

✓ اما اینکه در دل هم به طور یکسان تمایل داشته باشد واجب نیست.

✓ البته این در زمانی است که طرفین نزاع هر دو مسلمان باشند و اما اگر یکی از آنها غیر مسلمان است جایز است مسلمان را بیشتر از خصمش احترام کند و اما عدالت در حکم در هر حال واجب است چه مسلمان باشند و چه کافر و یا یکی مسلمان و دیگری کافر باشد.

دوم: عدم کمک یا تلقین به یکی از طرفین دعوی:

✓ قاضی یکی از دو طرف نزاع را در سخن گفتنش کمک نکند به نحوی که به وسیلهٔ آن بر خصمش کمک بگیرد؛ مثل اینکه مدعی ادعای خود را به صورت احتمال بیان کرده او به وی بفهماند که باید به طور جزم ادعا کنی که دعوائت مسموع شود و یا او ادعا می‌کند که من امانت این مرد و یا طلبش را داده‌ام قاضی بگوید (این اقرار به بدهکاری است) تو باید به کلی منکر امانت و بدهی باشی.

✓ برای قاضی جایز نیست به یکی از دو طرف دعوا تلقین کند چگونه حرف بزند که بر خصم خود غالب آید، البته این در جایی است که قاضی نداند حق با او است و گرنه (در جایی که قاضی بداند حق با او است) جایز است، همان طور که جایز است به علم خود حکم کند، البته این حکم مخصوص قاضی است.

✓ غیر قاضی در صورتی که بداند دعوائی مدعی صحیح است می‌تواند او را تلقین کند و اما اگر علم دارد که باطل می‌گوید جایز نیست او را تلقین کند و در صورتی که هیچ اطلاعی ندارد نه از صحت و نه از بطلان دعوائی او احوط (وجوبی) ترک آن است.

سوم: ترتیب استماع دعوی:

✓ اگر طرفین یا اطراف نزاع یکی بعد از دیگری وارد شد حاکم ابتدا سخن آن کس را می‌شنود که اول وارد شده مگر آنکه او راضی به تاخر شود و نوبتش را به دیگری بدهد.

✓ در رعایت نوبت فرقی بین شریف و ضعیف و زن و مرد نیست و اگر همه با هم آمدند و یا اگر کسی پس از دیگری بوده ولی قاضی نمی‌داند کدام جلوتر بوده و طریقی هم برای اثبات مقدم ندارد (در صورت اختلاف آنها) قاضی بین آنان قرعه می‌اندازد.

چهارم: عدم استماع دعوائی مدعی علیه قبل از پاسخ به مدعی و طرح دعوی:

اگر در حالی که مدعی دعوائی خود را بیان می‌کند مدعی علیه سخن او را قطع کند، قاضی نباید به او گوش دهد تا آنکه مدعی علیه نخست جواب مدعی را بگوید و حکم تمام شود، آنگاه مدعی علیه دعوائی خود را مطرح کند مگر آنکه وقتی منکر سخن مدعی را قطع کرد رضایت بدهد به اینکه او آغازگر طرح دعوی باشد.

پنجم: تقدم و تأخر استماع دعوی:

✓ اگر هر دو با هم وارد شوند (بدون دستور قاضی) و یکی از طرف نزاع مبادرت به طرح دعوی نمود او سزاوارتر به استماع است

✓ اگر هر دو با هم سخن آغاز کردند سخن آن کسی را می‌شنود که در دست راست طرفش قرار گرفته است

✓ اگر اتفاق بیافتد که مسافر و حاضری به محکمه درآیند اگر یکی از آن دو عجله ندارد و تاخیر او ضرری به حال او ندارد هر دو از نظر استحقاق حرف زدن مساویند و گرنه کسی ابتدا می‌کند که اگر شروع به دعوی نکند ضرر متوجه او می‌شود و در آن تردید است.

القول: فی شروط سماع الدعوی

وليعلم أنّ تشخيص المدعی و المنکر عرفی کسائر الموضوعات العرفیة، وليس للشارع الأقدس اصطلاح خاصّ فیهما. و قد عرّف بتعاريف متقاربة، و التعاريف جُلّها مربوطة بتشخيص المورد، کقولهم: إنّ من لو ترک ترک، أو يدعی خلاف الأصل، أو من یکون فی مقام إثبات أمر علی غیره.

والأولی الإیکال إلى العرف. و قد یختلف المدعی و المنکر عرفاً بحسب طرح الدعوی ومصّبها و قد یكون من قبیل التّداعی بحسب المصبّ.

شرایط استماع دعوی:

باید دانست که تشخیص «مدعی» و «منکر» مانند سایر موضوعات عرفیه، عرفی می‌باشد و شارع اقدس، اصطلاح خاصی در آن دو ندارد و با تعریف‌های نزدیک به هم، تعریف شده و تمام این تعاریف مربوط به تشخیص مورد است، مانند قول فقها که: «مدعی کسی است که اگر رها کند رها می‌شود». یا «کسی است که خلاف اصل را ادعا می‌کند» یا «کسی است که در مقام اثبات امری بر علیه دیگری است»؛ و بهتر آن است که موکول به عرف شود. چون گاه می‌شود مدعی و منکر از نظر طرح دعوی و مورد آن مختلف می‌شود و گاهی از نظر مورد دعوی، صورت دعوی طرفین (هر دو طرف هم مدعی و هم منکرند) به خود می‌گیرد.

(مسأله ۱): یشرط فی سماع دعوی المدعی امور: بعضها بالمدعی، وبعضها بالدعوی، وبعضها بالمدعی علیه، وبعضها بالمدعی به:

مسأله ۱ - در شنیدن دعوی مدعی چند چیز شرط است که بعضی از آنها به مدعی و بعضی به دعوی و بعضی به مدعی علیه و بعضی به مورد دعوی مربوط است:

الأول: البلوغ، فلا تسمع من الطفل ولو كان مرافقاً. نعم، لو رفع الطفل المميز ظلامته إلى القاضي فإن كان له وليّ أحضره لطرح الدعوی، وإلّا فأحضر المدعی علیه ولایة، أو نصب قیماً له، أو وكلّ وكیلاً فی الدعوی، أو تكفل بنفسه وأحلف المنکر لو لم تكن بینة. ولو ردّ الحلف فلا أثر لحلف الصغير. ولو علم الوکیل أو الولیّ صحّة دعواه جاز لهما الحلف.

اول: بلوغ است؛ پس از بچه ولو این که نزدیک بلوغش باشد، دعوی مسموع نیست، البته اگر بچه ممیز تظلمش را نزد قاضی ببرد:

- ✓ در صورتی که طفل ولیّ دارد حاکم ولیّ او را برای طرح دعوی احضار می‌کند.
- ✓ اگر (ولی) ندارد مدعی علیه را با ولایتی که خود قاضی بر امور صغار دارد احضار می‌کند.
- ✓ یا قیمی برای آن طفل نصب می‌کند.
- ✓ یا برای خود وکیل در طرح دعوی می‌گیرد.
- ✓ یا خود قاضی متکفل امر طفل شده و اگر طفل بینه‌ای ندارد منکر را سوگند می‌دهد و اگر منکر حاضر به اداء سوگند نشد و آن را به مدعی برگردانید آن سوگند دیگر خاصیتی ندارد زیرا سوگند صغیر معتبر نیست و اگر وکیل و یا ولی می‌دانند که طفل درست می‌گوید می‌توانند به جای طفل سوگند ردا شده را اداء کنند.

الثانی: العقل، فلا تسمع من المجنون ولو كان أدوارياً إذا رفع حال جنونه.

دوم: عقل است؛ پس از دیوانه ولو این که ادواری باشد در صورتی که در حال دیوانگی مرافعه را نزد قاضی ببرد، مسموع نمی‌باشد.

الثالث: عدم الحجر لفسه إذا استلزم منها التصرف المالي. و أمّا السفیه قبل الحجر فتسمع دعواه مطلقاً.

سوم: محجور نبودن به جهت سفاهت است، البته این حجر زمانی مانع می‌شود از اینکه ادعای او مسموع نشود که ادعایش مربوط به امور مالی باشد و اما همین سفیه قبل از آنکه حکم حجر او توسط حاکم صادر شود دعایش مسموع است چه در امور مالی و چه در غیرمالی.

الرابع: أن لا يكون أجنبياً عن الدعوى، فلو ادعى بدين شخص أجنبى على الآخر لم تسمع. فلا بد فيه من نحو تعلّق به كالولاية و الوكالة، أو كان المورد متعلّق حقّ له.

چهارم: مدعی نسبت به دعوائی که می‌کند اجنبی نباشد؛ پس اگر در دعوی بین دو نفر، شخص ثالثی به نفع یکی ادعا کنند دیگری مسموع نیست؛ بنابراین مدعی باید ارتباطی نظیر ولایت یا وکالت نسبت به آن شخص داشته باشد تا به نفع او ادعائی بکند و یا خودش ذی‌نفع باشد مثل اینکه مال مورد دعوی متعلق حق او باشد (مانند اینکه در اجاره او باشد).

الخامس: أن يكون للدعوى أثر لو حكم على طبقها، فلو ادعى أن الأرض متحرّكة وأنكرها الآخر لم تسمع. ومن هذا الباب ما لو ادعى الوقف عليه أو الهبة مع التسالم على عدم القبض، أو الاختلاف في البيع وعدمه مع التسالم على بطلانه على فرض الوقوع، كمن ادعى أنه باع ربوياً وأنكر الآخر أصل الوقوع. ومن ذلك ما لو ادعى أمراً محالاً، أو ادعى أن هذا العنب الذي عند فلان من بستانی، وليس لي إلا هذه الدعوى، لم تسمع؛ لأنه بعد ثبوته بالبينّة لا يؤخذ من الغير لعدم ثبوت كونه له. ومن هذا الباب لو ادعى ما لا يصحّ تملكه، كما لو ادعى أن هذا الخنزير أو الخمر لي، فإنه بعد الثبوت لا يحكم برده إليه إلا فيما يكون له الأولوية فيه. ومن ذلك، الدعوى على غير محصور، كمن ادعى أن لي على واحد من أهل هذا البلد ديناً.

پنجم: اینکه اگر بر طبق دعوا حکم شود اثری داشته باشد؛ بنابراین اگر شخصی ادعا کند که زمین در حرکت است و دیگری منکر آن شود چنین دعوائی مسموع نیست و از همین قسم اینکه کسی ادعا کند فلان ملک بر من وقف شده و یا مالک آن را به من هبه کرده است و در عین حال قبول دارد که هر چه بوده باشد قبض و اقباضی واقع نشده، (در نتیجه به فرض هم که وقف یا هبه ای واقع شده باشد بخاطر این که قبض صورت نگرفته باطل است و ادعای مدعی در آن اثری ندارد)؛ و یا دو نفر با هم اختلاف کنند در بیع یکی بگوید فروخته‌ای دیگری بگوید نفروخته‌ام و مدعی قبول داشته باشد که بیع باطل واقع شده، مثلاً مدعی بگوید به بیع ربائی آن را به من فروخته‌ای و دیگری بگوید اصلاً نفروخته‌ام (که در اینجا نیز دعوی اثری ندارد)

از همین قبیل است مواردی که مدعی ادعای امری محال کند و یا ادعا کند سبد انگوری که جلو دکان فلانی است از باغ من است و من غیر از این ادعائی ندارم. چنین دعوائی شنیده نمی‌شود، زیرا به فرض که دو شاهد بیاورد انگور را از صاحب دکان نمی‌گیرند و به او نمی‌دهند زیرا او ادعا نکرد که انگور ملک من است بلکه گفت از باغ من است؛ و نیز از همین باب است مواردی که مدعی ادعای ملکیت چیزی کند که تحت ملک در نمی‌آید مثل اینکه بگوید فلان خوک یا فلان خمر ملک من است، زیرا به فرضی هم که با طریق شرعی دعوی خود را اثبات کند حاکم نمی‌تواند به کسی که خوک را در دست دارد بگوید آن را به مدعی برگردان مگر در مواردی که مدعی حق اولویتی داشته باشد (مثل اینکه آب انگورش خمر شود) و ممکن است به علاج غیرمحصور داشته باشد مثلاً ادعا کند من از یک نفر از اهل این شهر طلبی دارم.

السادس: أن يكون المدعى به معلوماً بوجه، فلا تسمع دعوى المجهول المطلق، كأن ادعى أن لي عنده شيئاً؛ للتردد بين كونه ممّا تسمع فيه الدعوى أم لا. و أما لو قال: «إن لي عنده فرساً أو دابةً أو ثوباً» فالظاهر أنه تسمع، فبعد الحكم بشبوتها يطالب المدعى عليه بالتفسير، فإن فسّر ولم يصدّق المدعى فهو دعوى

اخری و إن لم یفسر لجهالته - مثلاً - فإن كان المدعی به بین أشياء محدودة یقرع على الأقوی. و إن أقر بالتلف ولم ینازعه الطرف فإن اتفقا فی القيمة، وإلا ففي الزیادة دعوی اخری مسموعه.

تشم: باید مورد ادعا باید چیزی باشد که به نحوی معلوم باشد، پس ادعا در مورد چیز مجهول مطلق مسموع نیست، مثل اینکه کسی نزد قاضی ادعا کند که من نزد این شخص یک چیزی دارم زیرا بین این که آن چیز از چیزهایی است که ادعا در آن مسموع است یا نیست، مردد است.

اما اگر مدعی ادعا کند که من نزد این شخص یا اسبی یا حیوانی و یا جامه‌ای دارم ظاهراً دعوایش مسموع است و بعد از آنکه حکم به ثبوت آن شد حاکم از مدعی‌علیه می‌خواهد که ادعای مدعی را تفسیر کند (یعنی بگوید جامه بوده یا حیوان یا چیز دیگر):

- ✓ اگر مثلاً گفت: فلان چیز بوده ولی مدعی تصدیقش نکرد دعوی دعوائی دیگر می‌شود
 - ✓ اگر تفسیر نکرد و گفت نمی‌دانم در صورتی که مورد ادعا بین چند چیز محدود باشد بنابر اقوی با قرعه آن را معلوم می‌کنند.
 - ✓ اگر مدعی‌علیه اقرار کرد که آری او نزد من فلان چیز را داشت اما تلف شد مدعی هم ادعا تلف او را رد نکرد:
۱. اگر در قیمت آن اتفاق دارند که همان مبلغ را به مدعی می‌پردازد.

۲. اگر اختلاف داشته باشند نسبت به مقدار زاید دعوائی دیگر طرح می‌شود که آن نیز مسموع است.

السایع: أن یكون للمدعی طرف یدعی علیه، فلو ادعی امرأ من دون أن تكون علی شخص ینازعه فعلاً لم تسمع، كما لو أراد إصدار حکم من فقیه یكون قاطعاً للدعوی المحتملة، فإن هذه الدعوی غیر مسموعه. ولو حکم الحاکم بعد سماعها؛ فإن كان حکمه من قبیل الفتوی - كأن حکم بصحة الوقف الکذائی، أو البیع الکذائی - فلا أثر له فی قطع المنازعة لو فرض وقوعها. و إن كان من قبیل أن لفلان علی فلان دیناً بعد عدم النزاع بینهما، فهذا لیس حکماً یترب علی الفصل وحرمة النقض، بل من قبیل الشهادة، فإن رفع الأمر إلى قاض آخر یسمع دعواه، ویکون ذلك الحاکم من قبیل أحد الشهود، ولو رفع الأمر إلیه وبقى علی علمه بالواقعة، له الحکم علی طبق علمه.

هفتم: اینکه دعوی طرف داشته باشد پس اگر ادعای چیزی کند بدون آنکه علیه کسی باشد و کسی فعلاً منکر ادعای او باشد طرح دعوی کند چنین دعوائی مسموع نیست و این در جائی فرض دارد که شخصی بخواهد حاکم را وادار کند به اینکه حکمی را بعد از شنیدن دعوی او صادر کند تا این حکم قاطع نزاعی باشد که ممکن است بعدها پیش بیاید چنین دعوائی قابل استماع نیست.

- اگر حاکم بعد از شنیدن دعوی مدعی حکم کند حکمش دو جور ممکن است باشد:

۱. یکی اینکه به صورت فتوا باشد مثل اینکه بگوید اگر فلان قسم وقف و یا فلان نوع بیع صورت بگیرد صحیح است چنین چیزی خاصیت حکم را که همانا رفع منازعه در صورت وقوع آن است ندارد.

۲. دیگر اینکه اگر از قبیل تایید باشد و خواسته باشد بگوید فلانی از فلان کس فلان مبلغ را طلبکار است این در حقیقت از قبیل شهادت است و حکمی که اثرش فصل خصومت است و نقض آن حرام است نمی‌باشد.

- این شهادت ممکن است در دو جا فایده بدهد:

۱. یکی اینکه روزی بین همین مدعی و شخصی دیگر نزاع شود و مدعی به حاکمی دیگر مراجعه نموده تا او به دعوایش رسیدگی کند در آن روز حکم حاکم اولی به منزله یک شاهد برای مدعی می‌شود.

۲. یکی دیگر اینکه روزی همان نزاعی که محتمل بود اتفاق بیافتند و مدعی با خصم خودش به همین حاکم اولی مراجعه کند تا بین آن دو فصل خصومت نماید و این حاکم تا آن لحظه واقعه مدعی را به خاطر نگه داشته باشد یعنی بیادش باشد که چندی قبل همین مدعی به وی مراجعه کرد و او واقعه‌ای را از وی شنید که در این صورت می‌تواند مطابق علمش حکم صادر کند.

الثامن: الجزم فی الدعوی فی الجملة. والتفصیل: أنه لا إشکال فی سماع الدعوی إذا أوردها جزماً و أما لو ادعی ظناً أو احتمالاً، ففي سماعها مطلقاً، أو عدمه مطلقاً، أو التفصیل بین موارد التهمة وعدمها؛ بالسماع فی الأول، أو التفصیل بین ما يتعسر الاطلاع عليه كالسرقة وغيره، فتسمع فی الأول، أو التفصیل بین ما يتعارف الخصومة به - كما لو وجد الوصى أو الوارث سنداً أو دفترأ فيه ذلك، أو شهد به من لا يوثق به - وبين غيره، فتسمع فی الأول، أو التفصیل بین موارد التهمة وما يتعارف الخصومة به وبين غيرهما، فسمع فيهما، وجوه، الأوجه الأخير. فحينئذ لو أقر المدعى عليه أو قامت البيّنة فهو وإن حلف المدعى عليه سقطت الدعوى، ولو ردّ اليمين لا يجوز للمدعى الحلف، فتوقف الدعوى، فلو ادعى بعده جزماً أو عثر على بيّنة ورجع إلى الدعوى تُسمع منه.

هشتم: اینکه مدعی ادعای خود را به صورت قطعی و جزمی طرح کند، تفصیل این شرط این است که اشکالی نیست در اینکه اگر مدعی دعوی خود را به طور جزم مطرح کند دعویش مسموع است.

اگر به طور مظنه و یا احتمالی مطرح کند آیا باز هم دعویش مسموع است به هر نحو که باشد و یا مسموع نیست به هر نحوی که بوده باشد؟

• اینکه بین موارد تفصیل قائل شویم و بگوئیم:

✓ در مورد تهمت مسموع است.

✓ در غیر اینگونه موارد مسموع نیست.

• یا این تفصیل دهیم که:

✓ اگر مواردی است که اطلاع بر آن دشوار است نظیر سرقت و غیره دعوای احتمالی هم مسموع است.

✓ در غیر این گونه موارد مسموع نیست.

• یا این تفصیل که:

✓ در آنچه خصومت در آن متعارف است دعوای احتمالی مسموع باشد مثل اینکه وصی میت و یا وارث او سندی یا دفتری از میت

پیدا کند که در آن نوشته فلان مبلغ از فلانی طلب دارم و یا شخص غیر موثق شهادت دهد که میت فلان مبلغ از فلان کس طلب داشته است.

✓ در آنچه که خصومت در آن متعارف نیست مسموع نباشد.

• یا این تفصیل که:

✓ در موارد تهمت و خصومت‌های متعارف مسموع باشد.

✓ در غیر آن نباشد.

وجوهی است که از همه وجیه‌تر همین وجه اخیر است و بنابر آن:

✓ اگر مدعی علیه اقرار کند و یا مدعی اقامه بینه کند حکم روشن است.

✓ اگر هیچ یک از اقرار و بینه نبود و مدعی علیه سوگند خورد که من بدهکار نیستم دعوی ساقط می‌شود.

✓ اگر سوگند را به مدعی رد کند او نمی‌تواند طبق دعوایش سوگند بخورد برای این که ادعایش جزمی نیست و احتمالی است در نتیجه دعوایش متوقف می‌ماند.

✓ اگر بعدها توانست به طور جزم ادعا کند و یا به شاهی برخورد نمود مجدداً طرح دعوی می‌کند و دعوایش مسموع است.

التاسع: تعیین المدعی علیه، فلو ادعی علی أحد الشخصین أو الأشخاص المحصورین لم تسمع علی قول، والظاهر سماعها؛ لعدم خلوها عن الفائدة؛ لإمكان إقرار أحدهما لدى المخاصمة، بل لو اقيمت البینه علی کون أحدهما مديوناً—مثلاً—فحكم الحاكم بأن الدين علی أحدهما، فثبت بعد براءة أحدهما، يحكم بمديونية الآخر، بل لا یبعد بعد الحكم الرجوع إلى القرعة، فيفرق بین ما علما أو علم أحدهما باشتغال ذمه أحدهما فلا تأثير فيه، و بین حکم الحاكم لفصل الخصومة، فيقال بالافتراء.

نهم: تعیین مدعی علیه است؛ پس اگر بگوید من از یکی از این دو و یا چند نفر (محصور) طلب دارم، دعوایش بنابر قولی مسموع نیست و لکن علی الظاهر مسموع است. چون این دعوی خالی از فایده نیست، زیرا ممکن است هنگام مخاصمه یکی از آن دو و یا چند نفر اقرار کند (مثلاً من بدهکار بودم لکن پرداختم).

بلکه اگر اقامه بینه شود بر اینکه مثلاً یکی از آنها مدیون است و حاکم هم حکم کند به اینکه یکی از شما دو نفر مدیون هستید و پس از چندی ثابت شود این که از آن دو نفر فلان شخص بری الذمه است و بدهکار نیست قهراً حکم می‌شود به اینکه آن دیگری مدیون است، بلکه بعید نیست همین که حکم شد به این که یکی از آن دو مدیون است برای تعیین او به قرعه رجوع کنند، پس فرق است بین این که:

۱. آن دو و یا یکی از آن دو علم داشته باشد به اینکه یا خود او و یا رفیقش مشغول الذمه است.

۲. و بین جایی که حاکم حکم کند به اینکه یکی از آن دو مشغول الذمه است.

✓ در صورت اول هیچ کدام علم به مشغول الذمه بودن خود ندارد.

✓ در صورت دوم به خاطر حکم حاکم به قرعه رجوع می‌شود.

(مسأله ۲): لا یشرط فی سماع الدعوی ذکر سبب استحقاقه، فتکفی الدعوی بنحو الإطلاق من غیر ذکر السبب؛ سواء كان المدعی به عیناً أو دیناً أو عقداً من العقود. نعم، فی دعوی القتل اشترط بعض لزوم بیان أنه عن عمد أو خطأ، بمباشرة أو تسبیب، كان هو قاتلاً أو مع الشریک.

مسأله ۲ - **عدم شرط ذکر سبب استحقاق مدعی:** در شنیدن دعوی ذکر سبب استحقاق مدعی، شرط نیست؛ پس ادعا به طور مطلق بدون ذکر سبب کفایت می‌کند؛ خواه مورد دعوی، عین باشد یا دین یا عقدی از عقود. البته در دعوی قتل بعضی شرط کرده‌اند که لازم است بیان شود که از روی عمد بوده یا از روی خطأ، به مباشرت بوده یا به تسبیب، قاتل تنها بوده یا شریک جرم داشته است.

(مسأله ۳): لو لم یکن جازماً فأراد الدعوی علی الغیر، لا بد أن یرزها بنحو ما یكون من الظنّ أو الاحتمال، ولا یجوز إبرازها بنحو الجزم لیقبل دعواه؛ بناء علی عدم السماع من غیر الجازم.

مسأله ۳ - **عدم استماع دعوی غیر جزمی و غیر قطعی:** دعوای غیر جزمی و غیر قطعی مسموع نیست کسی که به ادعای خود جزم و قطع ندارد جایز نیست برای مسموع شدن دعوایش آن را به شکل جزمی بیان کند بلکه باید حقیقت را بگوید یعنی بگوید من بر این ادعای خودم مظنه دارم و یا احتمال می‌دهم.

(مسأله ۴): لو ادعی اثنان-مثلاً-بأن لأحدهما على أحد كذا تسمع، وبعد الإثبات على وجه التردد يقرع بينهما.

مسأله ۴ - ادعای دو نفر نسبت به طلب از یک نفر و توسل به قرعه: اگر دو نفر یا بیشتر ادعا کنند به اینکه یک نفر از ما چند نفر فلان مبلغ از فلان شخص طلب دارد این دعوی مسموع است و بعد از آن که حاکم حکم به ثبوت آن به طور مردد کرد در تعیین شخص طلبکار قرعه می‌اندازند.

(مسأله ۵): لا يشترط في سماع الدعوى حضور المدعى عليه في بلد الدعوى، فلو ادعى على الغائب من البلد؛ سواء كان مسافراً، أو كان من بلد آخر - قريباً كان أو بعيداً-تسمع، فإذا أقام البينة حكم القاضي على الغائب، ويردّ عليه ما ادعى إذا كان عيناً، ويبيع من مال الغائب ويؤدّي دينه إذا كان ديناً. ولا يدفع إليه إلّا مع الأمن من تضرّر المدعى عليه لو حضر وقضى له؛ بأن يكون المدعى ملئاً أو كان له كفيلٌ. وهل يجوز الحكم لو كان غائباً وأمكن إحضاره بسهولة، أو كان في البلد وتعدّر حضوره بدون إعلامه؟ فيه تأملٌ. ولا فرق في سماع الدعوى على الغائب بين أن يدعى المدعى جحود المدعى عليه وعدمه.

نعم، لو قال: «إنّه مقرّر ولا مخاصمه بيننا» فالظاهر عدم سماع دعواه، وعدم الحكم. والأحوط عدم الحكم على الغائب إلّا بضمّ اليمين. ثم إنّ الغائب على حجّته، فإذا حضر وأراد جرح الشهود أو إقامة بينه معارضة، يقبل منه لو قلنا بسماع بينته.

مسأله ۵ - عدم شرط حضور مدعی علیه: در شنیدن دعوی، حضور مدعی علیه در شهر دعوی شرط نمی‌باشد.

- ✓ پس اگر بر شخص غائب از آن شهر، ادعا کند (خواه مسافر باشد یا از شهر دیگر و خواه آن شهر نزدیک یا دور باشد) مسموع است.
- ✓ پس اگر اقامه بینه نماید قاضی بر غائب حکم می‌کند و آنچه که ادعا کرده در صورتی که عین باشد بر او رد می‌شود.
- ✓ در صورتی که دین باشد، از مال شخص غائب فروخته می‌شود و دین او به مدعی پرداخت می‌گردد، البته در صورتی که او می‌دهد که از تضرر مدعی علیه ایمن باشد به این صورت که مدعی شخص ثروتمندی باشد و یا اگر تهی دست هست کفیلی از او بگیرد.
- آیا صدور حکم غیابی جایز است؟ حتی در صورتی که احضار طرف آسان باشد؟
- و یا اصلاً به سفر نرفته و در شهر حاضر باشد لکن حضور او بدون اعلام به وی متحذر باشد؟
- ✓ مسئله محل تامل است؛ و در مسموع بودن دعوی علیه غائب فرقی نیست بین اینکه مدعی ادعا کند که طرف من منکر حق من است و یا ادعا نکند، بلکه اگر مدعی بگوید طرف من خودش نیز به این حق من اعتراف دارد و اصلاً بین من و او مخاصمه‌ای نیست علی‌الظاهر دعوایش مسموع نیست و حاکم حکم نمی‌کند.
- ✓ و نزدیک‌تر به احتیاط آن است که در موارد حکم غیابی علاوه بر بینه از مدعی سوگند هم بگیرد اگر سوگند هم یاد کرد آن وقت علیه غائب حکم صادر کند.
- ✓ مطلب دیگر اینکه موارد غائب بر حجت خود باقی است یعنی او هر زمانی که حاضر شد و فهمید که علیه او حکمی صادر شده می‌تواند از خود دفاع کند و مثلاً شهود مدعی را مخدوش سازد و یا خودش علیه بینه او بینه اقامه کند، البته این در صورتی است که بینه از منکر پذیرفته شود (و اما اگر بگوئیم اقامه بینه مخصوص مدعی است و منکر تنها می‌تواند سوگند یاد کند دیگر این راه برای غائب بسته خواهد بود).

(مسأله ۶): الظاهر اختصاص جواز الحكم على الغائب بحقوق الناس، فلا يجوز الحكم عليه في حقوق الله تعالى مثل الزنا، ولو كان في جنایة حقوق الناس وحقوق الله، كما في السرقة، فإنّ فيها القطع و هو من حقوق الله، وأخذ المال وردّه إلى صاحبه و هو من حقوق الناس، جاز الحكم في حقوق الناس دون

حقوق الله، فلو أقام المدعى البيئه حكم الحاكم، ويؤخذ المال على ما تقدم.

مسأله ۶ - صدور حکم غیابی در دعاوی حق الناس: علی الظاهر جواز حکم کردن علیه غائب به حقوق الناس اختصاص دارد و اما در حقوق الله نظیر زنا صادر کردن حکم علیه غائب جایز نیست و اگر در جرمی هم حق الناس باشد و هم حق الله نظیر سرقت که گرفتن مال از سارق و رد کردن آن به صاحبش حق الناس و بریدن دست دزد حق الله است تنها نسبت به حق الناس آن حکم کردن جایز است، پس اگر مدعی اقامه بیئنه کرده به این که متهم به خانه او دستبرد زده حاکم تنها حکم می کند به اینکه مال صاحب خانه را به او برگرداند به بیانی که گذشت و نمی تواند به قطع دست او نیز حکم کند.

(مسأله ۷): لو تمت الدعوى من المدعى، فإن التمس من الحاكم إحضار المدعى عليه أحضره، ولا يجوز التأخير غير المتعارف. ومع عدم التماسه وعدم قرينه على إرادته فالظاهر توقفها إلى أن يطلبه.

مسأله ۷ - حضور مدعی علیه: اگر دعوی از مدعی تمام شود، پس اگر از حاکم بخواهد که مدعی علیه را حاضر نماید، حاکم باید او را احضار کند و تأخیر غیرمتمعارف آن جایز نیست؛ و در صورت نخواستن مدعی و نبودن قرینه ای که بر خواست او دلالت کند، ظاهر آن است که دعوی متوقف می شود تا مدعی، احضار او را مطالبه نماید.

فصل: فی جواب المدعی علیه

المدعى عليه: إما أن يسكت عن الجواب، أو يقر، أو ينكر، أو يقول:

«لا أدري»، أو يقول: «أديت»، ونحو ذلك مما هو تكذيب للمدعى.

القول: فی الجواب بالإقرار

جواب مدعی علیه

مدعی علیه در مقابل ادعای مدعی یا:

- ✓ سکوت می کند و هیچ جوابی نمی دهد،
- ✓ یا اقرار می کند که مدعی درست می گوید
- ✓ یا اینکه انکار می کند و یا می گوید: (من نمی دانم)
- ✓ یا می گوید: (من پرداخته ام) و امثال اینها که حاصلش تکذیب مدعی است.

(مسأله ۱): إذا أقر المدعى عليه بالحق عينا أو دينا-وكان جامعاً لشرائط الإقرار وحكم الحاكم ألزمه به، وانفصلت الخصومة، ويترتب عليه لوازم الحكم، كعدم جواز نقضه، وعدم جواز رفعه إلى حاكم آخر، وعدم جواز سماع الحاكم دعواه، وغير ذلك. ولو أقر ولم يحكم فهو مأخوذ بإقراره، فلا يجوز لأحد التصرف فيما عنده إذا أقر به إلا بإذن المقر له، وجاز لغيره إلزامه، بل وجب من باب الأمر بالمعروف. وكذا الحال لو قامت البيئه على حقه من جواز ترتيب الأثر على البيئه، وعدم جواز التصرف إلا بإذن من قامت على حقه. نعم، في جواز إلزامه أو وجوبه مع قيام البيئه من باب الأمر بالمعروف إشكال؛ لاحتمال أن لا يكون الحق عنده ثابتاً ولم تكن البيئه عنده عادله، ومعه لا يجوز أمره ونهيه، بخلاف الثبوت بالإقرار.

جواب آن به اقرار

مسأله ۱ -

اقرار مدعی علیه و صدور حکم: اگر پاسخ مدعی علیه از ادعای مدعی که یا عین است یا دین، اقرار به حق مدعی باشد و قبول کند که مدعی درست می گوید و او همه شرایط اقرار را دارا باشد، حاکم حکم به حق نموده و او را ملزم می کند بر اینکه حق مدعی را بدهد و خصومت از بین می رود.

نتیجه صدور حکم: همه لوازم حکم بر این حکم حاکم مترتب می شود، از قبیل اینکه نقض آن حرام است و دیگر جایز نیست این خصومت نزد حاکمی دیگر مطرح شود و برای حاکم دیگر نیز جایز نیست دعوای او را استماع کند و لوازم دیگر.

اقرار مدعی علیه و عدم صدور حکم: اما اگر او (مدعی علیه) اقرار کند لکن حاکم حکم نکند، او به اقرار خودش مأخوذ است یعنی دیگری نمی تواند در آن مال که از مدعی نزد او است تصرف سازد مگر با اجازه مقررله؛ بلکه واجب است (بر دیگری که مدعی علیه را ملزم کند) چون مصداق امر به معروف است.

عدم اقرار مدعی علیه و اقامه بینه توسط مدعی و عدم صدور حکم: در جایی هم که مدعی علیه اقرار نکرده لکن مدعی بر حق خود اقامه بینه نموده ولی حاکم حکم نکرد همین مطلب می آید یعنی بر غیر حاکم نیز جایز است ترتیب اثر بر بینه بدهد و منکر را غیرمجاز در تصرف آن مال بداند، چون بینه قائم شده است بر این که مال دیگری است و منکر و هر شخص دیگر تنها با اجازه مقررله می تواند در آن مال تصرف کند.

✓ آیا غیر حاکم (اشخاص دیگر) هم می تواند منکر را الزام (به عدم تصرف) بدان مال مدعی کند و آیا این کار به عنوان امر به معروف واجب است یا نه؟ محل اشکال است چون ممکن است منکر آن مال را واقعا مال خودش بداند و یا بینه مدعی از نظر او عادل نباشد و با وجود این احتمال دیگر امر به معروف و نهی از منکر صادق نیست به خلاف اینکه حق مدعی با اقرار منکر ثابت شود و با این احتمال، امر و نهی او جایز نمی باشد، به خلاف آن که با اقرار ثابت شده باشد.

(مسأله ۲): بعد إقرار المدعی علیه لیس للحاکم علی الظاهر الحکم إلّا بعد طلب المدعی، فإذا طلب منه یجب علیه الحکم فیما یتوقف استیفاء حقّه علیه علی الأقوی، ومع عدم التوقف علی الأحوط، بل لا یخلو من وجه. و إذا لم یطلب منه الحکم أو طلب عدمه فحکم الحاکم، ففی فصل الخصومه به تردد.

مسأله ۲ - درخواست مدعی برای صدور حکم و وجوب صدور حکم برای قاضی: بعد از آنکه مدعی علیه اقرار کرد حاکم علی الظاهر حق ندارد حکم کند مگر بعد از درخواست مدعی، اگر مدعی تقاضای حکم کرد آن وقت است که بر حاکم واجب است حکم کند و بنابر اقوی این وجوب حکم در جایی است که مدعی بدون آن نمی تواند حق خود را استیفاء کند.

✓ در جایی که بدون حکم هم استیفاء حق برای او ممکن است وجوب حکم احتیاطی است بلکه خالی از وجه هم نیست و اما اگر مدعی تقاضای صدور حکم نکند و یا بگوید حکم نکن و در عین حال حاکم حکم کند در فصل خصومت کردن آن حکم تردید است.

(مسأله ۳): الحکم: إنشاء ثبوت شیء، أو ثبوت شیء علی ذمّه شخص، أو الإلزام بشیء، ونحو ذلك. ولا یعتبر فیہ لفظ خاص، بل الإلزام بإنشاء بکلّ ما دلّ علی المقصود - کأن یقول: «قضیت» أو «حکمت» أو «ألزمت» أو «علیک دین فلان» أو «هذا الشیء لفلان»، وأمثال ذلك - من کلّ لغة کان إذا ارید الإنشاء، ودلّ اللفظ بظاهره علیه ولو مع القرینة.

مسئله ۳ - **تعریف حکم:** حکم عبارت است از: انشاء وقوع امری و یا ثبوت چیزی بر ذمه کسی و یا عبارت است از الزام به چیزی و امثال آن و در صحت آن لفظ خاصی معتبر نیست.

انشاء حکم: آنچه که لازم است انشاء است به هر لفظی که انشاء را افاده کند محقق می‌شود، مثل این که حاکم بگوید: قضاوت کردم و یا حکم کردم و یا من تو را الزام می‌کنم و یا تو به فلانی بدهکار هستی و یا این مال ملک فلانی است و امثال این عبارات به هر لفظی و زبانی که باشد همین که حاکم در مقام حکم باشد و آن لفظ را بگوید که به ظاهرش ولو با قرینه دلالت بر حکم کند کافی است.

(مسئله ۴): لو التمس المدعی أن یکتب له صورة الحكم أو إقرار المقر، فالظاهر عدم وجوبه إلا إذا توقف عليه استنفاذ حقه. وحينئذ هل يجوز له مطالبة الأجر أم لا؟ الأحوط ذلك وإن لا یبعد الجواز. كما لا إشكال فی جواز مطالبة قيمة القرطاس و المداد. و أما مع عدم التوقف فلا شبهة فی شیء منها. ثم إنه لم یکتب حتی یعلم اسم المحكوم علیه ونسبه علی وجه یخرج عن الاشتراك و الإبهام. ولو لم یعلم لم یکتب إلامع قیام شهادة عدلین بذلك، و یکتب مع المشخصات النافية للإيهام و التدلیس، ولو لم یحتج إلى ذکر النسب و کفی ذکر مشخصاته اکتفی به.

مسئله ۴ - **درخواست مدعی برای نوشتن صورت جلسه و اقرار مقرر:** اگر مدعی از حاکم تقاضا کند که صورت جلسه حکم و یا اقرار مقرر را بنویسد، علی الظاهر نوشتن بر حاکم واجب نمی‌شود، مگر در جائی که اگر ننویسد مدعی نتواند حق خود را استیفاء کند.

در چنین صورتی آیا حاکم می‌تواند از مدعی در مقابل کتابتش مطالبه اجرت کند یا نه؟

✓ نزدیک‌تر به احتیاط نگرفتن اجرت است هر چند که جوازش بعید نیست و اما مطالبه قیمت کاغذ و مرکب بدون اشکال و جایز است.
✓ اما در غیر این صورت یعنی در جائی که بدون دست‌خط هم استیفاء حق برای مدعی ممکن باشد در هیچ یک از آنها یعنی گرفتن اجرت برای نوشتن و گرفتن بهای کاغذ و مرکب شبهه‌ای نیست.

طریقه نوشتن صورت جلسه و اقرار مقرر: اگر خواست بنویسد باید قبلاً نام محکوم‌علیه و نام پدر او را به طوری بنویسد که دیگر ابهامی باقی نماند و هم نامی و اگر (نام محکوم‌علیه و نام پدر او) معلوم نشود، نوشته نمی‌شود مگر با قیام شهادت دو عادل به آن و با مشخصاتی که ابهام و تدلیس را از بین می‌برد نوشته می‌شود و اگر موردی ذکر نسب لازم نبود کافی است مشخصات او را ذکر کند.

(مسئله ۵): لو كان المقرّ واجداً للزم بالتأدية، ولو امتنع أجبره الحاكم و إن ماطل وأصرّ علی المماطلة، جازت عقوبته بالتغليظ بالقول حسب مراتب الأمر بالمعروف، بل مثل ذلك جائز لسائر الناس، ولو ماطل حبسه الحاكم حتى يؤدي ما عليه، وله أن يبيع ماله إن لم یمكن إلزامه ببيعه. ولو كان المقرّ به عيناً يأخذها الحاكم بل وغيره من باب الأمر بالمعروف، ولو كان ديناً أخذ الحاكم مثله فی المثليات و قيمته فی القيميات بعد مراعاة مستثنیات الدين، ولا فرق بین الرجل والمرأة فيما ذكر.

مسئله ۵ - **تمکن مقرر و اقدامات حاکم:** اگر مقرر متمکن باشد و بتواند حق مدعی را به او بپردازد:

✓ حاکم او را ملزم به پرداخت می‌کند و اگر زیر بار نرفت اجبارش می‌کند.
✓ اگر امروز و فردا کرد عقوبت او با تندی در گفتار - بر طبق مراتب امر به معروف - جایز است. بلکه این مقدار از عقوبت برای غیر حاکم نیز جایز است.

✓ اگر خشونت زبانی موثر واقع نشد او را زندانی می‌کند تا زمانی که ذمه خود را بری سازد.

✓ همچنان که می‌تواند او را ملزم کند به فروختن چیزی و اگر نپذیرفت حاکم خودش مالی را از او بفروشد و حق مدعی را بپردازد.

- اگر «مقرَّبَه» عین (معین) باشد (نظیر یک تخته قالی) حاکم می‌تواند آن را از او بستاند و به صاحبش رد کند، بلکه غیر حاکم نیز می‌تواند به عنوان امر به معروف این کار را انجام دهد.
- اگر آن مال دین باشد حاکم مثل آن را (اگر مثلی باشد) و یا قیمتش را (اگر قیمی باشد) از او می‌ستاند.
- البته مستثنیات دین را باید رعایت کند و در آنچه که گفته شد بین زن و مرد فرقی نیست.

(مسأله ۶): لو ادعی المقرَّ الإعسار وأنكره المدعی، فإن كان مسبقاً باليسار فادعی عروض الإعسار فالقول قول منكر العسر وإن كان مسبقاً بالعسر فالقول قوله، فإن جهل الأمران ففي كونه من التداعي أو تقديم قول مدعی العسر تردد؛ وإن لا يبعد تقديم قوله.

مسأله ۶ - ادعای اعسار مقر: اگر مقر ادعای اعسار (تنگدستی) نماید و مدعی آن را انکار کند:

- ✓ در صورتی که (مقر) مسبوق به یسار (توانگری) بوده و ادعا کند که در این ایام تهی دست شده‌ام قول منکر (مدعی) مقدم است.
- ✓ و اگر مسبوق به عسر باشد قول، قول مقر است.
- ✓ اگر سابقه او معلوم نباشد که چه بوده مسئله مورد تردد است، در این که آیا مورد تداعی است و حکم تداعی بر آن جاری می‌شود؟ یا قول مدعی معسر مقدم می‌باشد؟ تردید است؛ اگرچه تقدیم قول او (مدعی اعسار) بعید نیست.

(مسأله ۷): لو ثبت عسره، فإن لم يكن له صنعة أو قوة على العمل، فلا إشكال في إنظاره إلى يساره. وإن كان له نحو ذلك، فهل يُسلمه الحاكم إلى غريمه ليستعمله أو يؤجره، أو أنظره وألزمه بالكسب لتأديته ما عليه، ويجب عليه الكسب لذلك، ولم يُلزمه بالكسب، ولم يجب عليه الكسب لذلك، بل لو حصل له مال يجب أداء ما عليه؟ وجوه، لعل الأوجه أوسطها. نعم، لو توقّف إلزامه بالكسب على تسليمه إلى غريمه يسلمه إليه ليستعمله.

مسأله ۷ - اعسار مقر: اگر اعسار مقر به ثبوت برسد در صورتی که صنعتی و یا نیروی کاری نداشته باشد اشکالی نیست در اینکه باید او را مهلت دهند تا متمکن شود،

- ✓ اگر دارای صنعت یا نیروی کار باشد، آیا حاکم او را تحویل طلبکارش می‌دهد تا از وی کار بکشد؟
- ✓ یا اینکه او را به اجیری بدهد و اجرتش را بابت طلبش بردارد؟
- ✓ یا حاکم مهلتش می‌دهد و ملزمش می‌کند که در این مهلت به کار و کسب بپردازد تا بتواند ذمه خود را بری سازد و در نتیجه کاسبی کردن برای دادن قرض بر او واجب شود؟
- ✓ یا آنکه حاکم او را مهلت بدهد و الزامش هم نکند و در نتیجه کاسبی کردن بر او واجب نشود؟ بلکه اگر به خودی خود صاحب مالی شد آن وقت اداء دین بر او واجب شود؟

وجوهی است که شاید وجیه‌ترین آنها وجه میانی باشد، بله اگر بنابر همان وجه میانی الزام به کسب ممکن نشد مگر به همین که او را تسلیم طلبکارش کند و طلبکار او را بکار بگیرد آن وقت تسلیم به طلبکار جایز است.

(به عبارت دیگر حاکم در صورتی معسر را تحویل به طلبکار می‌دهد که الزام به کسب طلب ممکن نباشد مگر در صورتی که معسر را تحویل به طلبکار دهد.)

(مسأله ۸): إذا شك في إعساره وإيساره وطلب المدعی حبه إلى أن يتبين الحال حبه الحاكم وإذا تبين إعساره حلى سبيله وعمل معه كما تقدم،

ولا فرق فی ذلك وغيره بین الرجل و المرأة، فالمرأة المماثلة يعمل معها نحو الرجل المماثل، ويحبسها الحاكم كما يحبس الرجل إلى تبين الحال.

مسأله ۸ - **شک در اعسار:** اگر حاکم شک داشته باشد در فقر و دارائی بدهکار و مدعی از او بخواهد که او را تا روشن شدن وضعیت زندانی کند حاکم باید او را حبس کند و سپس اگر روشن شد تهی دست است رهایش نموده رفتاری را که در مسئله قبل بیان کردیم با او انجام می دهد

اعسار زن: در این حکم و احکام دیگر فرقی بین زن و مرد نیست، پس زنی هم که بدهی خود را نمی دهد و با طلبکار امروز و فردا می کند با او همان معامله را می کند که با مرد می کرد و او را حبس می کند آن طور که مرد را حبس می کرد تا وضعیت روشن شود.

(مسأله ۹): لو كان المديون مريضاً يضره الحبس، أو كان أجيراً للغير قبل حكم الحبس عليه، فالظاهر عدم جواز حبسه.

مسأله ۹ - **عدم حبس مديون در شرایط خاص:** اگر مديون مريضی باشد که زندان برایش ضرر داشته باشد یا اگر قبل از حکم حبس بر او، اجیر دیگری باشد ظاهر آن است که زندان نمودن او جایز نیست.

(مسأله ۱۰): ما قلنا من إلزام المعسر بالكسب مع قدرته عليه، إنما هو فيما إذا لم يكن الكسب بنفسه حرجاً عليه أو منافياً لشأنه، أو الكسب الذي أمكنه لا يليق بشأنه بحيث كان تحمّله حرجاً عليه.

مسأله ۱۰ - **عدم الزام به کسب در صورت حرج معسر یا منافی شأن معسر:** آنچه ما گفتیم از الزام کسی که عسر دارد بر کسب - در صورتی که بر آن توانا باشد - در جایی است که کسب، به خودی خود بر او حرج نباشد یا منافی شأن او نباشد یا به صورتی نباشد که کسبی که برایش ممکن است، مناسب شأنش نباشد به طوری که تحمل آن برایش حرجی باشد.

(مسأله ۱۱): لا يجب على المرأة التزوج لأخذ المهر وأداء دينها، ولا على الرجل طلاق زوجته لدفع نفقتها لأداء الدين، ولو وهبه ولم يكن في قبولها مهانة و حرج عليه يجب القبول لأداء دينه.

مسأله ۱۱ -

عدم وجوب ازدواج زن برای پرداخت دین: زنی که بدهکار است و نمی تواند بدهی خود را بدهد بر او واجب نیست برای اداء دینش شوهر کند و مهریه بگیرد و با آن دین خود را اداء کند.

عدم وجوب طلاق مرد برای پرداخت دین: بر مرد بدهکار نیز واجب نیست به منظور اداء دینش زن خود را طلاق بدهد و نفقه او را به طلبکار خویش بپردازد.

وجوب قبول هبه برای پرداخت دین: اگر متبرعی معادل بدهی او به او مالی ببخشد و قبول آن برای او ذلت آور و حرجی نباشد واجب است آن هبه را قبول کند تا بتواند بدهی خود را بپردازد.

القول: فی الجواب بالإنکار

گفتار: در جواب به انکار

(مسأله ۱): لو أجاب المدعى عليه بالإنكار، فأنكر ما ادعى المدعى، فإن لم يعلم أن عليه البيّنة، أو علم وظن أن لا تجوز إقامتها إلّامع مطالبة الحاكم، وجب على الحاكم أن يعرف ذلك؛ بأن يقول: ألك بيّنة؟ فإن لم تكن له بيّنة ولم يعلم أن له حقّ إحلاف المنكر، يجب على الحاكم إعلامه بذلك.

مسأله ۱ - وجوب اطلاع رسانی حاکم به مدعی نسبت به اقامه بیّنه:

اگر مدعی علیه در پاسخ مدعی، ادعای او را منکر شود در صورتی که مدعی نداند که باید بر طبق ادعایش شاهد بیاورد و یا این مسئله را می‌داند لکن گمان کند که اقامه بیّنه جایز نیست مگر با مطالبه حاکم، بر حاکم واجب است این دو مسئله را به اطلاع او برساند یعنی از او بپرسد: آیا شاهد داری یا نه؟ اگر شاهد نداشت و نمی‌دانست که حکم درباره مدعی بی‌شاهد این است که منکر را سوگند دهد باز بر حاکم واجب است مسئله را به اطلاع او برساند.

(مسأله ۲): ليس للحاكم إحلاف المنكر إلّا بالتّماس المدعى، وليس للمنكر التّبرّع بالحلف قبل التماسه، فلو تبرّع هو أو الحاكم لم يعتدّ بتلك اليمين، ولا بدّ من الإعادة بعد السؤال، وكذا ليس للمدعى إحلافه بدون إذن الحاكم، فلو أحلفه لم يعتدّ به.

مسأله ۲ - اعتبار سوگند:

- ✓ حاکم حق ندارد بدون درخواست مدعی منکر را سوگند دهد.
- ✓ همچنان منکر هم حق ندارد قبل از درخواست قسم سوگند بخورد و اگر در موردی که مدعی بیّنه ندارد (که در این صورت ابتدا حاکم می‌بایست به مدعی بگوید تو حق داری منکر را سوگند دهی سپس اگر او خواست آن وقت منکر را سوگند دهد) بدون رعایت این جهات حاکم منکر را سوگند دهد و یا منکر بدون درخواست مدعی و فرمان حاکم سوگند بخورد چنین سوگندی قابل اعتنا نیست و ناچار است دوباره با رعایت آن شرایط سوگند بخورد.
- ✓ همچنان مدعی هم نمی‌تواند خودش مستقلاً منکر را سوگند دهد بلکه باید از حاکم بخواهد تا او وی را سوگند دهد، پس اگر خود مدعی منکر را سوگند داد اعتنائی به آن سوگند نمی‌شود.

(مسأله ۳): لو لم يكن للمدعى بيّنة واستحلف المنكر فحلف، سقطت دعوى المدعى فى ظاهر الشرع، فليس له بعد الحلف مطالبة حقّه، ولا مقاصّته، ولا رفع الدعوى إلى الحاكم، ولا تُسمع دعواه. نعم، لا تبرأ ذمّة المدعى عليه، ولا تصير العين الخارجيّة بالحلف خارجاً عن ملك مالکها، فيجب عليه ردّها وإفراغ ذمّته؛ وإن لم يجز للمالك أخذها ولا التقاصّ منه، ولا يجوز بيعها وهبتها وسائر التصرفات فيها. نعم، يجوز إبراء المديون من دينه على تأمّل فيه، فلو أقام المدعى البيّنة بعد حلف المنكر لم تسمع، ولو غفل الحاكم، أو رفع الأمر إلى حاکم آخر، فحكم بيّنة المدعى لم يعتدّ بحكمه.

مسأله ۳ -

سوگند منکر: اگر مدعی شاهد نداشته باشد و از حاکم بخواهد منکر را سوگند دهد و منکر سوگند بخورد دعوی مدعی به حسب ظاهر شرع ساقط و غیر قابل تعقیب می‌شود.

نتیجه سوگند منکر: برای مدعی جایز نیست بار دیگر از منکر مطالبه حق خود کند همچنان که جایز نیست به عنوان تقاص چیزی از مال او بردارد و نیز جایز نیست که همین دعوی را نزد حاکم دیگر ببرد و اگر ببرد آن حاکم نباید دعوی او را بشنود، این بر حسب ظاهر شرع است.

سوگند ظاهری منکر و نتیجه آن: در واقع اگر منکر واقعاً مدیون مدعی است با قسم خوردن ذمه‌اش بری نمی‌شود و اگر ادعای مدعی درباره عین خارجی (نظیر یک تخته قالی) باشد قسم خوردن منکر آن عین را از ملک مدعی خارج و به ملک او داخل نمی‌کند، در نتیجه باید آن عین را به صاحبش رد کند که به جز این ذمه‌اش فارغ نمی‌شود، هر چند که برای مالک هم جایز نیست آن را از او بگیرد و یا تقاص کند و نیز جایز نیست (منکر) آن را بفروشد و یا هبه کند و یا تصرفی دیگر در آن بنماید. بلکه جایز است مدیون را بری‌الذمه کند، تازه در این هم تأمل است.

اقامه بینه مدعی پس از سوگند منکر: اگر مدعی بعد از سوگند منکر (نزد این حاکم یا حاکم دیگر) اقامه بینه کند مسموع نیست و به فرض هم که حاکم از حکم قبلی خود غفلت کند و حکمی بر طبق بینه صادر نماید و یا مدعی دعوی را نزد حاکمی دیگر ببرد و آن حاکم حکمی بر طبق بینه مدعی (صادر) کند به حکم دوم حاکم اول و حکم حاکم دوم اعتنائی نمی‌شود.

(مسألة ۴): لو تبين للحاكم بعد حكمه كون الحلف كذباً يجوز بل يجب عليه نقض حكمه، فحينئذ يجوز للمدعى المطالبة والمقاصة وسائر ما هو آثار كونه محققاً. ولو أقر المدعى عليه بأن المال للمدعى جاز له التصرف والمقاصة ونحوهما؛ سواء تاب وأقر أم لا.

مسألة ۴ -

وجوب نقض حکم بعد از کشف دروغ بودن سوگند: اگر بعد از حکم بر طبق سوگند منکر برای حاکم کشف شد که سوگند او دروغ بوده جایز و بلکه واجب است حکم خود را نقض کند.

آثار نقض حکم بعد از کشف دروغ بودن سوگند: وقتی حکم حاکم نقض شد برای مدعی مطالبه حق و تقاص و سایر آثار مُحَقِّق بودنش مترتب می‌شود.

آثار اقرار منکر: اگر منکر اقرار کند بر اینکه مال ملک مدعی است باز هم برای مدعی جایز می‌شود در آن مال تصرف کند و یا تقاص نماید و سایر آثار مُحَقِّق بودن خود را مترتب کند، حال چه اینکه اقرارش بعد از توبه از سوگند دروغش باشد و چه نباشد.

(مسألة ۵): هل الحلف بمجرّد موجب لسقوط حقّ المدعى مطلقاً، أو بعد إذن الحاكم، أو إذا تعقّب حكم الحاكم، أو حكمه موجب له إذا استند إلى الحلف؟ الظاهر أنّ الحلف بنفسه لا يوجب ولو كان بإذن الحاكم، بل بعد حكم الحاكم يسقط الحق؛ بمعنى أنّ الحلف بشرط حصول الحكم موجب للسقوط بنحو الشرط المقارن.

مسألة ۵ - زمان سقوط حق بعد از سوگند:

- آیا سوگند منکر به محض که تمام شد باعث می‌شود حق مدعی مطلقاً ساقط گردد؟ چه اینکه او (سوگند) بعد از اذن و فرمان حاکم باشد و چه قبل از آن و چه اینکه بعد از سوگند حاکم حکم کرده باشد و چه نکرده باشد؟
 - یا آنکه موجب سقوط حق مدعی حکم حاکم است نه سوگند منکر، البته حکم حاکم زمانی معتبر است که به سوگند او مستند باشد.
- ✓ ظاهر این است که سوگند به تنهایی موجب سقوط حق مدعی نیست هر چند که آن سوگند به فرمان حاکم اداء شده باشد، بلکه حق

مدعی بعد از حکم حاکم ساقط می شود البته نه به این معنا که حکم حاکم مستقلاً و به تنهایی علت باشد بلکه در این معنا که حکم حاکم اگر مقارن با سوگند منکر باشد موجب سقوط حق مدعی می شود، پس سوگند منکر شرط مقارن حکم است.

(مسأله ۶): للمنکر أن یردّ الیمین علی المدعی، فإن حلف ثبت دعواه وإلّا سقطت. والكلام فی السقوط بمجرد عدم الحلف و النکول، أو بحکم الحاكم، كالمسألة السابقة. وبعد سقوط دعواه لیس له طرح الدعوی ولو فی مجلس آخر؛ کانت له بینة أو لا. ولو ادعی بعد الردّ علیه: بأنّ لی بینة، یسمع منه الحاكم، وكذا لو استمهل فی الحلف لم یسقط حقّه، ولیس للمدعی بعد الردّ علیه أن یردّ علی المنکر، بل علیه إمّا الحلف أو النکول، وللمنکر أن یرجع عن ردّه قبل أن یحلف المدعی، وكذا للمدعی أن یرجع عنه لو طلبه من المنکر قبل حلفه.

مسأله ۶ - رد سوگند به مدعی:

- ✓ منکر (که وظیفه اش سوگند است) می تواند سوگند را به مدعی رد کند (یعنی به حاکم بگوید بجای اینکه من سوگند بخورم و حاکم شوم مدعی سوگند بخورد و من محکوم شوم)، اگر مدعی سوگند رده شده را ادا کرد دعواش ثابت می شود و اگر نخورد ساقط می گردد.
- ✓ آیا به صرف نکول (یعنی قسم نخوردن) حق او ساقط می شود یا به حکم حاکم؟ جوابش همان جواب مسئله قبل است. (نکول مدعی شرط مقارن حکم است)
- ✓ بعد از آنکه دعوای مدعی ساقط شد دیگر حق ندارد دعوای خود را حتی در مجلسی دیگر مطرح کند چه این که بینه ای داشته باشد و چه نداشته باشد
- ✓ بله اگر قبل از نکول یعنی زمانی که منکر سوگند را به او رد می کند که تو قسم بخور در پاسخ ادعا کند که من بینه دارم حاکم از او می شنود و همچنین اگر برای قسم خوردن مهلت بخواهد باز حقی ساقط نمی شود و بعد از آنکه منکر سوگند را بر مدعی رد کرد دیگر او نمی تواند آن را به منکر رد کند بلکه یا باید سوگند را یاد کند و یا نکول نماید.
- ✓ منکر بعد از آنکه سوگند را به مدعی رد کرد قبل از آنکه مدعی آن را اداء کند حق دارد از رد خودش برگشته سوگند را یاد کند، همچنان که مدعی هم قبل از سوگند خوردن منکر می تواند از قسم دادن او برگردد.

(مسأله ۷): لو نکل المنکر فلم یحلف ولم یردّ، فهل یحکم علیه بمجرد النکول، أو یردّ الحاكم الیمین علی المدعی؛ فإن حلف ثبت دعواه وإلّا سقطت؟ قولان، والأشبه الثانی.

مسأله ۷ - نکول منکر و عدم رد سوگند به مدعی: اگر منکر نکول کند یعنی سوگند را اداء نکند و به مدعی هم برنگرداند:

۱. آیا به صرف نکول حاکم می تواند او را محکوم کند؟
 ۲. یا باید خود حاکم سوگند را بر مدعی برگرداند که اگر مدعی سوگند را یاد کرد ادعایش ثابت شود و گرنه ساقط گردد؟
- ✓ دو قول است که قول دوم اشبه است. قول دوم: «باید خود حاکم سوگند را بر مدعی برگرداند.»

(مسأله ۸): لو رجع المنکر الناکل عن نکوله، فإن کان بعد حکم الحاكم علیه، أو بعد حلف المدعی المردود علیه الحلف، لا یلتفت إلیه، ویثبت الحقّ علیه فی الفرض الأوّل، ولزم الحکم علیه فی الثانی من غیر فرق بین علمه بحکم النکول أو لا.

مسأله ۸ - رجوع منکر از نکول: اگر منکری که نکول کرده، از نکولش برگردد، پس اگر بعد از حکم حاکم بر او، یا بعد از قسم خوردن

مدعی که قسم بر او رد شده، باشد، اعتنایی به آن نمی‌شود و در فرض اول حق بر او ثابت می‌شود و در فرض دوم حکم بر علیه او لازم می‌گردد؛ و بین علم او به حکم نکول و عدم آن، فرقی نیست.

(مسأله ۹): لو استمهل المنکر فی الحلف و الردّ لیلاحظ ما فیہ صلاحه، جاز إمهاله بمقدار لا یضرّ بالمدعی ولا یوجب تعطیل الحقّ و التأخیر الفاحش. نعم، لو أجاز المدعی جاز مطلقاً بمقدار إجازته.

مسأله ۹ - مهلت خواستن منکر: اگر منکر در قسم و رد کردن، درخواست مهلت نماید تا این که صلاحش را در آن ملاحظه نماید، مهلت دادن او به اندازه‌ای که به مدعی ضرر نرساند و موجب تعطیل حق و تأخیر زیاد نگردد، جایز است. البته اگر مدعی اجازه دهد، به اندازه اجازه مدعی، مطلقاً جایز می‌باشد.

(مسأله ۱۰): لو قال المدعی: «لی بیّنه» لا یجوز للحاکم إلزامه بإحضارها، فله أن یحضرها أو مطالبه الیمین أو ترک الدعوی. نعم، یجوز له إرشاده بذلك أو بیان الحكم؛ من غیر فرق فی الموضعین بین علمه وجهله.

مسأله ۱۰ - عدم جواز حاکم برای احضار بینه: اگر مدعی (بعد از طرح دعوایش) بگوید: من طبق گفته‌ام بینه دارم حاکم حق ندارد او را ملزم به احضار بینه کند، بلکه اختیار به دست مدعی است تا یکی از سه کار را انجام دهد:

۱. یا خودش بینه را حاضر کند
 ۲. یا از منکر مطالبه سوگند نماید.
 ۳. یا دست از دعوی خود بردارد.
- ✓ حاکم می‌تواند او را به آوردن شاهد ارشاد کند (نه الزام) و در دو موضع بین علم و جهل او فرقی نیست.

(مسأله ۱۱): مع وجود البینه للمدعی یجوز له عدم إقامتها-ولو كانت حاضرة- وإحلاف المنکر، فلا یتعیّن علیه إقامتها، ولو علم أنّها مقبولة عند الحاکم فهو مخیر بین إقامتها وإحلاف المنکر، ویستمرّ التخییر إلى یمین المنکر، فیسقط حیثئذ حقّ إقامه البینه ولو لم یحکم الحاکم. ولو أقام البینه المعتبرة وقبل الحاکم، فهل یسقط التخییر أو یجوز العدول إلى الحلف؟ وجهان، أوجهما سقوطه.

مسأله ۱۱ - تخییر مدعی بین اقامه بینه و سوگند منکر: مدعی با وجود اینکه بینه دارد برای او جایز است آن را اقامه نکند هر چند که بینه حاضر باشند و می‌تواند منکر را قسم بدهد، پس چنان نیست که در اقامه بینه تنها راه او باشد بلکه او مخیر است بین اقامه بینه و سوگند دادن منکر، هر چند یقین داشته باشد که اگر اقامه بینه کند بینه‌اش نزد حاکم مقبول می‌افتد و این تخییر تا زمانی باقی است که منکر قسم نخورده باشد همین که او قسم بخورد حق اقامه بینه ساقط می‌شود و مدعی دیگر نمی‌تواند اقامه بینه کند هر چند که هنوز قاضی حکم نکرده باشد.

اگر بینه معتبر اقامه کند و حاکم هم آن را بپذیرد آیا باز هم تخییر مدعی ساقط می‌شود؟ (یعنی دیگر نمی‌تواند از بینه صرف‌نظر نموده منکر را قسم دهد) و یا آن که باز هم تخییر باقی است و می‌تواند از استدلال به بینه عدول نموده و منکر را سوگند دهد؟

✓ دو وجه است که وجیه‌ترین آن دو این است که بگوییم تخییر او ساقط است.

(مسأله ۱۲): لو أحضر البینه، فإن علم أو شهدت القرائن بأن المدعى بعد حضورها لم يرد إقامتها فليس للحاكم أن يسألها وإن علم أو شهدت الأحوال بإرادة إقامتها فله أن يسألها، ولو لم يعلم الحال وشك في ذلك فليس للحاكم سؤال الشهود. نعم، له السؤال من المدعى: بأنّه أراد الإقامة أو لا.

مسأله ۱۲ - حضور بینّه و اقامه بینّه:

✓ اگر بینّه را حاضر کند، پس در صورتی که معلوم باشد یا قرائن شهادت بدهد که مدعی بعد از حضور بینّه، اقامه آن را نمی‌خواهد، حاکم حق ندارد بینّه بخواند.

✓ اگر معلوم باشد یا احوال شهادت بدهد که مدعی می‌خواهد اقامه بینّه نماید پس حاکم حق دارد بینّه بخواند.

✓ اگر حال معلوم نباشد و در آن شک شود، حاکم حق ندارد از شهود بخواند (که شهادت دهند): البته می‌تواند از مدعی سؤال کند که اقامه بینّه را خواسته یا نه.

(مسأله ۱۳): إذا شهدت البینه فإن عرفهما الحاكم بالفسق طرح شهادتهما، وكذا لو عرف بفقدتهما بعض شرائط الشهادة؛ ولو عرفهما بالعدالة وجامعيتهما للشرائط قبل شهادتهما؛ وإن جهل حالهما توقف واستكشف من حالهما، وعمل بما يقتضيه.

مسأله ۱۳ - احراز شرایط شهود: اگر بینّه مدعی به حقیقت و صدق دعوی او شهادت دهند ولی حاکم آن دو شاهد را به فسق می‌شناسد شهادت‌شان را رد می‌کند و همچنین است در صورتی که آن دو را فاقد بعضی از شرایط بدانند و اگر آن دو را به عدالت و دارا بودن همه شرایط می‌شناسد شهادت‌شان را قبول می‌کند و اما اگر وضع آن دو نفر برای حاکم نامعلوم باشد در رد و قبول شهادت‌شان توقف می‌کند تا تحقیق نموده فسق یا عدالت‌شان را احراز نماید و از حالشان جويا می‌شود و به آنچه که مقتضی است عمل می‌نماید.

یه پیام غیربازرگانی: ما در سایت www.mollakarimi.ir، کانال تلگرام (@omidmollakarimi) و صفحه اینستاگرام (@vekalatyar)، هر آنچه برای قبولی در آزمون‌های حقوقی نیاز است را به شما خواهیم داد! می‌دانیم که داوطلبان آزمون‌های حقوقی، زمانی که تصمیم می‌گیرند که شروع به خواندن نمایند در انتخاب منابع سردرگم هستند؛ کاری که ما انجام می‌دهیم این است که اوون منابعی رو که برای قبولی کفایت می‌کند رو به طور رایگان در اختیارتون می‌گذاریم و بهتون اطمینان می‌دیم که نیاز به خواندن منابع متعدد نخواهید داشت. در واقع، صدها داوطلبی که از این خدمات استفاده کردند و جواب گرفتن رو می‌تونیم شاهد عملکرد مثبتمون بدونیم.

(مسأله ۱۴): إذا عرفهما بالفسق أو عدم جامعيتهما للشرائط طرحهما من غير انتظار التزكية، لكن لو ادعى المدعى خطأ الحاكم في اعتقاده تسمع منه، فإن أثبت دعواه وإلا فعلى الحاكم طرح شهادتهما. وكذا لو ثبت عدالتهما وجامعيتهما للشرائط لم يحتج إلى التزكية ويعمل بعلمه، ولو ادعى المنكر جرحهما أو جرح أحدهما تقبل، فإن أثبت دعواه أسقطهما، وإلا حكم. ويجوز للحاكم التعويل على الاستصحاب في العدالة و الفسق.

مسأله ۱۴ - رد شهادت شهود در صورت فسق و جامع الشرايط نبودن شهود:

✓ اگر حاکم دو شاهد را به فسق و یا به جامع الشرايط نبودن می‌شناسد شهادت‌شان را مردود می‌کند و منتظر آن نمی‌شود که کسانی آن دو را تزکیه کنند یعنی عادل و یا جامع شرايط معرفی نمایند،

✓ اگر در همین فرض، صاحب بینّه مدعی ادعا کند که حاکم در تشخیص خود نسبت به فسق شهودش خطا رفته ادعایش مسموع است، اگر دعایش را اثبات کرد که حاکم به مقتضای شهادت آن دو عمل می‌کند و گر نه موظف است شهادت‌شان را رد کند،

قبول شهادت شهود در صورت عدالت و جامع الشرايط بودن شهود:

✓ همچنین عکس مسئله یعنی جائی که حاکم شهود را به عدالت و جامعیت شرائط می شناسد که در این صورت منتظر نمی ماند تا کسانی آن دو شاهد را تزکیه و یا جرح کنند بلکه به علم خود عمل می کند.

✓ اگر منکر ادعا کند که حاکم در تشخیص خود نسبت به عدالت آن دو و یا یکی از آن دو خطا رفته دعوایش مسموع است، اگر آن را اثبات کند حاکم آن دو را ساقط می کند و گرنه طبق شهادتشان حکم می کند.

شک در عدالت و جامع الشرائط بودن شهود: حاکم در مواردی که نسبت به عدالت و یا فسق شاهی شک دارد می تواند به استصحاب تمسک کند (یعنی حالت قبلی آن شاهد را معیار قرار دهد اگر حاکم او را قبلاً عادل می دانسته و فعلاً در عدالتش شک دارد طبق شهادت او حکم می کند و اگر قبلاً او را بر فسق می شناخته فعلاً شک دارد آیا توبه کرده یا نه شهادتش را رد می کند).

(مسألة ۱۵): إذا جهل الحاكم حالهما، وجب عليه أن يبين للمدعي أن له تزكيتها بالشهود مع جهله به، فإن زكاهما بالبينه المقبولة وجب أن يبين للمدعي عليه أن له الجرح إن كان جاهلاً به، فإن اعترف بعدم الجرح حكم عليه وإن أقام البينة المقبولة على الجرح سقطت بينة المدعي.

مسألة ۱۵ -

وجوب اطلاع رسانی به مدعی برای تزکیه شاهدان: اگر حاکم جاهل به حال دو شاهد باشد بر او واجب است در صورتی که مدعی مسئله را نمی داند بیان کند که می تواند شاهدهای خود را به وسیله شهودی دیگری تزکیه کند (به این طریق که دو شاهد معلوم الحال نزد حاکم شهادت دهند که این دو شاهد عادلند)،

وجوب اطلاع رسانی به منکر برای جرح شاهدان: اگر مدعی تزکیه را به وسیله دو شاهد عادل انجام داد در صورتی که منکر جاهل باشد بر حاکم واجب است بیان کند که می تواند شاهدهای مدعی را جرح کند (یعنی به عدالتشان خدشه وارد سازد و ثابت کند که شهود مدعی مقبولیت ندارد)

✓ اگر منکر اعتراف کند که من نقطه ضعفی در آنان سراغ ندارم حاکم به نفع مدعی و علیه منکر حکم می کند و اگر با دو شاهد مقبول خدشه دار بودن بینه مدعی را اثبات کند بینه مدعی از کار می افتد.

(مسألة ۱۶): في صورة جهل الحاكم وطلبه التزكية من المدعي لو قال: «لا طريق لي»، أو قال: «لا أفعل»، أو «يعسر عليّ»، وطلب من الحاكم الفحص، لا يجب عليه ذلك وإن كان له ذلك، بل هو راجح. ولو طلب الجرح في البينة المقبولة من المدعي عليه ولم يفعل، وقال: «لا طريق لي» أو «يعسر عليّ» لا يجب عليه الفحص، ويحكم على طبق البينة، ولو استمهله لإحضار الجرح، فهل يجب الإمهال ثلاثة أيام، أو بمقدار مدة أمكنه فيها ذلك، أو لا يجب وله الحكم، أو وجب عليه الحكم فإن أتى بالجرح ينقضه؟ وجوه، لا يبعد وجوب الإمهال بالمقدار المتعارف، ولو ادعى الإحضار في مدة طويلة يحكم على طبق البينة.

مسألة ۱۶ -

عدم وجوب فحص برای حاکم در صورت عدم تعدیل از سوی مدعی: در صورت جهل حاکم و مطالبه تزکیه از مدعی، اگر مدعی بگوید: «من راهی ندارم» یا بگوید: «انجام نمی دهم» یا «برای من سخت است» و از حاکم بخواهد که فحص نماید بر او واجب نمی باشد؛ اگرچه حق فحص را دارد، بلکه رجحان دارد.

عدم وجوب فحص برای حاکم در صورت عدم جرح از سوی مدعی علیه: اگر از مدعی علیه طلب بینه مورد قبول در جرح نماید

و او انجام ندهد و بگوید: «راهی ندارم» یا «برای من سخت است» فحوص بر او واجب نیست و طبق بینه حکم می‌کند.

مهلت دادن به منکر برای احضار جارج: اگر منکر برای احضار جارج از او مهلت بخواهد آیا واجب است به او سه روز یا به اندازه مدتی که بتواند در آن جارج را حاضر نماید، مهلت بدهد؟ یا واجب نیست و حق حکم دارد؟ یا بر او واجب است که حکم نماید پس اگر جارج آورد، آن را نقض نماید؟ چند وجه است که بعید نیست مهلت دادن به او به مقدار متعارف واجب باشد؛ و اگر احضار آن را در مدت طولانی ادعا نماید طبق بینه حکم می‌کند.

(مسألة ۱۷): لو أقام البینه علی حقّه ولم يعرفهما الحاكم بالعدالة، فالتمس المدعى أن يحبس المدعى عليه حتى يثبت عدالتهما، قيل: يجوز حبسه، والأقوى عدم الجواز، بل لا يجوز مطالبة الكفيل منه، ولا تأمين المدعى به، أو الرهن في مقابل المدعى به.

مسألة ۱۷ - **عدم احراز عدالت بینه نزد حاکم:** اگر مدعی بر طبق حق خود بینه اقامه کند که حاکم آن دو را به عدالت نشناسد، پس مدعی بخواهد که حاکم مدعی علیه را حبس نماید تا عدالت آنها ثابت شود بعضی گفته‌اند: زندانی نمودن او جایز است، ولی بنابر اقوی جایز نیست، بلکه مطالبه کفیل از او و همچنین تأمین «مدعی به» یا رهن گرفتن در مقابل مدعی به، جایز نیست.

(مسألة ۱۸): لو تبين فسق الشاهدين أو أحدهما حال الشهادة انتقض الحكم، وإن كان طارئاً بعد الحكم لم ينتقض، وكذا لو تبين فسقهما بعد الشهادة وقبل الحكم على الأشبه.

مسألة ۱۸ - **احراز فسق شاهدان:**

✓ اگر فسق دو شاهد یا یکی از آنها در حال شهادت، معلوم شود حکم نقض می‌شود.

✓ و اگر بعد از حکم، فسق پیدا شود نقض نمی‌شود و همچنین است بنابر اشبه اگر فسق آنها بعد از شهادت و قبل از حکم معلوم شود.

(مسألة ۱۹): الظاهر كفاية الإطلاق في الجرح والتعديل، ولا يعتبر ذكر السبب فيهما مع العلم بالأسباب وموافقته مذهبه لمذهب الحاكم، بل لا يبعد الكفاية إلّامع العلم باختلاف مذهبهما. ويكفي فيهما كل لفظ دالّ على الشهادة بهما، ولا يشترط ضمّ مثل: أنّه مقبول الشهادة، أو مقبولها لي وعليّ، ونحو ذلك في التعديل ولا مقابلاته في الجرح.

مسألة ۱۹ - **نحوه جرح و تعديل:**

✓ ظاهر آن است که جرح و تعديل، به طور مطلق کفایت می‌کند و ذکر سبب در آنها - با علم به اسباب و موافقت مذهب او با مذهب حاکم - معتبر نیست؛ بلکه کفایت آن بعید نیست، مگر این که علم به اختلاف مذهبشان باشد.

✓ هر لفظی که دلالت بر شهادت به جرح و تعديل نماید در آنها کفایت می‌کند؛ و ضمیمه کردن مانند این که: او شهادتش مورد قبول است، یا شهادتش برای من و بر من مورد قبول است و مانند این‌ها در تعديل.

✓ همچنین در جرح ضمیمه کردن کلماتی مقابل آنچه ذکر شد شرط نیست.

(مسألة ۲۰): لو تعارضت بینه الجرح والتعديل؛ بأن قالت إحداهما: «إنّه عادل» وقالت الأخرى: «إنّه فاسق»، أو قالت إحداهما: «كان يوم كذا يشرب الخمر في مكان كذا» وقالت الأخرى: «إنّه كان في يوم كذا في غير هذا المكان» سقطتا، فعلى المنكر اليمين. نعم، لو كان له حالة سابقة من العدالة أو الفسق يؤخذ

بها؛ فإن كانت عدالةً حكم على طبق الشهادة وإن كانت فسقاً طرح وعلى المنكر اليمين.

مسأله ۲۰ -

تعارض جرح و تعدیل: اگر بینة جرح و تعدیل متعارض باشند؛ به این که یکی از آنها بگوید: «او عادل است» و دیگری بگوید: «او فاسق است»، یا یکی از آنها بگوید: «در چنین روزی در فلان مکان شراب می خورد» و دیگری بگوید: «او در چنین روزی در غیر آن جا بود» هر دو ساقط می شوند؛ پس بر منکر است که قسم بخورد.

استصحاب عدالت یا فسق شاهد: البته اگر دارای حالت سابق از عدالت یا فسق بود به همان عمل می شود، پس اگر قبلاً عادل بوده بر طبق شهادت حکم می شود و اگر قبلاً دارای فسق بوده رد می شود و قسم بر منکر است.

(مسأله ۲۱): يعتبر في الشهادة بالعدالة العلم بها إما بالشیاع أو بمعاشره باطنه متقادمة، ولا يكفي في الشهادة حسن الظاهر ولو أفاد الظن، ولا الاعتماد على البينة أو الاستصحاب. وكذا في الشهادة بالجرح لا بد من العلم بفسقه، ولا يجوز الشهادة اعتماداً على البينة أو الاستصحاب. نعم، يكفي الثبوت التعبدی - كالثبوت بالبينة، أو الاستصحاب، أو حسن الظاهر - لترتيب الآثار، فيجوز للحاكم الحكم اعتماداً على شهادة من ثبتت عدالته بالاستصحاب أو حسن الظاهر الكاشف تعبداً أو البينة.

مسأله ۲۱ - احراز عدالت شاهد:

✓ در شهادت دادن، علم به عدالت معتبر و لازم است چه این که این علم در اثر معاشرت طولانی و در خلوت از سابق حاصل شده باشد و چه از شیاع (شایع شدن)، حاصل شده باشد و حسن ظاهر در شهادت کفایت نمی کند ولو این که مفید ظن باشد؛ و نیز اعتماد بر بینة یا استصحاب کافی نمی باشد؛ و همچنین در شهادت به جرح حتماً باید علم به فسق او باشد و شهادت بر آن به اعتماد بر بینة یا استصحاب کفایت نمی کند.

✓ البته ثبوت تعبدی - مانند ثبوت آن با بینة یا استصحاب یا حسن ظاهر - برای ترتیب آثار جایز است پس برای حاکم جایز است با اعتماد بر شهادت کسی که عدالتش با استصحاب یا با حسن ظاهری که کاشف تعبدی است یا با بینة ثابت شده است، حکم نماید.

(مسأله ۲۲): لو شهد الشاهدان بحسن ظاهره فالظاهر جواز الحكم بشهادته بعد كون حسن الظاهر كاشفاً تعبداً عن العدالة.

مسأله ۲۲ - **شهادت به حسن ظاهر شاهد:** اگر دو شاهد به حسن ظاهر او شهادت دهند ظاهر آن است که حکم نمودن به واسطه شهادت او جایز است، بعد از آن که حسن ظاهر تعبداً کاشف از عدالت می باشد.

(مسأله ۲۳): لا يجوز الشهادة بالجرح بمجرد مشاهدة ارتكاب كبيرة؛ ما لم يعلم أنه على وجه المعصية ولا يكون له عذر، فلو احتمل أن ارتكابه لعذر لا يجوز جرحه ولو حصل له ظن بذلك بقرائن مفيدة له.

مسأله ۲۳ - **شهادت به جرح:** شهادت به جرح، به مجرد مشاهده ارتکاب گناه کبیره مادامی که نداند به صورت معصیت است و همچنین نداند که دارای عذر نیست، جایز نمی باشد؛ پس اگر احتمال بدهد که به جهت عذری مرتکب آن شده، جرح او جایز نیست ولو این که برایش به وسیله قرائنی که مفید ظن باشد، ظن به آن حاصل شود.

(مسأله ۲۴): لو رضى المدعى عليه بشهادة الفاسقين أو عدل واحد لا يجوز للحاكم الحكم، ولو حكم لا يترتب عليه الأثر.

مسأله ۲۴ - **عدم اعتبار رضایت به شهادت فاسق:** اگر مدعی علیه به شهادت دو فاسق یا یک عادل راضی باشد، برای حاکم، حکم به آن جایز نیست؛ و اگر حکم نماید اثر بر آن مترتب نمی شود.

(مسأله ۲۵): لا يجوز للحاكم أن يحكم بشهادة شاهدين لم يحرز عدالتهما عنده؛ ولو اعترف المدعى عليه بعدالتهما لكن أخطأهما في الشهادة.

مسأله ۲۵ - **عدم جواز صدور حکم بر مبنای شهادت شاهدانی که عدالتشان احراز نشده است:** برای حاکم جایز نیست که با شهادت دو شاهدی که عدالتشان نزد او احراز نشده حکم نماید ولو این که مدعی علیه به عدالت آنها اعتراف نماید لیکن آنها را در شهادت، دارای اشتباه بداند.

(مسأله ۲۶): لو تعارض الجرح والمعدل سقطا وإن كان شهود أحدهما اثنين والآخر أربعة؛ من غير فرق بين أن يشهد اثنان بالجرح وأربعة بالتعديل معاً، أو اثنان بالتعديل ثم بعد ذلك شهد اثنان آخران به، ومن غير فرق بين زيادة شهود الجرح أو التعديل.

مسأله ۲۶ - **تعارض جرح کننده و تعدیل کننده:** اگر جرح کننده و تعدیل کننده تعارض نمایند هر دو ساقط می شوند:

✓ اگرچه شهود یکی از آنها دو نفر و دیگری چهار نفر باشند.

✓ و بین این که دو نفر بر جرح و چهار نفر بر تعدیل با هم شهادت بدهند یا دو نفر بر تعدیل سپس دو نفر دیگر بر آن شهادت دهند و نیز بین زیاد بودن شهود جرح یا تعدیل فرقی نیست.

(مسأله ۲۷): لا يشترط في قبول شهادة الشاهدين علم الحاكم باسمهما ونسبهما بعد إحراز مقبولية شهادتهما، كما أنه لو شهد جماعة يعلم الحاكم أن فيهم عدلين كفى في الحكم، ولا يعتبر تشخيصهما بعينهما.

مسأله ۲۷ - **شرط نبودن علم حاکم نسبت به اسم و نسب شاهدان:** در قبول شهادت دو شاهد، علم حاکم به اسم و نسب آنها بعد از احراز مقبول بودن شهادتشان شرط نیست، چنان که اگر جمعی که حاکم می داند که دو عادل در بین آنها وجود دارند، شهادت بدهند در حکم کفایت می کند و معتبر نیست که عیناً مشخص باشند.

(مسأله ۲۸): لا يشترط في الحكم بالبيئة ضمّ يمين المدعى. نعم، يُستثنى منه الدعوى على الميت، فيعتبر قيام البيئته الشرعية مع اليمين الاستظهارى، فإن أقام البيئته ولم يحلف سقط حقه. والأقوى عدم إلحاق الطفل والمجنون والغائب وأشباههم - ممن له نحو شباهة بالميت في عدم إمكان الدفاع لهم - به، فتثبت الدعوى عليهم بالبيئته من دون ضمّ يمين. وهل ضمّ اليمين بالبيئته منحصر بالدين، أو يشمل غيره كالعين والمنفعة والحق؟ وجهان، لا يخلو ثانيهما عن قرب. نعم، لا إشكال في لحوق العين المضمونة على الميت إذا تلفت مضمونة عليه.

مسأله ۲۸ - **عدم ضمیمه نمودن قسم مدعی به بیئنه:** در حکم به واسطه بیئنه، ضمیمه نمودن قسم مدعی شرط نیست.

قسم استظهاری: ولی دعوای بر میت از آن استثناء می شود؛ پس قیام بیئنه شرعی با قسم استظهاری معتبر است. بنا بر این، اگر مدعی

اقامه بینه نماید ولی قسم نخورد حقی ساقط می شود.

- ✓ بنابر اقوی بجه و دیوانه و شخص غائب و امثال این ها از کسانی که در ممکن نبودن دفاع برایشان، شباهتی به میت داشته باشند به میت ملحق نمی شوند؛ پس دعوی بر آنان با بینه - بدون ضمیمه نمودن قسم - ثابت می شود.
- ✓ آیا ضمیمه نمودن قسم به بینه انحصار به دین دارد یا شامل غیر آن می شود مانند عین و منفعت و حق؟ دو وجه است که دومی آنها خالی از قرب نیست. البته در ملحق شدن عینی که در ضمانت میت است - در صورتی که در ضمانت او تلف شود - اشکالی نیست.

فروع

چند فرع

الأول: لو كان المدعى على الميت وارث صاحب الحق، فالظاهر أن ثبوت الحق محتاج إلى ضمّ اليمين إلى البينة، ومع عدم الحلف يسقط الحق. وإن كان الوارث متعدداً لا بدّ من حلف كل واحد منهم على مقدار حقه، ولو حلف بعض ونكل بعض ثبت حق الحالف وسقط حق الناكل.

اول: مدعی بر میت: اگر مدعی بر میت، وارث صاحب حق باشد، ظاهر آن است که ثبوت حق به ضمیمه نمودن قسم به بینه محتاج است و در صورت قسم نخوردن، حق ساقط می شود؛ و اگر وارث متعدد باشد باید هر یک از آنها بر مقدار حقی قسم بخورد و اگر بعضی قسم بخورد و بعضی از آنها نکول نماید حق کسی که قسم خورده ثابت و حق نکول کننده ساقط می شود.

الثاني: لو شهدت البينة بإقراره قبل موته بمدّة لا يمكن فيها الاستيفاء عادة، فهل يجب ضمّ اليمين أو لا؟ وجهان أوجههما وجوبه، وكذا كل مورد يعلم أنه على فرض ثبوت الدين سابقاً لم يحصل الوفاء من الميت.

دوم: بینه به اقرار میت: اگر بینه به اقرار میت قبل از مردنش - به مدتی که به طور عادی استیفای آن در آن مدت ممکن نباشد - شهادت بدهد آیا ضمیمه نمودن قسم واجب است یا نه؟ دو وجه است که وجیه ترین آنها وجوب آن است و همچنین هر موردی که معلوم است که بر فرض ثبوت دین در گذشته، میت آن را ادا ننموده است.

الثالث: لو تعددت ورثة الميت، فادعى شخص عليه وأقام البينة، تكفي يمين واحدة، بخلاف تعدد ورثة المدعى كما مرّ.

سوم: اقامه بینه و قسم: اگر ورثه میت متعدد باشند و شخصی علیه آن میت ادعائی کند و بینه اقامه نماید یک سوگند از طرف مدعی کافی است، به خلاف موردی که ورثه مدعی متعدد باشند که در فرع اول گفتیم یک یک ورثه باید سوگند یاد کنند.

الرابع: اليمين للاستظهار لا بدّ وأن تكون عند الحاكم، فإذا قامت البينة عنده وأحلفه ثبت حقه، ولا أثر لحلفه بنفسه أو عند الوارث.

چهارم: لزوم تحقق قسم استظهاری نزد حاکم: قسم استظهاری باید نزد حاکم باشد؛ پس اگر بینه نزد حاکم اقامه شود و او را قسم دهد حقی ثابت می شود؛ و قسم خوردن او به خودی خود (بدون این که نزد حاکم باشد) یا نزد وارث، اثری ندارد.

الخامس: اليمين للاستظهار غير قابلة للإسقاط، فلو أسقطها وارث الميت لم تسقط، ولم يثبت حق المدعى بالبينة بلا ضمّ الحلف.

پنجم: عدم قابلیت اسقاط قسم استظهاری: قسم استظهاری قابل اسقاط نیست؛ پس اگر وارث میت آن را اسقاط نماید ساقط نمی‌شود؛ و بدون ضمیمه نمودن قسم، حق مدعی با بینه ثابت نمی‌شود.

القول: فی الشاهد و الیمن

گفتار: شاهد و سوگند

(مسأله ۱): لا إشکال فی جواز القضاء فی الديون بالشاهد الواحد ویمن المدعی، كما لا إشکال فی عدم الحكم و القضاء بهما فی حقوق الله تعالى، کثبوت الهلال و حدود الله. وهل يجوز القضاء بهما فی حقوق الناس کلها حتی مثل النسب و الولاية و الوكالة، أو يجوز فی الأموال و ما یقصد به الأموال، کالغصب و القرض و الوديعة، و کذا البیع و الصلح و الإجارة و نحوها؟ وجوه، أشبهها الاختصاص بالديون. و يجوز القضاء فی الديون بشهادة امرأتین مع یمین المدعی.

مسأله ۱ - یک شاهد و قسم مدعی (سوگند تکمیلی): در جواز قضاوت در دیون با یک شاهد و قسم مدعی، اشکالی نیست، چنان که در عدم حکم و قضاوت با آنها در حقوق خدای متعال مانند ثبوت هلال و حدود خدا، اشکالی نمی‌باشد.

✓ آیا قضاوت با آنها در تمام حقوق الناس حتی مانند نسب و ولایت و وکالت جایز است؟ یا در اموال و آنچه که مقصود از آن اموال است مانند غصب و قرض و ودیعه و همچنین بیع و صلح و اجاره و مانند این ها جایز است؟ چند وجه می‌باشد که شبهه آنها این است که اختصاص به دیون دارد.

✓ قضاوت در دیون با شهادت دو زن به ضمیمه قسم مدعی، جایز است.

(مسأله ۲): المراد بالدين كل حق مالي في الدمة بأي سبب كان، فيشمل ما استقرضه، و ثمن المبيع، و مال الإجارة، و دية الجنایات، و مهر الزوجة إذا تعلّق بالعهد، و نفقتها، و الضمان بالإنلاف و التلف إلى غير ذلك، فإذا تعلّق الدعوى بها أو بأسبابها لأجل إثبات الدين و استتباعها ذلك فهي من الدين و إن تعلّق بذات الأسباب و كان الغرض نفسها لا تكون من دعوى الدين.

مسأله ۲ - تعریف دین: مقصود از دین، هر حق مالی است که در ذمه است - با هر سببی که باشد - پس آنچه که قرض کرده و ثمن مبيع و مال الاجاره و دية جنایات و مهر زوجه - اگر به عهده زوج تعلق پیدا کند - و نفقه زوجه و ضمان به سبب اتلاف و تلف و غیر این ها را شامل می‌شود، پس اگر دعوی - به جهت اثبات و استتباع (به دنبال آوردن) دین - به این ها یا به اسباب این ها تعلق پیدا کند از دین می‌باشد؛ و اگر به خود این اسباب متعلق باشد و مقصود خود اسباب باشد از قبیل دعوی دین نمی‌باشد.

(مسأله ۳): الأحوط تقديم الشاهد وإثبات عدالته ثم اليمين، فإن قدم اليمين ثم أقام الشاهد فالأحوط عدم إثباته؛ و إن كان عدم اشتراط التقديم لا يخلو من قوة.

مسأله ۳ - مقدم نمودن شاهد بر قسم: احوط (استحبابی)، مقدم نمودن شاهد و اثبات عدالتش است و آنگاه مدعی را سوگند دهد؛ پس اگر قسم مقدم شود سپس شاهد اقامه گردد احوط (استحبابی) عدم اثبات آن است، اگرچه شرط نبودن تقدیم شاهد، خالی از قوت نیست.

(مسأله ۴): إذا كان المال المدعى به مشتركاً بين جماعة بسبب واحد كإرث ونحوه، فأقام بعضهم شاهداً على الدعوى وحلف لا يثبت به إكلاصته،

وثبوت سائر الحصص موقوف على حلف صاحب الحق، فكل من حلف ثبت حقه مع الشاهد الواحد.

مسأله ۴ - اثبات سهم هر شریک با شاهد و ادای سوگند در مال مشترک: اگر مال «مدعی به» بین گروهی به سبب واحدی مانند ارث و مثل آن مشترک باشد پس بعضی از آنها اقامه یک شاهد بر دعوی نماید و قسم بخورد چیزی با آن ثابت نمی‌شود مگر حصه خودش و ثبوت بقیه حصه‌ها بر قسم صاحب حق توقف دارد، پس هر کسی که قسم بخورد حقش - با آن یک شاهد - ثابت می‌شود.

(مسأله ۵): ثبوت الحق بشاهد ویمین إنما هو فيما لا يمكن إثباته بالبينه، ومع إمكانية بها لا يثبت بهما على الأحوط.

مسأله ۵ - ثبوت حق با شاهد و و ادای سوگند در مواردی که اثبات با بینه ممکن نباشد: ثبوت حق با یک شاهد و قسم در جایی است که اثبات آن با بینه ممکن نباشد؛ و در صورتی که اثبات آن با بینه ممکن باشد بنابر احوط (وجوبی) با آنها ثابت نمی‌شود.

(مسأله ۶): إذا شهد الشاهد وحلف المدعى وحكم الحاكم بهما، ثم رجع الشاهد، ضمن نصف المال.

مسأله ۶ - ضمان شاهد در صورت رجوع از شهادت: اگر بعد از آنکه شاهد شهادت داد و مدعی هم سوگند یاد کرد و حاکم حکم خود را صادر کرد شاهد از شهادتش برگردد نصف مال را ضامن است که باید به مدعی علیه به پردازد.

القول: في السكوت

أو الجواب بقوله: «لا أدري»، أو «ليس لي»، أو غير ذلك.

گفتار: سکوت

یا جواب به قولش: «نمی‌دانم» یا «مال من نمی‌باشد» یا غیر این‌ها.

(مسأله ۱): إن سكت المدعى عليه بعد طلب الجواب عنه، فإن كان لعذر - كصمم أو خرس أو عدم فهم اللغة أو لدهشة ووحشة - أزاله الحاكم بما يناسب ذلك و إن كان السكوت لا لعذر، بل سكت تعتاً ولجأ، أمره الحاكم بالجواب باللفظ والرفق ثم بالغلظة والشدّة، فإن أصرّ عليه فالأحوط أن يقول الحاكم له أجب وإلا جعلتك ناكلاً، والأولى التكرار ثلاثاً، فإن أصرّ ردّ الحاكم اليمين على المدعى، فإن حلف ثبت حقه.

مسأله ۱ - اثر سکوت مدعی علیه: اگر مدعی علیه بعد از مطالبه جواب از او، ساکت شود، پس اگر به جهت عذری مانند کوری یا لالی یا نفهمیدن زبان یا به خاطر اضطراب و وحشت باشد، حاکم عذر او را با آنچه که مناسب است برطرف می‌کند؛ و اگر سکوت او به جهت عذری نباشد، بلکه به جهت مشتبه نمودن امر و لجاجت باشد، حاکم او را با لطف و مدارا سپس با تحکم و شدت، امر به جواب دادن می‌کند، پس اگر بر سکوت اصرار نمود، احوط (وجوبی) آن است که حاکم به او بگوید: «جواب بده و گرنه تو را نکول کننده حساب می‌کنم»؛ و بهتر است که سه مرتبه تکرار نماید، سپس اگر اصرار ورزید حاکم قسم را بر مدعی رد می‌کند، پس اگر مدعی قسم بخورد حقش ثابت می‌شود.

(مسأله ۲): لو سكت لعذر من صمم أو خرس أو جهل باللسان، توصل إلى معرفه جوابه بالإشارة المفهمه أو المترجم، ولا بدّ من كونه اثني عدلين، ولا يكفي

العدل الواحد.

مسأله ۲ - **توسل به اشاره یا مترجم در صورت سکوت به جهت عذر:** اگر به جهت عذری مانند کروی و لالی یا ندانستن زبان سکوت کند، در فهمیدن جواب او، به اشاره‌ای که (مرادش را) بفهماند یا به مترجم توسل پیدا می‌کند؛ و مترجم باید دو نفر عادل باشند و یک عادل کافی نیست.

(مسأله ۳): إذا ادعى العذر واستمهل في التأخير أمهله الحاكم بما يراه مصلحة.

مسأله ۳ - **مهلت برای پاسخ:** اگر مدعی علیه ادعای عذر نماید و در تأخیر آن مهلت بخواهد حاکم به مقداری که مصلحت می‌بیند به او مهلت می‌دهد.

(مسأله ۴): لو أجاب المدعى عليه بقوله: «لا أدري»، فإن صدقه المدعى فهل تسقط دعواه مع عدم البينة عليها، أو يكلف المدعى عليه برد الحلف على المدعى، أو يرد الحاكم الحلف على المدعى؛ فإن حلف ثبت حقه وإن نكل سقط، أو توقفت الدعوى؛ والمدعى على ادعائه إلى أن يقيم البينة، أو أنكر دعوى المدعى عليه؟ وجوه، أو جهها الأخير؛ وإن لم يصدق المدعى في الفرض؛ وادعى أنه عالم بأني ذو حق، فله عليه الحلف، فإن حلف سقطت دعواه بأنه عالم وإن رد على المدعى فحلف ثبت حقه.

مسأله ۴ -

فرضی که مدعی جواب «نمی‌دانم» مدعی علیه را تصدیق کند: اگر مدعی علیه با قولش: «نمی‌دانم» جواب بدهد، چنانچه مدعی او را تصدیق نماید:

- آیا دعوايش، در صورت نداشتن بينه بر دعوی ساقط می‌شود؟
 - یا مدعی علیه مکلف می‌شود که قسم را بر مدعی رد کند؟
 - یا حاکم قسم را بر مدعی رد می‌نماید که اگر قسم بخورد حقیق ثابت می‌شود و اگر نکول کند ساقط می‌گردد؟
 - یا دعوی توقف پیدا می‌کند و مدعی بر ادعایش باقی می‌ماند تا این که یا اقامه بینه نماید یا دعوی مدعی علیه را انکار کند؟
- ✓ چند وجه است که وجیه‌ترین آنها آخری است. (دعوی توقف پیدا می‌کند و مدعی بر ادعایش باقی می‌ماند تا این که یا اقامه بینه نماید یا دعوی مدعی علیه را انکار)

فرضی که مدعی جواب «نمی‌دانم» مدعی علیه را تصدیق نکند: و اگر مدعی او را در این فرض تصدیق نکند و ادعا کند که او می‌داند که من صاحب حقم، پس برای مدعی علیه، علیه مدعی قسم است:

- ✓ بنا بر این اگر مدعی علیه قسم خورد دعوی مدعی به این که او می‌داند، ساقط می‌شود.
- ✓ و اگر بر مدعی رد کند پس او قسم بخورد، حق مدعی ثابت می‌شود.

(مسأله ۵): حلف المدعى عليه بأنه لا يدري يسقط دعوى الدراية، فلا تسمع دعوى المدعى ولا البينة منه عليها؛ وأما حقه الواقعي فلا يسقط به، ولو أراد إقامة البينة عليه تقبل منه، بل له المقاصة بمقدار حقه. نعم، لو كانت الدعوى متعلقة بعين في يده منتقلة إليه من ذى يد، وقلنا يجوز له الحلف استناداً إلى

اليد على الواقع فحلف عليه، سقطت الدعوى وذهب الحلف بحقه، ولا تسمع بيته منه، ولا يجوز له المقاصة.

مسأله ۵ - سقوط دعوا بعد از قسم مدعی علیه:

- ✓ قسم مدعی علیه به این که نمی داند، دعوی درایت (دانستن) را ساقط می کند؛ و بعد از آنکه مدعی علیه سوگند یاد کرد دیگر نه ادعای مدعی که (او می داند) مسموع است و نه بیته او (یعنی بیته ای که شهادت بر اطلاع او دهد)
- ✓ و اما حق واقعی او اگر واقعا حقی داشته باشد همچنان هست و با سوگند مدعی علیه ساقط نمی شود، به همین جهت اگر بخواهد اقامه بیته کند بر آن حق از او قبول می شود، بلکه حتی او می تواند به مقدار حق خود از اموال او تقاض کند.
- ✓ البته اگر اصل دعوی بر سر عینی باشد در دست مدعی علیه که از صاحب ید به وی منتقل شده باشد (و مدعی علیه به استنادی که اماره مالکیت ظاهری آن ذی الید است و به استناد آن سبب خود را مالک می داند)، پس بر واقع قسم بخورد، دعوی مدعی نسبت به عین ساقط می شود و قسم حق او را از بین می برد و مقاصه هم برایش جایز نیست.

(مسأله ۶): لو أجاب المدعى عليه بقوله: «ليس لي و هو لغيرك»، فإن أقرَّ لحاضر وصدقه الحاضر كان هو المدعى عليه، فحينئذٍ له إقامة الدعوى على المقرِّ له، فإن تمت وصار ماله إليه فهو، وإلَّا له الدعوى على المقرِّ بأنَّه صار سبباً للغرامة، وله البدأ بالدعوى على المقرِّ، فإن ثبت حقه أخذ الغرامة منه، وله حينئذٍ الدعوى على المقرِّ له لأخذ عين ماله، فإن ثبت دعواه عليه ردَّ غرامه المقرِّ. وإن أقرَّ لغائب يلحقه حكم الدعوى على الغائب. وإن قال: «إنَّه مجهول المالک وأمره إلى الحاكم»، فإن قلنا: إنَّ دعوى مدعى المملکة تقبل إذ لا معارض له يردُّ إليه، وإلَّا فعليه البيّنة، ومع عدمها لا يبعد إرجاع الحاكم الحلف عليه. وإن قال: «إنَّه ليس لك بل وقف»، فإن ادعى التولية ترتفع الخصومة بالنسبة إلى نفسه، وتتوجه إليه لكونه مدعى التولية، فإن توجه الحلف إليه وقلنا بجواز حلف المتوكِّل فحلف سقطت الدعوى وإن نفى عن نفسه التولية فأمره إلى الحاكم. وكذا لو قال المدعى عليه: «إنَّه لصبي أو مجنون»، ونفى الولاية عن نفسه.

مسأله ۶ - پاسخ مدعی علیه:

قول مدعی علیه مبنی بر ملکیت مال مورد منازعه برای شخص ثالث حاضر: اگر مدعی علیه پاسخ دهد که این مال نه مال من است و نه مال تو است بلکه مال این شخص حاضر است (برای شخص حاضر اقرار کند) و حاضر هم او را تصدیق کند، شخص حاضر مدعی علیه می شود و مدعی می تواند یکی از دو کار را انجام دهد:

- ✓ اول اینکه علیه مقرُّله (آن شخص حاضر) طرح دعوی کند، اگر توانست با موازین قضاء حق خود را ثابت کند که هیچ و گرنه علیه مقر طرح دعوی می کند چون او با اقرار خود باعث ضرر و غرامت وی شد.
- ✓ دوم اینکه از همان اول علیه مقر طرح دعوی کند اگر توانست حق خود را ثابت کند غرامت را از مقر می ستاند (چون فرض این است که مال را مقرُّله برد) و در عین این که غرامت را از مقر گرفته علیه مقرُّله نیز طرح دعوی می کند تا عین مال خود را از او بستاند اگر توانست حق خود را ثابت کند و عین مال را از آن شخص بگیرد آن وقت غرامت را به مقر پس می دهد.

قول مدعی علیه مبنی بر ملکیت مال مورد منازعه برای شخص ثالث غائب: اگر مدعی علیه در پاسخ مدعی بگوید این مال نه ملک تو است و نه ملک من بلکه ملک فلان شخص است که غائب است، در اینجا حکم دعوی علیه غائب را پیدا می کند و اگر بگوید اصلاً مالک آن معلوم نیست که کیست در این صورت آن مال مجهول المالک است که اختیارش به دست حاکم است، اگر فتوای ما در این گونه اموال این باشد که دعوی مدعی بر ملکیت آن مسموع است چون معارض ندارد مال را به او می دهیم و اگر این را نگفتیم مدعی باید اقامه بیته کند و اگر بیته نداشت بعید نیست حاکم سوگند را به مدعی ارجاع دهد.

قول مدعی علیه مبنی بر موقوفه بودن مال مورد منازعه: اگر مدعی علیه در پاسخ مدعی گفت این مال ملک تو نیست بلکه وقف است، حال اگر ادعای تولیت آن را بکند نزاع متوجه مسئله تولیت می شود دیگر نسبت به خود مال خصومتی باقی نمی ماند و خصومت از این جهت متوجه او می شود که او مدعی تولیت است، حال اگر فتوای ما این باشد که متولی موقوفه می تواند سوگند یاد کند سوگند یاد می کند و دعوای مدعی را ساقط می سازد و اگر تولیت را از خود نفی کند آن وقت اختیار آن مال به دست حاکم می افتد.

قول مدعی علیه مبنی بر ملکیت مال مورد منازعه برای صغیر یا مجنون: همچنین آن صورتی که مدعی علیه بگوید این مال ملک تو نیست بلکه ملک فلان کودک صغیر و یا فلان شخص دیوانه است و ولایت آن کودک و مجنون را هم از خود سلب کند که در اینجا نیز اختیار آن مال به دست حاکم می افتد.

(مسأله ۷): لو أجاب المدعی علیه: بأن المدعی أبرأ ذمتی، أو أخذ المدعی به مئی، أو وهبني، أو باعني، أو صالحتني، ونحو ذلك، انقلبت الدعوی؛ وصار المدعی علیه مدعیاً و المدعی منکراً. والكلام فی هذه الدعوی علی ما تقدّم.

مسأله ۷ - **انقلاب دعوی:** اگر مدعی علیه جواب بدهد به این که: «مدعی ذمه ام را ابراء نموده است» یا «مدعی به را از من گرفته یا به من بخشیده یا به من فروخته یا مصالحه کرده است» و مانند این ها، دعوی انقلاب پیدا می کند و مدعی علیه، مدعی و مدعی، منکر می شود. که حکمش در سابق بیان شد.

القول: فی احکام الحلف

گفتار: در احکام سوگند

(مسأله ۱): لا یصحّ الحلف ولا یتربّ علیه أثر من إسقاط حقّ أو إثباته إلّا أن یكون بالله تعالی، أو بأسمائه الخاصّة به تعالی كالرحمان والقديم والأول الذي ليس قبله شيء، وكذا الأوصاف المشتركة المنصرفه إليه تعالی كالرازق والخالق، بل الأوصاف غير المنصرفه إذا ضمّ إليها ما يجعلها مختصّة به، والأحوط عدم الاكتفاء بالآخر، وأحوط منه عدم الاكتفاء بغير الجلالة، ولا یصحّ بغيره تعالی، كالأنبياء والأوصياء والكتب المنزلّة والأماكن المقدّسه، كالکعبه وغيرها.

مسأله ۱ - **روش صحیح ادای سوگند:** قسم به طور صحیح واقع نمی شود و اثری - از اسقاط حق یا اثبات آن - بر آن مترتب نمی شود، مگر این که به خدای متعال یا به نام های مختص او مانند «رحمان» و «قدیم» و «اولی که قبل از او چیزی نبوده است» باشد؛ و همچنین است اوصافی که مشترک است ولی به خدای متعال انصراف دارند مانند «رازق» و «خالق» بلکه اوصافی که انصراف به او هم ندارند در صورتی که چیزی ضمیمه آنها شود که آنها را مختص خدای متعال قرار بدهد؛ و احوط (وجوبی) آن است که به آخری اکتفا نشود؛ و احوط از آن این است که به غیر لفظ جلاله، اکتفا نشود؛ و قسم به غیر خدای متعال مانند انبیا و اوصیا و کتب آسمانی و اماکن مقدسه مانند کعبه و غیر این ها صحیح نمی باشد.

(مسأله ۲): لا فرق فی لزوم الحلف بالله بین أن یكون الحالف و المستحلف مسلمین أو کافرین أو مختلفین، بل ولا بین کون الکافر ممّن یعتقد بالله أو یجحدہ. ولا یجب فی إحلاف المجوس ضمّ قوله: «خالق النور و الظلمه» إلى «الله». ولو رأى الحاكم أنّ إحلاف الذمّی بما یقتضیه دینه أردع، هل یجوز الاكتفاء به کالاحلاف بالتوراة التي انزلت علی موسى علیه السلام؟ قيل: نعم، والأشبه عدم الصحّة. ولا بأس بضمّ ما ذکر إلى اسم الله إذا لم یکن

أمرأ باطلاً.

مسأله ۲ - **عدم شرط مسلمان بودن قسم خورنده و قسم دهنده:** در لزوم قسم به خدا، فرقی نیست بین این که قسم خورنده و قسم دهنده هر دو مسلمان باشند یا هر دو کافر یا مختلف باشند، بلکه بین این که کافر از کسانی باشد که به خدا معتقد می باشد یا او را انکار می کند نیز فرقی نیست؛ و در قسم دادن مجوس ضمیمه نمودن قول او: «خالق النور والظلمه» به «الله» واجب نیست؛ و اگر حاکم ببیند که قسم دادن ذمی به آنچه که دینش آن را اقتضا می کند، رادع تر (بازدارنده تر) است آیا اکتفا به آن مانند قسم دادن به توراتی که بر حضرت موسی علیه السلام نازل شده جایز است؟ بعضی گفته اند: بلی، ولی اشبه عدم صحت آن است؛ و ضمیمه نمودن آنچه ذکر شد به اسم خدا، در صورتی که چیز باطلی نباشد، اشکالی ندارد.

(مسأله ۳): لا یترتب أثر علی الحلف بغير الله تعالى و إن رضی الخصمان الحلف بغيره، كما أنه لا أثر لضم غير اسم الله تعالى إليه، فإذا حلف بالله كفى؛ ضم إليه سائر الصفات أو لا، كما يكفى الواحد من الأسماء الخاصة؛ ضم إليه شيء آخر أو لا.

مسأله ۳ - **عدم اعتبار سوگند به غیر نام خدای تعالی:** سوگندی که به غیر نام خدای تعالی باشد هیچ اثری ندارد هر چند که طرفین دعوی به آن راضی باشند، همچنان که ضمیمه کردن غیر آن نام مقدس هیچ خاصیتی ندارد (و کار لغو است)، پس اگر به خدا قسم بخورد کفایت می کند - چه سایر صفات را به او ضمیمه بکند یا نه - همان طور که یکی از نام های اختصاصی خداوند، کفایت می کند، خواه چیز دیگری به آن ضمیمه کند یا نه.

(مسأله ۴): لا إشكال فی عدم ترتب أثر علی الحلف بغير الله تعالى، فهل الحلف بغيره محرم تكليفاً فی إثبات أمر أو إبطاله-مثلاً- كما هو المتعارف بين الناس؟ الأقوى عدم الحرمة. نعم، هو مكروه، سيما إذا صار ذلك سبباً لترك الحلف بالله تعالى و أما مثل قوله: «سألتك بالقرآن أو بالنبي صلى الله عليه وآله وسلم أن تفعل كذا» فلا إشكال فی عدم حرمة.

مسأله ۴ - **عدم ترتیب اثر سوگند به غیر نام خدای تعالی:** در مترتب نشدن اثر بر قسم به غیر خدای تعالی اشکالی نیست.

✓ پس آیا قسم به غیر خدا در اثبات امری یا باطل نمودن آن مثلاً چنان که بین مردم متعارف است - حرام تکلیفی است؟ بنابر اقوی حرام نیست؛ البته مکروه است، مخصوصاً اگر سبب ترک قسم به خدای تعالی گردد؛ و اما مثل قول او: «به قرآن یا به پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم از تو می خواهم این که چنین کاری را انجام دهی» بدون اشکال حرام نیست.

(مسأله ۵): حلف الأخرس بالإشارة المفهومة، ولا بأس بأن تكتب اليمين في لوح ويغسل ويؤمر بشربه بعد إعلامه، فإن شرب كان حالفاً، وإلّا الزم بالحق، ولعل بعد الإعلام كان ذلك نحو إشارة. والأحوط الجمع بينهما.

مسأله ۵ - **سوگند خوردن شخص لال:** قسم شخص لال با اشاره ای است که بفهماند؛ و اشکالی ندارد که قسم در لوحی نوشته شود و شسته شود و بعد از اعلام به او، امر به آشامیدن آن شود؛ پس اگر آشامید، قسم خورده است و گرنه ملزم به حق می شود؛ و شاید بعد از اعلام، این یک نوع اشاره باشد؛ و احوط (استحبابی) آن است که بین آنها جمع نماید.

(مسأله ۶): لا يشترط في الحلف العربي، بل يكفي بأي لغة إذا كان باسم الله أو صفاته المختصة به.

مسأله ۶ - **عدم شرط عربی بودن سوگند:** عربی بودن، در قسم شرط نیست، بلکه به هر زبانی باشد - در صورتی که به نام خدا یا صفات مختص او باشد - کفایت می‌کند.

(مسأله ۷): لا إشكال فی تحقق الحلف إن اقتصر علی اسم الله، كقوله: «والله ليس لفلان على كذا»، ولا يجب التغليظ بالقول، مثل أن يقول: «والله الغالب القاهر المهلك»، ولا بالزمان كيوم الجمعة والعید، ولا بالمكان كالأمكنة المشرفة، ولا بالأفعال كالقيام مستقبل القبلة آخذاً المصحف الشريف بيده.

والمعروف أن التغليظ مستحب للحاكم، وله وجه.

مسأله ۷ - **عدم وجوب تغليظ سوگند:** در تحقق قسم، اگر به نام خدا مانند قول او: «والله برای فلانی چنین چیزی بر من نیست» اكتفا کند، اشکالی نیست؛ و تغليظ نمودن آن به گفتار، مانند این که بگوید «والله الغالب القاهر المهلك» و همچنین تغليظ نمودن آن به زمان، مانند روز جمعه و عید و همچنین به مکان، مانند مکانهای مشرفه و همچنین به فعل ها، مانند ایستادن او به طرف قبله در حالی که قرآن کریم را به دستش گرفته باشد، واجب نیست.

و معروف آن است که تغليظ آن برای حاکم مستحب است؛ و برای آن وجهی است.

(مسأله ۸): لا يجب علی الحالف قبول التغليظ، ولا يجوز إجباره عليه، ولو امتنع عنه لم يكن ناكلاً، بل لا يبعد أن يكون الأرجح له ترك التغليظ؛ و إن استحب للحاكم التغليظ احتياطاً على أموال الناس، ويستحب التغليظ في جميع الحقوق إلّا الأموال، فإنه لا يغلظ فيها بما دون نصاب القطع.

مسأله ۸ - **عدم وجوب قبول تغليظ بر حالف:** قبول تغليظ بر حالف واجب نیست؛ و اجبار او بر آن جایز نمی‌باشد؛ و اگر از تغليظ امتناع ورزید نکول کننده نمی‌باشد، بلکه بعید نیست که ارجح برای او ترک تغليظ بوده باشد، اگرچه تغليظ احتياطاً در اموال مردم برای حاکم مستحب است؛ و تغليظ در تمام حقوق مستحب است به جز اموال؛ زیرا در آنها به واسطه کمتر از نصاب قطع (حدسرت) تغليظی نیست.

(مسأله ۹): لا يجوز التوكيل في الحلف ولا النيابة فيه، فلو وكل غيره وحلف عنه بوكالته أو نيابته لم يترتب عليه أثر، ولا يفصل به خصومة.

مسأله ۹ - **قابل توكيل نبودن سوگند:** وکیل نمودن و نیز نیابت در قسم، جایز نیست؛ پس اگر دیگری را وکیل نماید و از طرف او به وکالت یا نیابتش قسم بخورد اثری بر آن مترتب نمی‌شود و خصومتی با آن فیصله پیدا نمی‌کند.

(مسأله ۱۰): لا بدّ وأن يكون الحلف في مجلس القضاء، وليس للحاكم الاستثناء فيه إلّا العذر كمرض أو حيض و المجلس في المسجد، أو كون المرأة مخدّرة حضورها في المجلس نقص عليها، أو غير ذلك، فيجوز الاستثناء. بل الظاهر عدم جواز الاستثناء في مجلس القضاء وبحضور الحاكم، فما يترتب عليه الأثر - في غير مورد العذر - أن يكون الحلف بأمر الحاكم واستحلافه.

مسأله ۱۰ - **لزوم ادای سوگند در مجلس قضاوت:** قسم حتماً باید در مجلس قضاوت باشد.

عدم اعطای نیابت در ادای سوگند مگر در موارد خاص: حاکم حق ندارد در قسم خوردن استثناء (طلب نیابت) نماید، مگر برای عذری مانند مرض یا حیض - در حالی که مجلس قضاوت در مسجد باشد - یا این که زن مخدّره (پوشیده) است که حضور در مجلس

قضاوت برایش نقص است یا غیر این ها که در این صورت استنباه جایز است، بلکه ظاهر آن است که استنباه در مجلس قضاوت و در حضور حاکم جایز نیست، پس آنچه که در غیر مورد عذر، اثر بر آن مترتب می شود این است که قسم به امر حاکم و طلب قسم از او باشد.

(مسأله ۱۱): يجب أن يكون الحلف على البت؛ سواء كان في فعل نفسه أو فعل غيره، وسواء كان في نفى أو إثبات، فمع علمه بالواقعة يجوز الحلف، ومع عدم علمه لا يجوز إلّا على عدم العلم.

مسأله ۱۱ - **وجوب قاطع بودن سوگند:** واجب است که قسم به طور قطع باشد؛ خواه در کار خودش باشد یا در کار دیگری، در نفی باشد یا اثبات؛ پس در صورت علم او به واقعه، قسم جایز است؛ و در صورتی که علم به آن ندارد، جایز نیست مگر قسم بر عدم علم.

(مسأله ۱۲): لا يجوز الحلف على مال الغير أو حقه -إثباتاً أو إسقاطاً- إذا كان أجنبياً عن الدعوى، كما لو حلف زيد على براءة عمرو. وفي مثل الولي الإجباري أو القيم على الصغير أو المتولي للوقف تردد، والأشبه عدم الجواز.

مسأله ۱۲ -

عدم جواز سوگند توسط شخص ثالث: قسم بر مال دیگری یا حق او - جهت اثبات یا اسقاط آن - در صورتی که اجنبی از دعوی باشد، جایز نیست؛ مانند این که زید بر برائت عمرو قسم بخورد.

✓ در مثل ولی اجباری یا قیم بر صغیر، یا متولی وقف، تردید است؛ و اشبه عدم جواز است.

(مسأله ۱۳): تثبت اليمين في الدعاوى المالية وغيرها كالنكاح والطلاق والقتل، ولا تثبت في الحدود فإنها لا تثبت إلّا بالإقرار أو البينة بالشرائط المقررة في محلها، ولا فرق في عدم ثبوت الحلف بين أن يكون المورد من حق الله محضاً كالزنا، أو مشتركاً بينه وبين حق الناس كالقذف، فإذا ادعى عليه أنه قذفه بالزنا فأنكر لم يتوجه عليه يمين، ولو حلف المدعى لم يثبت عليه حد القذف.

نعم، لو كانت الدعوى مركبة من حق الله وحق الناس كالسرقة فبالنسبة إلى حق الناس تثبت اليمين، دون القطع الذي هو حق الله تعالى.

مسأله ۱۳ -

اثبات دعاوی مالی با سوگند: قسم در دعوای مالی و غیر آنها مانند ازدواج و طلاق و قتل ثابت است،

عدم اثبات حدود با سوگند: ولی در حدود ثابت نیست؛ زیرا آنها ثابت نمی شوند مگر با اقرار یا بینه با شرایطی که در محل خود مقرر گردیده؛ و در ثابت نشدن قسم، بین این که مورد، حق الله محض باشد مانند زنا، یا مشترک بین حق الله و حق الناس باشد مانند قذف، فرقی نیست. پس اگر بر او ادعا کند که او را قذف به زنا نموده و او انکار کند، قسمی متوجه او نمی شود؛ و اگر مدعی قسم بخورد حد قذف بر او ثابت نمی شود.

✓ البته اگر دعوی مرکب از حق الله و حق الناس باشد مانند سرقت، پس نسبت به حق الناس، قسم ثابت می شود، نه نسبت به قطع دست که حق الله تعالی می باشد.

(مسأله ۱۴): يستحب للقاضي وعظ الحالف قبله، وترغيبه في ترك اليمين إجلالاً لله تعالى ولو كان صادقاً، وأخافه من عذاب الله تعالى إن حلف كاذباً، و

قد روی آنه «من حلف بالله کاذباً کفر»، وفي بعض الروایات: «من حلف على يمين و هو يعلم أنه كاذب فقد بارز الله» و «أن اليمين الكاذبة تدع الديار بلاقع من أهلها».

مسأله ۱۴ - **استحباب موعظه حالف توسط قاضی:** برای قاضی مستحب است که قبل از قسم، کسی را که باید قسم بخورد موعظه نماید و او را جهت اجلال خدای تعالی به ترک قسم ترغیب نماید هر چند که صادق باشد و او را از عذاب خدای متعال اگر به دروغ قسم بخورد بترساند؛ و تحقیقاً روایت شده: «کسی که به دروغ به خدا قسم بخورد کافر می‌شود» و در بعضی از روایات است: «کسی که قسمی بخورد که می‌داند دروغ است تحقیقاً با خدا مبارزه کرده است» و «به درستی که قسم دروغ خانه‌ها را از اهلش خالی می‌نماید».

القول: فی أحكام الید

گفتار: در احکام ید

(مسأله ۱): کلّ ما كان تحت استيلاء شخص وفي يده بنحو من الأنحاء، فهو محكوم بملكه وأنه له؛ سواء كان من الأعيان أو المنافع أو الحقوق أو غيرها، فلو كان في يده مزرعة موقوفة ويدعى أنه المتولى يحكم بكونه كذلك، ولا يشترط في دلالة اليد على الملكية ونحوها التصرفات الموقوفة على الملك فلو كان شيء في يده يحكم بأنه ملكه ولو لم يتصرف فيه فعلاً، ولا دعوى ذي اليد الملكية. ولو كان في يده شيء فمات ولم يعلم أنه له ولم يسمع منه دعوى الملكية، يحكم بأنه له و هو لوارثه. نعم، يشترط عدم اعترافه بعدمها، بل الظاهر الحكم بملكه ما في يده ولو لم يعلم أنه له، فإن اعترف بأني لا أعلم أن ما في يدي لي أم لا، يحكم بكونه له بالنسبة إلى نفسه وغيره.

مسأله ۱ - **قاعده ید:** هر چیزی که در تحت استیلای شخصی و به نحوی از انحا در دست او باشد، آن چیز محکوم به ملکیت او و این که برای او است می‌باشد؛ خواه از اعیان باشد یا منافع یا حقوق یا غیر آنها.

✓ بنا بر این اگر در دستش مزرعه وقفی باشد و ادعا کند که او متولی است حکم می‌شود که چنین است؛ و در دلالت کردن ید بر ملکیت و مانند آن، تصرفاتی که متوقف بر ملکیت است شرط نمی‌باشد؛ پس اگر چیزی در دست او باشد حکم می‌شود که ملک او است ولو این که فعلاً در آن تصرفی نکند.

✓ همچنین شرط نیست که صاحب ید، دعوای ملکیت آن را داشته باشد؛ و اگر در دست او چیزی باشد پس بمیرد و معلوم نباشد که آن چیز مال او است و دعوای ملکیت از او شنیده نشده باشد، حکم می‌شود که آن چیز مال او است، پس برای وارث او می‌باشد.

✓ البته شرط است که به عدم ملکیت آن اعتراف نکرده باشد، بلکه ظاهر آن است که حکم به ملکیت آنچه که در دست او است می‌شود ولو این که معلوم نباشد که مال او است، پس اگر اعتراف کند به این که من نمی‌دانم آنچه در دستم است مال من است یا نه، حکم می‌شود که آن چیز مال او است؛ نسبت به خودش و دیگری.

(مسأله ۲): لو كان شيء تحت يد وكيله أو أمينه أو مستأجره فهو محكوم بملكه، فيدهم يده. و أما لو كان شيء بيد غاصب معترف بغصبته من زيد، فهل هو محكوم بكونه تحت يد زيد أو لا؟ فلو ادعى أحد ملكه وأكذب الغاصب في اعترافه، يحكم بأنه لمن يعترف الغاصب أنه له، أم يحكم بعدم يده عليه، فتكون الدعوى من الموارد التي لا يد لأحدهما عليه؟ فيه إشكال وتأمل وإن لا يخلو الأول من قوة. نعم، الظاهر فيما إذا لم يعترف بالغصبية أو لم تكن يده غصباً واعترف بأنه لزيد يصير بحكم ثبوت يده عليه.

مسأله ۲ - **شمول ید امانی تحت قاعده ید:** اگر چیزی تحت ید وکیل یا امین یا مستأجر او باشد آن چیز محکوم به ملکیت او است،

پس دست آنها دست او می باشد.

اعتراف غاصب به غصبیت مال:

- اگر چیزی در دست غاصب باشد که به غصبیت آن از زید اعتراف دارد آیا آن چیز محکوم است به این که تحت ید زید است یا نه؟
- پس اگر کسی ادعای ملکیت آن را بنماید و غاصب را در اعترافش تکذیب کند، حکم می شود به این که مال کسی است که غاصب برای او اعتراف کرده است یا حکم می شود به این که او یدی بر آن ندارد یا دعوی از مواردی می شود که کسی بر آن یدی ندارد؟
- ✓ در آن اشکال و تأمل است؛ اگرچه اولی خالی از قوت نیست. البته در جایی که اعتراف به غصبیت نکرده باشد یا ید او غصبی نباشد و اعتراف کند که مال زید است، ظاهراً در حکم ثبوت ید زید بر آن است.

(مسأله ۳): لو كان شيء تحت يد اثنين فید كل منهما علی نصفه، فهو محکوم بمملوکیته لهما. وقیل: یمکن أن تكون ید كل منهما علی تمامه، بل یمکن أن یکون شيء واحد لمالکین علی نحو الاستقلال و هو ضعیف.

مسأله ۳ - تصرف دو شخص نسبت به مال واحد: اگر چیزی در دست دو نفر باشد، دست هر کدام از آنها بر نصف آن است، بنا بر این آن چیز محکوم است که مملوک آن دو می باشد؛ و بعضی گفته اند: ممکن است که دست هر یک از آنها بر تمام آن باشد بلکه ممکن است که یک چیز برای دو مالک به نحو مستقل باشد. ولی این قول ضعیف است.

(مسأله ۴): لو تنازعا فی عین-مثلاً-فإن كانت تحت يد أحدهما فالقول قوله بيمينه، وعلی غیر ذی الید البینه؛ و إن كانت تحت یدهما فكل بالنسبة إلى النصف مدع ومنکر؛ حیث إن ید كل منهما علی النصف. فإن ادعی كل منهما تمامها يطالب بالبینه بالنسبة إلى نصفها، والقول قوله بيمينه بالنسبة إلى النصف.

و إن كانت ید ثالث فإن صدق أحدهما المعین یصیر بمنزلة ذی الید، فیکون مُنکراً و الآخر مدعیاً، ولو صدقهما ورجع تصدیقه بأن تمام العین لكل منهما، یلغی تصدیقه ویکون المورد مملاً لا ید لهما؛ و إن رجع إلى أنّها لهما-بمعنی اشتراكهما فیها- یکون بمنزلة ما تكون فی یدهما؛ و إن صدق أحدهما لا بعینه لا تبعد القرعة، فمن خرجت له حلف؛ و إن کذبهما وقال: هی لی تبقى فی یده و لكل منهما علیه الیمین. ولو لم تکن فی یدهما ولا ید غیرهما ولم تکن بینه فالأقرب الاقتراع بینهما.

مسأله ۴ - فروض تنازع در مالکیت مال واحد:

- اگر دو نفر بر سر عین مالی تنازع کنند، این بگوید ملک من است آن هم بگوید ملک من است، اگر مال در تصرف یکی از آن دو نفر باشد قول آن که ذی الید است مقدم است و باید سوگند یاد کند تا حاکم آن را ملک وی بداند و اما آنکه تصرف ندارد باید بینه اقامه کند.
- اگر هر دو بر آن مال تصرف داشته باشند هر یک نسبت به نصف آن هم مدعی است و هم منکر، چون هر دو بر آن مال ید دارند (این مدعی مالکیت آن نصفی است که در دست طرف مقابلش است و منکر مالکیت او نسبت به نصفی است که در دست خودش است، آن دیگری نیز همین طور تصور دارد)، پس اگر هر یک از آن دو، ادعای همه آن مال را دارد نسبت به نصف آن که گفتیم مدعی است باید بینه بیاورد و نسبت به نصف دیگر که منکر مالکیت آن دیگری است اگر سوگند یاد کند قولش مقدم است.
- اگر در دست شخص ثالثی باشد و آن شخص ثالث یک نفر معین از آن دو را تصدیق نماید او به منزله صاحب ید می شود؛ پس او

(شخص تصدیق شده توسط شخص ثالث) منکر می شود و دیگری مدعی.

- و اگر (شخص ثالث) هر دو را تصدیق نماید و تصدیق او به این برگردد که تمام آن برای هر یک از این ها می باشد، تصدیقش لغو می شود و مورد از مواردی است که آنها یدی بر آن ندارند.
- اگر (شخص ثالث) یکی (نفر) نامعین را تصدیق کند (یعنی بگوید من می دانم که یکی از این دو نفر مالک همه این مال است ولی نمی دانم این شخص است یا آن شخص) آن وقت بعید نیست که مورد قرعه شود و قرعه به نام هر یک درآمد سوگند یاد می کند (و مال را به او می دهند).
- اگر شخص ثالث هر دو را تکذیب کند و بگوید مالی که در دست من است ملک خودم هست در این صورت مال را نزد او باقی می گذارند و هر یک از آن دو نفر این شخص ثالث را قسم می دهند؛ و اگر مال نه در دست خود آن دو باشد و نه در دست شخص ثالث و هیچ یک هم بینة نداشته باشد اقرب آن است که قرعه بیندازند.

(مسأله ۵): إذا ادعى شخص عينا في يد آخر وأقام بينة وانتزعا منه بحكم الحاكم، ثم أقام المدعى عليه بينة على أنها له، فإن ادعى أنها فعلاً له وأقام البينة عليه، تنتزع العين وترد إلى المدعى الثاني وإن ادعى أنها له حين الدعوى وأقام البينة على ذلك، فهل ينتقض الحكم وترد العين إليه أو لا؟ قولان، ولا يبعد عدم النقض.

مسأله ۵ - فروض تنازع در مالکیت مال تحت تصرف:

- ✓ اگر شخصی عینی را که در تصرف کسی دیگر است ادعا نماید و اقامه بینه کند و به حکم حاکم از او بگیرد، سپس «مدعی علیه» اقامه بینه کند که آن عین مال او است.
- ✓ اگر ادعا کند که این عین فعلاً مال او است و اقامه بینه بر آن نماید عین از او گرفته می شود و به مدعی دومی برمی گردد.
- ✓ اگر ادعا کند که در وقت دعوی مال او بوده است و بر آن، اقامه بینه کند آیا حکم نقض می شود و عین به او بر می گردد یا نه؟ دو قول است و بعید نیست که نقض نشود.

(مسأله ۶): لو تنازع الزوجان في متاع البيت -سواء حال زوجيتهما أو بعدها- ففيه أقوال، أرجحها أن ما يكون من المتاع للرجال فهو للرجل، كالسيف و السلاح وألبسة الرجال، وما يكون للنساء فللمرأة كألبسة النساء ومكينه الخياطة التي تستعملها النساء ونحو ذلك، وما يكون للرجال و النساء فهو بينهما، فإن ادعى الرجل ما يكون للنساء كانت المرأة مدعى عليها، وعليها الحلف لو لم يكن للرجل بينة وإن ادعت المرأة ما للرجال فهي مدعى عليها البينة وعلى الرجل الحلف، وما بينهما فمع عدم البينة وحلفهما يقسم بينهما. هذا إذا لم يتبين كون الأمتعة تحت يد أحدهما، وإلا فلو فرض أن المتاع الخاص بالنساء كان في صندوق الرجل وتحت يده أو العكس، يحكم بملكيه ذی الید، وعلى غيره البينة. ولا يعتبر فيما للرجال أو ما للنساء العلم بأن كلاً منهما استعمل ماله أو انتفع به، ولا إحرار أن يكون لكل منهما يد مختصة بالنسبة إلى مختصات الطائفتين. وهل يجري الحكم بالنسبة إلى شريكين في دار: أحدهما من أهل العلم والفقه، والثاني من أهل التجارة و الكسب، فيحكم بأن ما للعلماء للعالم وما للتجار للتاجر، فيستكشف المدعى من المدعى عليه وجهان، لا يبعد الإلحاق.

مسأله ۶ - فروض تنازع در مالکیت اثاثیه خانه:

اگر زوجین در اثاثیه خانه منازعه نمایند، خواه در وقت زوجیتشان باشد یا بعد از آن، پس در آن چند قول است:

- ارجح آنها این است که آن چیزی که از اثاثیه مربوط به مردان است مانند شمشیر و سلاح و لباس های مردان برای مرد می باشد.

- و آنچه که مربوط به زنان است مانند لباس‌های زنانه و چرخ خیاطی که زن‌ها آن را به کار می‌گیرند و مانند این‌ها مال زن می‌باشد.
 - و آنچه که مربوط به مردان و زنان است بین آنها مشترک می‌باشد؛ پس:
 - ✓ اگر مرد چیزی را ادعا کند که مربوط به زن‌ها است، زن «مدعی‌علیها» می‌باشد و بر زن است که - در صورت نبود بینه برای مرد - قسم بخورد؛
 - ✓ و اگر زن چیزی را ادعا کند که مربوط به مردان است، پس زن مدعی می‌باشد و بر زن است که بینه بیاورد و بر مرد است که قسم بخورد.
 - ✓ و آنچه که مربوط به مردان و زنان می‌باشد پس در صورت نبود بینه و قسم آن دو، بین زن و مرد تقسیم می‌شود.
 - و این در صورتی است که اثاثیه تحت تصرف یکی از آنها نباشد وگرنه اگر فرض شود که متاع مختص زنان در صندوق مرد و تحت ید او باشد - یا برعکس آن - حکم به ملکیت صاحب ید می‌شود و بر غیر او است که اقامه بینه نماید.
 - و در آنچه که مربوط به مردان یا زنان است، علم به این که هر یک از آنها آنچه را که مربوط به او است استعمال کرده یا از آن استفاده نموده است معتبر نمی‌باشد؛ و همچنین احرار این که هر یک از این‌ها ید مختصی نسبت به مختصات زنان و مردان داشته باشند معتبر نمی‌باشد.
- آیا این حکم نسبت به دو شریک خانه که یکی از آن‌ها از اهل علم و فقه و دومی از اهل تجارت و کسب است جاری می‌شود، پس حکم می‌شود به این که آنچه که مربوط به علما است برای عالم می‌باشد و آنچه که مربوط به تجارت است برای تاجر می‌باشد، پس مدعی از مدعی‌علیه، جدا می‌شود؟ دو وجه است که بعید نیست ملحق به آن شود.
- (مسأله ۷): لو تعارضت الید الحالیه مع الید السابقه أو المملکیه السابقه تقدّم الید الحالیه، فلو کان شیء فی ید زید فعلاً، وکان هذا الشیء تحت ید عمرو سابقاً أو کان ملکاً له، یحکم بأنّه لزید، وعلی عمرو إقامه البینه، ومع عدمها فله الحلف علی زید. نعم، لو أقرّ زید بأنّ ما فی یده کان لعمرو وانتقل إلیه بناقل، انقلبت الدعوی وصار زید مدعیاً، والقول قول عمرو بیمینه، وكذا لو أقرّ بأنّه کان لعمرو أو فی یده وسکت عن الانتقال إلیه، فإنّ لازم ذلك دعوی الانتقال، وفی مثله یشكل جعله منکراً لأجل یده. و أمّا لو قامت البینه علی أنّه کان لعمرو سابقاً، أو علم الحاکم بذلك، فالید محکّمه، ویكون ذو الید منکراً والقول قوله.
- نعم، لو قامت البینه بأنّ ید زید علی هذا الشیء؛ کان غصباً من عمرو أو عاریه أو أمانه ونحوها، فالظاهر سقوط یده، والقول قول ذی البینه.
- مسأله ۷ - تعارض قاعده ید با مالکیت قبلی: اگر ید فعلی با ید قبلی یا ملکیت قبلی متعارض باشد، ید فعلی مقدم می‌شود.
- پس اگر چیزی فعلاً در دست زید باشد و این چیز قبلاً در دست عمرو بوده یا ملک او بوده است، حکم می‌شود که مال زید است و بر عمرو است که بینه اقامه نماید؛ و اگر بینه نباشد پس حق قسم بر زید دارد.
- انقلاب دعوی:** البته اگر زید اقرار کند که آنچه در دستش است مال عمرو بوده و به ناقلی به او منتقل شده است، دعوی انقلاب پیدا می‌کند و زید مدعی می‌شود و قول، قول عمرو است با قسمش.
- همچنین است اگر زید اقرار کند به این که آن، مال عمرو بوده یا در دست او بوده است و از انتقال به خودش ساکت شود، لازمه این اقرار، ادعای انتقال است؛ و در مثل آن مشکل است که به خاطر ید او، او را منکر قرار داد؛ و اما اگر بینه اقامه شود بر این که سابقاً مال عمرو بوده یا حاکم به آن علم پیدا کند، پس ید حاکم می‌شود و ذوالید منکر می‌شود و قول، قول او است.
- البته اگر بینه اقامه شود بر این که ید زید بر این چیز، غصب از عمرو، یا عاریه یا امانت و مانند این‌ها بوده است، ظاهر آن است که ید

او ساقط است و قول، قول ذوالبیّنه است.

(مسأله ۸): لو تعارضت البینات فی شیء، فإن کان فی ید أحد الطرفين، فمقتضى القاعدة تقديم بینه الخارج ورفض بینه الداخل؛ وإن كانت أكثر أو أعدل وأرجح؛ وإن کان فی یدهما فيحكم بالتنصيف بمقتضى بینه الخارج وعدم اعتبار الداخل؛ وإن کان فی ید ثالث أو لا ید لأحد عليه، فالظاهر سقوط البینتين والرجوع إلى الحلف أو إلى التنصيف أو القرعة. لكن المسأله بشقوقها فی غایه الإشکال من حیث الأخبار و الأقوال، وترجیح أحد الأقوال مشکل و إن لا یبعد فی الصورة الأولى ما ذکرناه.

مسأله ۸ - تعارض بیّنه‌ها: اگر بیّنه‌ها در مورد چیزی تعارض کنند، پس:

- اگر تحت ید یکی از طرفین باشد، مقتضای قاعده، تقدیم بیّنه خارج و کنار زدن بیّنه داخل می‌باشد، اگرچه بیشتر یا عادل‌تر یا ارجح باشد.
- و اگر تحت ید هر دو باشد پس حکم به تنصیف آن به مقتضای بیّنه خارج و معتبر نبودن بیّنه داخل می‌شود.
- و اگر تحت ید نفر سوم باشد یا تحت ید کسی نباشد ظاهر آن است که هر دو بیّنه ساقط می‌شود و باید رجوع به قسم یا به تنصیف آن یا قرعه نمود.
- ✓ لیکن این مسأله با شقوق آن از حیث اخبار و اقوال در نهایت اشکال است و ترجیح یکی از اقوال مشکل است، اگرچه در صورت اولی آنچه را که ما ذکر کردیم بعید نمی‌باشد.

[الفصل الأول: فی کتاب قاضٍ إلى قاضٍ]

فصل اول: در کتابت قاضی به قاضی

(مسأله ۱): لا یفذلک حکم ولا تفصل الخصومة إلی بالإنشاء لفظاً، ولا عبرة بالإنشاء کتباً، فلو کتب قاضٍ إلى قاضٍ آخر بالحکم وأراد الإنشاء بالکتابه، لا یجوز للثانی إنفاذه و إن علم بأنّ الکتابه له وعلم بقصدہ.

مسأله ۱ - اعتبار انشای لفظی در نفوذ حکم: حکم نفوذ پیدا نمی‌کند و خصومت فیصله نمی‌یابد مگر به انشای لفظی؛ و انشای کتبی اعتبار ندارد، بنا بر این اگر یک قاضی حکم را به قاضی دیگر بنویسد و اراده کند که انشا به وسیله کتابت باشد، انفاذ آن برای قاضی دوم جایز نیست، اگرچه بداند که نوشته، مربوط به آن قاضی است و قصد او را بداند.

(مسأله ۲): إنهاء حکم الحاكم بعد فرض الإنشاء لفظاً - إلى حاکم آخر:

إمّا بالکتابه أو القول أو الشهاده. فإن کان بالکتابه؛ بأن یکتب إلى حاکم آخر بحکمہ، فلا عبرة بها حتی مع العلم بأنّها له وأراد مفادها؛ و أمّا القول مشافهه؛ فإن کان شهاده على إنشائه السابق فلا یقبل إلّا مع شهاده عادل آخر، وأولی بذلک ما إذا قال: «ثبت عندی کذا» و إن کان الإنشاء بحضور الثانی؛ بأن کان الثانی حاضراً فی مجلس الحکم فقضى الأول، فهو خارج عن محطّ البحث، لكن يجب إنفاذه. و أمّا شهاده البینه على حکمہ فمقبوله يجب الإنفاذ على حاکم آخر. وكذا لو علم حکم الحاكم بالتواتر أو قرائن قطعیه أو إقرار المتخاصمین.

مسأله ۲ - رساندن حکم حاکم - بعد از فرض انشای لفظی - به حاکم دیگر: یا با کتابت یا با گفتن یا با شهادت دادن است.

- ✓ اگر با نامه حاکم اول حکم به حاکم دوم برسد آن حکم هیچ اعتباری ندارد، حتی اگر علم پیدا کند که نوشته مربوط به او است و مفاد نوشته را اراده نموده است.
- ✓ و اما گفتن به طور شفاهی، پس اگر شهادت بر انشای سابقش باشد، پذیرفته نمی‌شود، مگر با شهادت عادل دیگری؛ و سزاوارتر به این که پذیرفته نشود آن است که بگوید: «نزد من چنین ثابت شد» بلکه بگوید نزد من ثابت شده که مثلاً فلام مال ملک زید است.
- ✓ و اگر انشا در حضور قاضی دومی باشد، به این که دومی در مجلس حکم حاضر باشد، پس اولی قضاوت نماید این خارج از محل بحث است، لیکن انفاذ آن واجب است.
- ✓ و اما شهادت بینة بر حکم او مقبول است و انفاذ آن بر حاکم دیگر واجب است؛ و همچنین است اگر با تواتر یا قرائن قطعی یا اقرار دو طرف مخاصمه، به حکم حاکم علم پیدا کند.

(مسألة ۳): الظاهر أنَّ إنفاذ حکم الحاکم أجنبيَّ عن حکم الحاکم الثاني في الواقعة؛ لأنَّ قطع الخصومة حصل بحکم الأول و إنما أنفذه وأمضاه الحاکم الآخر لیجریه الولاية والأمر، ولا أثر له بحسب الواقعة، فإنَّ إنفاذه وعدم إنفاذه بعد تمامية موازين القضاء في الأول سواء، وليس له الحكم في الواقعة لعدم علمه وعدم تحقُّق موازين القضاء عنده.

مسألة ۳ - **عدم دخالت حاکم دوم در حکم حاکم اول:** ظاهر آن است که انفاذ حکم حاکم، از حکم حاکم دومی در آن واقعه، اجنبی می‌باشد؛ زیرا قطع خصومت به حکم اولی حاصل شده است و حاکم دیگر فقط آن را انفاذ و امضا نموده است تا آن که ولات و أمراء آن را اجرا نمایند و به حسب واقعه اثری برای آن نیست؛ زیرا انفاذ و عدم انفاذ او - بعد از تام بودن موازين قضاوت در اول - مساوی است؛ و دومی نمی‌تواند در آن واقعه حکم داشته باشد، زیرا علم ندارد و موازين قضاوت نزد او تحقق پیدا نکرده است.

(مسألة ۴): لا فرق فيما ذكرناه بين حقوق الله تعالى وحقوق الناس، إلّا في الثبوت بالبينّة، فإنَّ الإنفاذ بها فيها محلّ إشكال و الأشبه عدمه.

مسألة ۴ - در آنچه که ما ذکر کردیم بین حقوق خدای متعال و حقوق الناس فرقی نیست، مگر در ثبوت به بینة؛ زیرا انفاذ با بینة در حقوق خدا محل اشکال است و اشبه عدم آن است.

(مسألة ۵): لا يعتبر في جواز شهادة البينة ولا في قبولها هنا، غير ما يعتبر فيهما في سائر المقامات، فلا يعتبر إشهدهما على حكمه وقضائه في التحمّل.

و کذا لا يعتبر في قبول شهادتهما إشهدهما على الحكم، ولا حضورهما في مجلس الخصومة وسماعهما شهادة الشهود، بل المعتبر شهودهما: أنَّ الحاکم حکم بذلك، بل يكفي علمهما بذلك.

مسألة ۵ - **عدم اعتبار شاهد گرفتن برای کیفیت رسیدگی:**

در این مقام در جواز شهادت بینة و نیز در قبولش چیزی علاوه بر شرائطی که در سایر مقامات معتبر است شرط نیست، پس معتبر نیست به اینکه حاکم دو نفر را شاهد بر حکم خود و کیفیت قضاء خود بگیرد تا آن دو شاهد ماجرا را مشاهده و ضبط کنند (تا جای دیگر بر آنچه دیده اند شهادت دهند)،

و همچنین در قبول شهادت آن دو این قید معتبر نیست که حاکم آن دو را شاهد بر حکم گرفته باشد و نیز این معتبر نیست که در مجلس خصومت و شنیدن شهادت شهود مدعی حضور بهم رسانیده باشند، بلکه آنچه معتبر است این است که دیده باشند حاکم فلان حکم را کرد،

بلکه حتی شهود و دیدن هم لازم نیست اگر یقین به حکم حاکم داشته باشند کافی است که بتوانند طبق یقین خود شهادت دهند و شهادتشان مسموع است.

(مسأله ۶): قيل: إن لم يحضر الشاهدان الخصومة، فحكى الحاكم لهما الواقعة وصورة الحكم، وسمى المتحاکمين بأسمائهما وآبائهما وصفاتهما، وأشهدهما على الحكم، فالأولى القبول؛ لأن إخباره كحكمه ماضٍ، والأشبه عدم القبول إلّا بضمّ عادل آخر. بل لو أنشأ الحكم بعد الإنشاء في مجلس الخصومة، فجواز الشهادة بالحكم بنحو الإطلاق مشكل بل ممنوع، والشهادة بنحو التقييد - بأنّه لم يكن إنشاء مجلس الخصومة ولا إنشاء الراجع لها - جائزة، لكن إنفاذه للحاكم الآخر مشكل بل ممنوع.

مسأله ۶ - **شهادت به حکم:** گفته شده است که اگر شاهدها در مجلس خصومت حاضر نباشند پس حاکم برای آنها واقعه و صورت حکم را حکایت کند و نام دو طرف خصومت و پدران و صفات آنها را ذکر کند و آن دو را بر حکم شاهد بگیرد، پس بهتر، قبول کردن آن است؛ زیرا اخبار او (حاکم) مانند حکمش نافذ است. ولی اشبه عدم قبول است، مگر به ضمیمه عادل دیگر.

ممنوعیت شهادت به حکمی که بعد از مجلس خصومت انشاء شود: بلکه اگر حکم را بعد از انشا نمودن در مجلس خصومت، (دوباره) انشا نماید، پس جواز شهادت به حکم به صورت مطلق، مشكل، بلکه ممنوع است.

جایز بودن شهادت به حکمی که قید شود «حکم بعد از مجلس خصومت انشاء شد»: شهادت به نحو تقييد - به این که، این انشاء انشای مجلس خصومت و همچنین انشایی که رافع خصومت باشد نبود - جایز می باشد؛ لیکن انفاذ آن برای حاکم دیگر مشكل، بلکه ممنوع است.

(مسأله ۷): لا فرق - في جميع ما مرّ - بين أن يكون حكم الحاكم بين المتخاصمين مع حضورهما، وبين حكمه على الغائب بعد إقامة المدعى البينة، فالتحمل فيهما والشهادة وشرائط القبول واحد، ولا بدّ للشاهدين من حفظ جميع خصوصيات المدعى والمدعى عليه بما يخرجهما عن الإبهام، وحفظ المدعى به بخصوصياته المخرجة عن الإبهام، وحفظ الشاهدين وخصوصياتهما كذلك فيما يحتاج إليه، كالحكم على الغائب وأنّه على حجته.

مسأله ۷ - **شهادت نسبت به حکم حضوری و غیابی:** در تمام آنچه که گذشت فرقی بین این که حکم حاکم بین متخاصمین با حضور آنها باشد و بین حکم او بر شخص غائب بعد از این که مدعی اقامه بینه نماید، نیست؛ تحمل شهادت در هر دو صورت (حکم حضوری و غیابی) و اداء آن و شرایط قبول یکی است و هر دو شاهد باید تمام خصوصیات مدعی و مدعی علیه (به طوری که آنها را از ابهام خارج نماید) و خصوصیات مدعی به را (که آن را از ابهام خارج کند) حفظ نمایند.

باید دو شاهد و خصوصیات آنها به صورتی که از ابهام خارج شوند، در هر مورد که نیاز به حفظ آن باشد مانند حکم بر شخص غائب که بر حجت خود باقی است (می تواند بعد از حضور به حق خود احتجاج نماید) حفظ شود.

(مسأله ۸): لو اشتبه الأمر على الحاكم الثاني - لعدم ضبط الشهود له ما يرفع به الإبهام - أوقف الحكم حتى يتضح الأمر بتدكرهما أو بشهادة غيرهما.

مسأله ۸ - **شبهه برای حاکم دوم:** اگر امر بر حاکم دوم مشتبه شود، برای آن که شهود چیزی را که ابهام به سبب آن بر طرف شود ضبط نکرده اند، حکم را متوقف می کند تا با به یاد آمدن آنها یا به شهادت غیر آنها امر روشن شود.

(مسأله ۹): لو تَغَيَّرَ حال الحاكم الأول بعد حكمه بموت أو جنون، لم يقدح ذلك في العمل بحكمه وفي لزوم إنفاذه على حاكم آخر؛ لو تَوَقَّفَ استيفاء الحق عليه. ولو تَغَيَّرَ بفسق فقد يقال: لم يعمل بحكمه، أو يفصل بين ظهور الفسق قبل إنفاذه فلم يعمل أو بعده فيعمل، والأشبه العمل مطلقاً كسائر العوارض وجواز إنفاذه أو وجوبه.

مسأله ۹ - **تغییر وضعیت حاکم:** اگر حال حاکم اول بعد از حکم او - به علت مردن یا دیوانگی - تغییر پیدا کند، این تغییر در عمل به حکم او و در لزوم انفاذ آن بر حاکم دیگر (اگر استیفای حق متوقف بر آن باشد) ضرری نمی‌رساند.

فاسق شدن قاضی: اگر حال او به سبب فسق تغییر پیدا کند گاهی گفته می‌شود به حکم او عمل نمی‌شود یا تفصیل داده می‌شود بین این که:

- ✓ آشکار شدن فسق او قبل از انفاذش باشد پس به آن عمل نمی‌شود.
- ✓ یا بعد از آن است پس به آن عمل می‌شود.
- ولی عمل به آن مطلقاً (مانند بقیه عوارض) و جواز انفاذ آن یا وجوب انفاذ آن اشبه است.

(مسأله ۱۰): لو أقر المدعى عليه عند الحاكم الثاني بأَنه المحكوم عليه و هو المشهود عليه، ألزمه الحاكم. ولو أنكر، فإن كانت شهادة الشهود على عينه لم يسمع منه وألزم، وكذا لو كانت على وصف لا ينطبق إلأعلى، وكذا فيما ينطبق عليه إلأ نادراً؛ بحيث لا يعتنى باحتماله العقلاء، وكان الانطباق عليه ممّا يطمأن به. وإن كان الوصف على وجه قابل للانطباق على غيره وعليه فالقول قوله يمينه، وعلى المدعى إقامة اليئنه بأَنه هو. ويحتمل في هذه الصورة عدم صحّة الحكم؛ لكونه من قبيل القضاء بالمبهم. وفيه تأمل.

مسأله ۱۰ - **اعتراض مدعی علیه (محکوم علیه) نزد حاکم دوم:**

- ✓ اگر مدعی علیه نزد حاکم دوم اقرار کند که محکوم در محکمه قاضی اول من هستم و شهود مدعی به ضرر من شهادت دادند، حاکم دوم او را ملزم می‌کند که به حکم حاکم اول عمل کند.
- ✓ اما اگر بگوید من آن محکوم نیستم، اگر شهادت شهود بر شخص او بوده باشد این انکار او مسموع نیست و به حکم حاکم اول ملزم می‌شود.
- ✓ همچنین اگر شهادت شهود از مشخصات مدعی علیه در محکمه حاکم اول با مشخصات وی تطبیق کند به طوری که جز با وضع او تطبیق نشود ملزم به عمل می‌شود.
- ✓ همچنین اگر طوری است که بر او تطبیق کند و تطبیق نکردنش احتمالی نادر شمرده شود و عقلاء به آن اعتنا نکنند و انطباقش با او اطمینان‌آور باشد در این صورت نیز به و به حکم حاکم اول ملزم می‌شود.
- ✓ و اما اگر مشخصات طوری است که قابل انطباق با او و غیر او هست انکارش مسموع است و باید سوگند یاد کند که من آن محکوم نیستم.
- ✓ و کسی که می‌گوید او همان محکوم است باید بینه بیاورد، البته در صورت اخیر احتمال دیگری هست و آن این که بگوئیم حکمی که حاکم قبلی صادر کرده باطل است؛ زیرا از قبیل قضاوت به حکم مبهم و نامشخص است، لکن این احتمال محل تأمل است.

فصل دوم: در تقاص

(مسأله ۱): لا إشكال فی عدم جواز المقاصه مع عدم جحد الطرف ولا ماطلته وأدائه عند مطالبته. كما لا إشكال فی جوازها إذا كان له حقّ علی غیره من عین أو دین أو منفعة أو حقّ، وكان جاحداً أو ماطلاً. و أما إذا كان منكرًا لا اعتقاد المحقّیه، أو كان لا یدری محقّیه المدعی، ففي جواز المقاصه إشكال، بل الأشبه عدم الجواز. ولو كان غاصباً وأنكر لنسيانه فالظاهر جواز المقاصه.

مسأله ۱ -

عدم جواز تقاص: در صورتی که طرف مقابل، حق را انکار نکند و در پرداخت آن سهل انگاری ننماید و در وقت مطالبه ادا نماید، بدون اشکال تقاص جایز نیست.

جواز تقاص: اگر دارای حقی بر دیگری (از قبیل عین یا دین یا منفعت یا حق) باشد و او انکار یا ماطله نماید (امروز و فردا می کند و به اصطلاح سر می داند)، در جواز تقاص، اشکالی نمی باشد.

✓ اما اگر منکر باشد به اعتقاد این که مُحق است یا مُحق بودن مدعی را نمی داند، در جواز تقاص اشکال است، بلکه اشبه عدم جواز است؛ و اگر غاصب باشد و به خاطر فراموشی انکار نماید ظاهراً تقاص جایز است.

(مسأله ۲): إذا كان له عین عند غیره؛ فإن كان یمكن أخذها بلا مشقّه ولا ارتكاب محذور فلا يجوز المقاصه من ماله و إن لم یمكن أخذها منه أصلاً جاز المقاصه من ماله الآخر، فإن كان من جنس ماله جاز الأخذ بمقداره و إن لم یكن جاز الأخذ بمقدار قیمته و إن لم یمكن إلابیعه جاز بیعه وأخذ مقدار قیمه ماله ورد الزائد.

مسأله ۲ - نحوه تقاص:

✓ اگر مال معینی (مثلاً یک تخته فرش) نزد کسی دارد و او حاضر نیست آن را پس بدهد، اگر صاحب فرش می تواند بدون ارتکاب محذور (و عمل خلاف شرع یا عقل) آن را از وی بگیرد جایز نیست به مقدار بهای فرش خود از مال او تقاص کند و اگر به هیچ وجه ممکن نبود آن وقت تقاص جایز است.

✓ حال اگر آن مالی که می خواهد به عنوان تقاص بردارد از جنس مال خودش است (مثلاً مال خودش یک خروار گندم بوده و می تواند به مقدار یک خروار گندم او را تقاص کند) باید به همان مقدار حبس خود از جنس او بردارد.

✓ اگر از آن جنس نباشد باید به مقدار قیمت جنس خودش از مال او تقاص کند (مثلاً اگر مال او فرش بوده و هزار تومان قیمت داشته معادل هزار تومان از گندم او بردارد)

✓ اگر ممکن نباشد مگر به فروختن مال او می تواند آن را بفروشد و به مقدار طلب خود برداشته بقیه را به صاحبش برگرداند.

(مسأله ۳): لو كان المطلوب مثلیاً وأمكن له المقاصه من ماله المثلی وغیره، فهل يجوز له أخذ غیر المثلی تقاصاً بقدر قیمه ماله، أو یجب الأخذ من المثلی، وكذا لو أمكن الأخذ من جنس ماله ومن مثلی آخر بمقدار قیمته؛ مثلاً: لو كان المطلوب حنطه، وأمكنه أخذ حنطه منه بمقدار حنطته وأخذ مقدار من العدس بقدر قیمتها، فهل یجب الاقتصار علی الحنطه أو جاز الأخذ من العدس؟ لا یبعد جواز التقاص مطلقاً فیما إذا لم یلزم منه بیع مال الغاصب وأخذ قیمه، ومع لزومه وإمكان التقاص بشیء لم یلزم منه ذلك، فالأحوط بل الأقوی الاقتصار علی ذلك، بل الأحوط الاقتصار علی أخذ جنسه مع الإمكان بلا مشقّه ومحذور.

مسئله ۳ - جایز بودن تقاص به طور مطلق:

- اگر طلبش از مدیون مثلی باشد و بتواند از مال مثلی و غیر مثلی مدیون تقاص کند، آیا جایز است از غیر مثلی او بعنوان تقاص و بمقدار قیمت مال خود بردارد؟ یا واجب است فقط از مال مثلی او بردارد؟
- همچنین اگر برایش ممکن باشد هم از جنس مال خودش که مثلی است از مال مدیون بردارد و هم از نوعی دیگر مثلی، مثلاً اگر گندم طلب دارد و می‌تواند از او گندم بردارد ولی بیايد معادل قیمت آن عدس بردارد، آیا واجب است حتماً معادل وزن گندم خود از گندم او بردارد؟ یا آنکه می‌تواند معادل قیمت گندم خود از عدس او تقاص کند؟
- ✓ بعید نیست تقاص به طور مطلق جایز باشد البته در صورتی که مستلزم فروختن مال غاصب نباشد (مثل این که قیمت گندمی که طلب دارد برابر با قیمت عدس او باشد و در نتیجه بتواند یک خروار عدس به جای یک خروار گندم خود بردارد) و اما اگر مستلزم فروختن مال او باشد، باز هم اگر می‌تواند به چیز دیگری تقاص کند که فروختن نخواهد احتیاط بلکه اقوی آن است که به آن اکتفاء کند، بلکه نزدیک‌تر به احتیاط آن است که حتی‌الامکان با همان جنس خودش تقاص کند، مگر آنکه ممکن نباشد و یا مشقت و محذور داشته باشد.

(مسئله ۴): لو أمكن أخذ ماله بمشقة فالظاهر جواز التقاص، ولو أمكن ذلك مع محذور - كالدخول في داره بلا إذن أو كسر قفله ونحو ذلك - ففی جواز المقاصة إشكال. هذا إذا جاز ارتكاب المحذور وأخذ ماله ولو أضر ذلك بالغاصب؛ وأما مع عدم جوازه - كما لو كان المطلوب منه غير غاصب، وأنكر المال بعذر - فالظاهر جواز التقاص من ماله إن قلنا بجواز المقاصة في صورة الإنكار لعذر.

مسئله ۴ - تقاص در صورت ورود ضرر:

- ✓ اگر گرفتن مالش با مشقت ممکن باشد ظاهراً تقاص جایز است.
 - ✓ اگر با محذوری مانند دخول در خانه او بدون اذن او یا شکستن قفل او و مانند این‌ها ممکن باشد، در جواز تقاص اشکال است.
 - ✓ اما در صورتی که ارتکاب محذور و گرفتن مالش ولو این که این کار به غاصب ضرر برساند، جایز است.
 - ✓ اگر در جایی ضرر زدن به کسی که مال نزد اوست جایز نباشد چون او غاصب نبوده باشد مثل موردی که طرف اگر مال را نمی‌دهد به نظر خود بهانه‌ای و مجوزی دارد، در این گونه موارد ظاهر این است که ضرر زدن به او جایز نباشد و تقاص از مال او جایز باشد.
 - این نیز مصداق فرعی دیگر است و آن این است که در صورت انکار یا بهانه و مجوز آیا تقاص جایز است یا نه؟
- اما با جایز نبودن آن، چنان که اگر مطلوب منه (شخصی که مال مورد تقاص نزد او است)، غیر غاصب باشد و مال را به سبب عذری انکار نماید، ظاهراً تقاص از مال او جایز است، در صورتی که قائل شویم در حالت انکار به جهت عذر، تقاص جایز می‌باشد.

(مسئله ۵): لو كان الحق ديناً وكان المديون جاحداً أو ممطلاً، جازت المقاصة من ماله وإن أمكن الأخذ منه بالرجوع إلى الحاكم.

- ### مسئله ۵ - جایز بودن تقاص در صورت سهل‌انگاری مدیون:
- اگر حق، دین باشد و شخص مدیون منکر یا مماتل (سهل‌انگار) باشد، تقاص از مال او جایز است، اگرچه گرفتن از او با رجوع به حاکم، ممکن باشد.

(مسئله ۶): لو توقف أخذ حقه على التصرف في الأزيد جاز، والزائد يرد إلى المقتص منه، ولو تلف الزائد في يده من غير إفراط وتفریط ولا تأخير في رده

لم یضمن.

مسأله ۶ - امانی بودن ید تقاص کننده نسبت به مقدار زائد:

اگر گرفتن حق موقوف بر این باشد که در مقدار بیشتر از حق خود تصرف کند (تقاص) جایز است، (مثل اینکه صد تومان از او می خواهد و فعلاً به فرش او دست یافته که پانصد تومان ارزش دارد تقاص کننده می تواند در اینجا فرش را فروخته حق خود را بردارد) و آنچه زیاد آمده است را به صاحبش بر می گرداند و اگر مقدار زائد در دست او تلف شود در صورتی که او افراط و تفریط نکرده باشد و رساندن آن به صاحبش را تاخیر نینداخته باشد ضامن نیست.

(مسأله ۷): لو توقّف أخذ حقّه علی بیع مال المقتصّ منه جاز بیعه وصحّ، ویجب ردّ الزائد من حقّه و أمّا لو لم يتوقّف علی البیع - بأن كان قيمة المال بمقدار حقّه - فلا إشكال فی جواز أخذه مقاصّةً و أمّا فی جواز بیعه وأخذ قیمته مقاصّةً، أو جواز بیعه واشترائه شیء من جنس ماله ثمّ أخذه مقاصّةً، إشكال، والأشبه عدم الجواز.

مسأله ۷ - فروش مال مورد تقاص:

✓ اگر گرفتن حقش متوقف باشد بر فروش مال کسی که مورد تقاص واقع می شود فروش آن جایز و صحیح است و برگرداندن زیاده بر حقش، واجب می باشد.

✓ اما اگر متوقف بر فروش نباشد، به این که قیمت مال به مقدار حقش باشد، در جواز گرفتن آن به عنوان تقاص، اشکالی نیست.

✓ اما در جواز فروش و گرفتن قیمت آن به عنوان تقاص یا جواز فروش آن و خریدن چیزی از جنس مالش سپس گرفتن آن به عنوان تقاص، اشکال است و اشبه عدم جواز است.

(مسأله ۸): لا إشكال فی أنّ ما إذا كان حقّه ديناً علی عهده المماطل فاقصّ منه بمقداره برئت ذمّته، سیما إذا كان المأخوذ مثل ما علی عهده، كما إذا كان علیه مقدار من الحنطة فأخذ بمقدارها تقاصاً، وكذا فی ضمان القیمیات إذا اقتصّ القیمه بمقدارها؛ و أمّا إذا كان عیناً فإن كانت مثلیة واقتصّ مثلها فلا یبعد حصول المعاوضة قهراً علی تأمل؛ و أمّا إذا كانت من القیمیات - كفرس مثلاً - واقتصّ بمقدار قیمتها، فهل كان الحكم كما ذكر من المعاوضة القهریة، أو كان الاقتصاص بمنزلة بدل الحیلولة، فإذا تمكّن من العین جاز أخذها بل وجب، ویجب علیه ردّ ما أخذ، وكذا یجب علی الغاصب ردّها بعد الاقتصاص وأخذ ماله؟ فیه إشكال وتردّد؛ وإن لا یبعد جریان حکم بدل الحیلولة فیه.

مسأله ۸ -

تقاص حق دینی: در جایی که حق او، دین بر عهده شخص مماتل باشد، آنگاه به مقدار حقش از او تقاص نماید، بدون اشکال ذمه آن شخص بری می شود، مخصوصاً اگر چیز مأخوذ، مثل همان باشد که بر عهده آن شخص است؛ مانند این که مقداری گندم بر عهده او باشد و به مقدار آن به عنوان تقاص گرفته باشد.

✓ همچنین است در ضمان قیمی ها اگر به مقدار قیمت آن تقاص کند.

تقاص حق عینی: اما اگر عین باشد:

✓ پس اگر مثلی باشد و مثل آن را تقاص کند بعید نیست که معاوضه به طور قهری حاصل شود با تأملی که در آن است.

✓ اما اگر از قیمی‌ها باشد (مانند اسب) و به مقدار قیمت آن تقاص کند:

- آیا حکم این، همان است که ذکر شد (یعنی معاوضه قهری صورت گرفته)؟
- یا این که تقاص نمودن به منزله بدل حیلوله است که اگر متمکن از عین شود، گرفتن آن جایز، بلکه واجب است و آنچه را که (به عنوان تقاص) گرفته است واجب است به او برگرداند و همچنین بر غاصب واجب است که بعد از تقاص هم، آن عین را برگرداند و مالش را بگیرد؟

✓ در آن اشکال و تردید است؛ اگرچه بعید نیست که حکم بدل حیلوله در آن جاری باشد.

(مسأله ۹): الأقوی جواز المقاصه من المال الذی جعل عنده ودیعه علی کراهیه، والأحوط عدمه.

مسأله ۹ - **تقاص از مال ودیعه**: بنابر اقوی تقاص از مالی که به عنوان ودیعه نزد او گذاشته شده با کراهت جایز است؛ ولی احتیاط (مستحب) تقاص نکردن است.

(مسأله ۱۰): جواز المقاصه فی صورۃ عدم علمه بالحقّ مشکل، فلو کان علیہ دین واحتمل أداءه، یشکل المقاصه، فالأحوط رفعه إلی الحاکم، کما أنه مع جهل المدیون مشکل ولو علم الدائن، بل ممنوع کما مرّ، فلا بدّ من الرفع إلی الحاکم.

مسأله ۱۰ - **تقاص در حالت جهل به حق**: جواز تقاص در صورتی که علم به حق ندارد، مشکل است؛ پس اگر بر عهده شخصی دینی باشد و احتمال بدهد که او ادا کرده، تقاص اشکال دارد، بنا بر این احتیاط (واجب) آن است که مرافعه را نزد حاکم ببرد، چنان که با جهل مدیون ولو این که طلبکار آن را بداند مشکل، بلکه ممنوع است، چنان که گذشت؛ پس باید مرافعه را نزد حاکم ببرد.

(مسأله ۱۱): لا یجوز التقاص من المال المشترك بین المدیون وغیره إلّا بإذن شریکه، لکن لو أخذ وقع التقاص و إن أثم، فإذا اقتص من المال المشاع، صار شریکاً لذلك الشریک إن کان المال بقدر حقّه أو أنقص منه، وإلّا صار شریکاً مع المدیون وشریکه، فهل یجوز له أخذ حقّه وإفرازه بغیر إذن المدیون؟ الظاهر جوازه مع رضا الشریک.

مسأله ۱۱ - **تقاص از مال مشاع**: تقاص از مالی که بین مدیون و غیر او مشترک است جایز نیست، مگر این که به اذن شریک او باشد، لیکن اگر بدون اذن (از آن مال) گرفت، تقاص واقع شده است، اگرچه گناه نموده است.

پس اگر از مال مشاع تقاص نمود، با آن شریک، شریک می‌شود در صورتی که آن مال به مقدار حقش یا کمتر از آن باشد وگرنه با مدیون و آن شریک، شریک می‌شود، پس آیا گرفتن حقش برای او و افراز (جدا نمودن) آن بدون اذن مدیون جایز است؟ ظاهراً با رضایت شریک، جایز است.

(مسأله ۱۲): لو کان له حقّ ومنعه الحیاء أو الخوف أو غیرهما من المطالبه، فلا یجوز له التقاص. وكذا لو شكّ فی أنّ الغریم جاحد أو مماطل لا یجوز التقاص.

مسئله ۱۲ - **عدم جایز بودن تقاص در صورت حیا و خوف:** اگر دارای حقی باشد و حیا یا خوف یا غیر آنها از مطالبه آن جلوگیری کند، تقاص برایش جایز نیست؛ و همچنین اگر شک کند که بدهکار، منکر یا مامطل است، تقاص جایز نمی‌باشد.

(مسئله ۱۳): لا يجوز التقاص من مال تعلق به حق الغير، كحق الرهانة وحق الغرماء في مال المحجور عليه، وفي مال الميت الذي لا تفي تركته بديونه.

مسئله ۱۳ - **عدم جایز بودن تقاص از مالی که حق دیگری به آن تعلق گرفته است:** تقاص از مالی که حق دیگری به آن تعلق گرفته است مانند حق رهن و حق طلبکارها در مال کسی که محجور علیه واقع شده است و در مال میت که ترکه‌اش وافی به دیونش نمی‌باشد، جایز نیست.

(مسئله ۱۴): لا يجوز لغير ذي الحق التقاص إلا إذا كان ولياً أو وكيلًا عن ذي الحق، فلا لب التقاص لولده الصغير أو المجنون أو السفیه في مورد له الولاية، وللحاكم أيضاً ذلك في مورد ولاية.

مسئله ۱۴ - **جایز بودن تقاص برای صاحب حق:** تقاص برای غیر صاحب حق، جایز نیست، مگر این که ولی یا وکیل از طرف صاحب حق باشد، پس پدر حق دارد برای فرزند صغیر یا دیوانه یا سفیه‌اش در موردی که دارای ولایت است، تقاص نماید و حاکم هم در مورد ولایتش همین حق را دارد.

تبلیغ خودمون! جزوات سایت MollaKarimi.ir با توجه به سرفصل‌های جدید و آخرین تغییرات قوانین و تست‌های آزمون‌های هر سال، به روز می‌شه و چنانچه پی.دی.اف یا نسخه چاپ‌شده جزوه رو در دست دارید بهتره مجدداً از سایت، نسخه به روز رو دانلود کنید. ضمناً ما کارگاهی داریم که متفاوت از بقیه کارگاه‌هاست! اسم کارگاه ما، «کارگاه تولید محتوای حقوقی» است که می‌تونید اینستاگرام (@vekalatyar) و تلگرام ما (@omidmollakarimi) رو دنبال کنید تا کلی محتوای حقوقی خوب رو مشاهده و دریافت کنید. در آخر هم باید بگم کافیه به شماره ۰۹۳۵۲۲۱۳۱۷۵ واتساپ بدین تا از آخرین تغییرات این جزوات و جزوات جدیدی که نگارش می‌شه مطلع‌تون کنیم.

(مسئله ۱۵): إذا كان للغيريم الجاحد أو المماطل عليه دين، جاز احتسابه عوضاً عما عليه مقاصّة إذا كان بقدره أو أقلّ، وإلا فبقدره وتبرأ ذمته بمقداره.

مسئله ۱۵ - **تهاتر و تقاص:** اگر بدهکار منکر یا مامطل بر او دینی داشته باشد، جایز است که به عنوان تقاص، آن را عوض آنچه که بر او است - در صورتی که به اندازه آن یا کمتر باشد - حساب نماید وگرنه، فقط به همان اندازه می‌تواند و به مقدار آن ذمه اش بری می‌شود.

(مسئله ۱۶): ليس للفقراء و السادة المقاصّة من مال من عليه الزكاة أو الخمس أو في ماله إلبا يذن الحاكم الشرعي، وللحاكم التقاص ممن عليه أو في ماله نحو ذلك و جحد أو ماطل. وكذا لو كان شيء وفقاً على الجهات العامة أو العناوين الكليّة وليس لها متول لا يجوز التقاص لغير الحاكم و أما الحاكم فلا إشكال في جواز مقاصّته منافع الوقف. وهل يجوز المقاصّة بمقدار عينه إذا كان الغاصب جاهلاً أو ممطلاً؛ لا يمكن أخذها منه وجعل المأخوذ وفقاً على تلك العناوين؟ وجهان. وعلى الجواز لو رجع عن الجحود و المماطلة، فهل ترجع العين وفقاً وترد ما جعله وفقاً إلى صاحبه أو بقي ذلك على الوقفية وصار الوقف ملكاً للغاصب؟ الأقوى هو الأول، والظاهر أن الوقف من منقطع الآخر، فيصح إلى زمان الرجوع.

مسأله ۱۶ -

عدم جایز بودن تقاص از جانب فقرا نسبت به کسی که بر عهده او خمس یا زکات است: فقرا و سادات از مال کسی که بر عهده او زکات یا خمس است یا در مال او خمس و زکات هست حق تقاص ندارند مگر به اذن حاکم شرع.

جایز بودن تقاص برای حاکم از جانب فقرا: حاکم حق دارد از کسی که مانند این ها بر عهده او است یا در مال او است و انکار یا مُمَاطِلَه می‌نماید، تقاص کند.

عدم جایز بودن تقاص در وقف عام از جانب غیر حاکم: همچنین اگر چیزی وقف بر جهات عمومی یا عناوین کلی باشد که متولی ندارند، تقاص برای غیر حاکم جایز نمی‌باشد، ولی بدون اشکال برای حاکم جایز است که منافع وقف را تقاص نماید.

آیا تقاص به اندازه عین وقف (در صورتی که غاصب جاهل یا مُمَاطِل باشد که گرفتن منافع از او ممکن نباشد) و وقف قراردادن آن بر این عناوین، جایز است؟ دو وجه است و بنابر جایز بودن آن اگر از انکار و مُمَاطِلَه برگردد:

- آیا آن عین، به وقف بودن برمی‌گردد و آنچه که وقف قرار داده شده، به صاحبش برمی‌گردد؟
 - یا این که آن عین به وقفیت باقی می‌ماند و وقف ملک غاصب می‌شود؟
- ✓ اقوی همان اول است، ولی ظاهر آن است که این وقف از قبیل وقف منقطع‌الآخر است پس تا زمان رجوع صحیح است.

(مسأله ۱۷): لا تتحقّق المقاصّة بمجرد النّية بدون الأخذ و التسلّط علی مال الغريم. نعم، يجوز احتساب الدين تقاصاً كما مرّ، فلو كان مال الغريم في يده أو يد غيره، فنوى الغارم تملكه تقاصاً، لا يصير ملكاً له، وكذا لا يجوز بيع ما بيد الغير منه بعنوان التقاص من الغريم.

مسأله ۱۷ - تحقق تقاص با قصد و تسلط بر مال: تقاص، به مجرد قصد، بدون گرفتن و تسلط بر مال بدهکار تحقق پیدا نمی‌کند البته حساب نمودن دین به عنوان تقاص، چنان که گذشت جایز می‌باشد پس اگر مال شخص بدهکار در دست او یا در دست دیگری باشد و طلبکار قصد تملك آن را به عنوان تقاص نماید، ملک او نمی‌شود.

و همچنین فروش آنچه که در دست شخص دیگر است به آن شخص، به عنوان تقاص از بدهکار، جایز نیست.

(مسأله ۱۸): الظاهر أنّ التقاص لا يتوقّف علی إذن الحاكم، وكذا لو توقّف علی بيعه أو إفرازه يجوز كلّ ذلك بلا إذن الحاكم.

مسأله ۱۸ - عدم شرط اذن حاکم برای تحقق تقاص: ظاهراً تقاص بر اذن حاکم توقف ندارد؛ و همچنین است اگر تقاص بر فروش یا افراز (جدا نمودن) آن متوقف باشد، همه این ها بدون اذن حاکم جایز است.

(مسأله ۱۹): لو تبين بعد المقاصّة خطؤه في دعواه، يجب عليه ردّ ما أخذه أو ردّ عوضه مثلاً أو قيمة لو تلف، وعليه غرامة ما أضّره؛ من غير فرق بين الخطأ في الحكم أو الموضوع. ولو تبين أنّ ما أخذه كان ملكاً لغير الغريم، يجب ردّه أو ردّ عوضه لو تلف.

مسأله ۱۹ - رد مال مورد تقاص در صورت اشتباه: اگر بعد از تقاص معلوم شود که در دعوايش خطا نموده است، واجب است آنچه را که گرفته یا عوض مثلی یا قیمی آن را اگر تلف شده باشد، به او برگرداند و غرامت آنچه را که به او ضرر رسانده بر او می‌باشد؛ و در خطا، بین حکم و موضوع فرقی نیست؛ و اگر معلوم شود آنچه را که گرفته ملک غیر بدهکار است، برگرداندن آن یا عوض آن (اگر تلف شده باشد)

واجب است.

(مسأله ۲۰): يجوز المقاصّة من العين أو المنفعة أو الحقّ في مقابل حقّه من أيّ نوع كان، فلو كان المطلوب عيناً، يجوز التقاصّ من المنفعة إذا عثر عليها أو الحقّ كذلك وبالعكس.

مسأله ۲۰ - **تقاص از عین یا منفعت یا حق: تقاص از عین یا منفعت یا حق در مقابل حقش؛ از هر نوعی که باشد، جایز است؛ پس اگر مطلوب (مال مورد تقاص) عین باشد، تقاص از منفعت اگر بر آن دست پیدا کند، یا از حق در صورت دست پیدا کردن بر آن، جایز است و همین طور عکس آن.**

(مسأله ۲۱): إنّما يجوز التقاصّ إذا لم يرفعه إلى الحاكم فحلّفه، وإلّا فلا يجوز بعد الحلف، ولو اقتصر منه بعده لم يملكه.

مسأله ۲۱ - **جواز تقاص در صورت عدم اقامه دعوا: وقتی تقاص جایز است که مرافعه را نزد حاکم نبرده باشد، پس او را قسم داده باشد وگرنه تقاص بعد از قسم، جایز نیست و اگر بعد از آن تقاص کند مالک آن نمی شود.**

(مسأله ۲۲): يستحبّ أن يقول عند التقاصّ: «اللّهُمَّ إِنِّي أَخَذَ هَذَا الْمَالَ مَكَانَ مَالِي الَّذِي أَخَذَهُ مِنِّي، وَإِنِّي لَمْ أَخَذِ الَّذِي أَخَذْتَهُ خِيَانَةً وَلَا ظُلْمًا». وقيل: يجب، وهو أحوط.

مسأله ۲۲ - **دعا در وقت تقاص: در وقت تقاص مستحب است که بگوید: «خدایا من این مال را جای مال من گرفته است برمی دارم و من آنچه را که می گیرم از روی خیانت و ظلم نیست». و بعضی گفته اند که: واجب است؛ و احتیاط (مستحب) همین است.**

(مسأله ۲۳): لو غصب عيناً مشتركاً بين شريكين، فلكلّ منهما التقاصّ منه بمقدار حصّته. وكذا إذا كان دين مشتركاً بينهما؛ من غير فرق بين التقاصّ بجنسه أو بغير جنسه، فإذا كان عليه ألفان من زيد، فمات وورثه ابنان، فإن جحد حقّ أحدهما دون الآخر، فلا إشكال في أنّ له التقاصّ بمقدار حقّه وإن جحد حقّها فالظاهر أنّه كذلك، فلكلّ منهما التقاصّ بمقدار حقّه، ومع الأخذ لا يكون الآخر شريكاً، بل لا يجوز لكلّ المقاصّة لحقّ شريكه.

مسأله ۲۳ - **حق شرکاء در تقاص از غاصب: اگر عینی را که بین دو شریک، مشترک است غصب نماید، هر یک از آنها به اندازه حصّه اش حق تقاص از او را دارد؛ و همچنین است اگر دین مشترکی بین آنها باشد، بدون فرقی بین تقاص به جنس آن یا به غیر آن جنس. پس اگر دو هزار از زید بر عهده او باشد و دو پسر از او ارث ببرند، پس اگر حق یکی از آنها (نه دیگری) را انکار کند اشکالی در این نیست که او به اندازه حقش حق تقاص دارد.**

اگر حق هر دو را انکار کند ظاهر آن است که چنین است، پس هر یک از آنها به اندازه حق شان حق تقاص دارند؛ و در صورت گرفتن آن، دیگری در آن شریک نمی باشد، بلکه برای هر یک از آنها جایز نیست که حق شریکش را تقاص کند.

(مسأله ۲۴): لا فرق في جواز التقاصّ بين أقسام الحقوق الماليّة، فلو كان عنده وثيقه لدينه فغصبها، جاز له أخذ عين له وثيقه لدينه ويبيعها لأخذ حقّه في مورده. وكذا لا فرق بين الديون الحاصلة من الاقتراض أو الضمانات أو الديات، فيجوز المقاصّة في كلّها.

مسأله ۲۴ - جایز بودن تقاص در اقسام حقوق مالی: در جواز تقاص بین اقسام حقوق مالی فرقی نیست؛ پس اگر نزد او (طلبکار) وثیقه‌ای برای دین او (بدهکار) باشد پس او (بدهکار) آن را غصب کند، جایز است که عینی از مال غاصب را بگیرد تا وثیقه دین او (بدهکار) باشد و جایز است آن را بفروشد جهت گرفتن حقش در موردی که فروش وثیقه جایز است؛ و همچنین بین دیونی که از قرض کردن یا ضمانات یا دیات، حاصل شده است فرقی نیست؛ پس تقاص در همه آنها جایز می‌باشد.

تبلیغ خودمون! جزوات سایت MollaKarimi.ir با توجه به سرفصل‌های جدید و آخرین تغییرات قوانین و تست‌های آزمون‌های هر سال، به روز می‌شه و چنانچه پی.دی. اف یا نسخه چاپ‌شده جزوه رو در دست دارید بهتره مجدداً از سایت، نسخه به روز رو دانلود کنید. ضمناً ما کارگاهی داریم که متفاوت از بقیه کارگاه‌هاست! اسم کارگاه ما، «کارگاه تولید محتوای حقوقی» است که می‌تونید اینستاگرام ([@vekalatyar](https://www.instagram.com/vekalatyar)) و تلگرام ما ([@omidmollakarimi](https://www.t.me/omidmollakarimi)) رو دنبال کنید تا کلی محتوای حقوقی خوب رو مشاهده و دریافت کنید. در آخر هم باید بگم کافیه به شماره ۰۹۳۵۲۲۱۳۱۷۵ واتس‌آپ بدین تا از آخرین تغییرات این جزوات و جزوات جدیدی که نگارش می‌شه مطلع‌تون کنیم.

کتاب شهادت

القول: فی صفات الشهود

و هي امور:

گفتار: صفات شهود

و آنها چند امر است:

الأول: البلوغ، فلا اعتبار بشهادة الصبي غير المميز مطلقاً، ولا بشهادة المميز في غير القتل والجرح، ولا بشهادته فيهما إذا لم يبلغ العشر؛ و أما لو بلغ عشرين وشهد بالجراح والقتل ففيه تردد. نعم، لا إشكال في عدم اعتبار شهادة الصبي مطلقاً.

اول: بلوغ؛ پس شهادت کودک (پسر بچه) نابالغ و غیر متمیز مطلقاً یعنی در هیچ امری پذیرفته و معتبر نیست و اما کودک متمیز شهادتش در غیر قتل و جرح و نیز در قتل و جرح اگر عمر او به ده سال نرسیده باشد اعتبار ندارد و اما اگر به ده سال رسیده باشد و شهادت دهد بر اینکه فلان شخص قاتل فلانی است و یا او زخمی نموده است اعتبار شهادتش محل تردید است و اما در بی اعتباری شهادت دختر نابالغ چه متمیز و چه غیر متمیز اشکالی نیست.

الثاني: العقل، فلا تقبل شهادة المجنون حتى الأدوارى منه حال جنونه و أما حال عقله وسلامته فتقبل منه إذا علم الحاكم بالابتلاء والامتحان حضور ذهنه وكمال فطنته، وإلا لم تقبل. ويلحق به في عدم القبول من غلب عليه السهو أو النسيان أو الغفلة أو كان به البله، وفي مثل ذلك يجب الاستظهار على الحاكم حتى يستثبت ما يشهدون به، فاللازم الإعراض عن شهادتهم، إلّا في الأمور الجليّة التي يعلم بعدم سهوهم ونسيانهم وغلطهم في التحمل والنقل.

دوم: عاقل، بنابراین شهادت دیوانه حتی مجنون ادواری در دوران جنونش اعتبار ندارد و اما در دوران سلامت عقلش بشرطی اعتبار دارد که حاکم از طریق آزمایش و امتحان به حضور ذهن او و کمال هوشیاریش اطمینان یافته باشد و گرنه باز هم شهادتش قابل اعتناء نیست. کسی که سهو و فراموشی یا غفلت بر ذهن او غلبه دارد و یا گرفتار بلاهت (سادگی از حد بیرون) هست در بی اعتباری (شهادتش) به مجنون ادواری ملحق است:

✓ در همانند این گونه موارد بر حاکم واجب است وضع آنها را روشن سازد تا وقتی شهادت می دهند به شهادتشان اطمینان حاصل کند،
✓ بر حاکم لازم است از شهادت این گونه افراد اعراض کند، مگر در امور بسیار روشن که یقین کند هیچ کس هر قدر هم که گبیج باشد آن را سهو نمی کند و در آن دچار نسیان و غفلت و اشتباه در تحمل (مشاهده همه جوانب حادثه) در نقل نمی شود.

الثالث: الإيمان، فلا تقبل شهادة غير المؤمن فضلاً عن غير المسلم مطلقاً على مؤمن أو غيره أو لهما. نعم، تقبل شهادة الذمي العدل في دينه في الوصية بالمال؛ إذا لم يوجد من عدول المسلمين من يشهد بها، ولا يعتبر كون الموصى في غربة، فلو كان في وطنه ولم يوجد عدول المسلمين تقبل شهادة الذمي فيها. ولا يلحق بالذمي الفاسق من أهل الإيمان. وهل يلحق به المسلم غير المؤمن إذا كان عدلاً في مذهبه؟ لا يبعد ذلك. وتقبل شهادة المؤمن الجامع للشرائط على جميع الناس من جميع الملل. ولا تقبل شهادة الحربى مطلقاً. وهل تقبل شهادة كل ملّة على ملّتهم؟ به روايه، وعمل بها الشيخ قدس سره.

سوم: ایمان؛ پس شهادت غیر مؤمن - تا چه رسد به غیر مسلمان - مطلقاً بر علیه مؤمن یا غیر او یا به نفع آنها قبول نمی شود.

✓ البته شهادت ذمی که در دینش عادل است در وصیت مال، در صورتی که مسلمان عادل نباشد که به آن شهادت دهد، قبول می شود و معتبر نیست که موصی در غربت باشد؛ پس اگر در وطنش باشد و مسلمان عادل نباشد شهادت ذمی در آن وصیت قبول می شود.

✓ و کسی که از اهل ایمان است و لکن فاسق هست ملحق به ذمی نیست که در نتیجه شهادت او اعتبار ندارد.

✓ و آیا مسلمان غیر مؤمن در صورتی که در مذهبش عادل باشد شهادت او اعتبار دارد؟ این بعید نیست.

✓ و شهادت مؤمن جامع شرایط بر تمام مردم، از همه ملل قبول می شود.

✓ و شهادت حربی مطلقاً قبول نمی شود.

✓ و آیا شهادت هر ملتی بر ملتشان قبول می شود؟ روایتی در آن هست و شیخ قدس سره به آن عمل نموده است.

الرابع: العدالة و هي الملكة الرادعة عن معصية الله تعالى. فلا تقبل شهادة الفاسق و هو المرتكب للكبيرة أو المصّر على الصغيرة، بل المرتكب للصغيرة على الأحوط إن لم يكن الأقوى، فلا تقبل شهادة مرتكب الصغيرة إلامع التوبة و ظهور العدالة.

چهارم: عدالت؛ و آن ملکه ای است که از معصیت خدای متعال باز می دارد. بنا بر این شهادت فاسق و او کسی است که مرتکب گناه کبیره می شود یا بر گناه صغیره اصرار می ورزد - بلکه مرتکب گناه صغیره هم، بنابر احوط (وجوبی) اگر اقوی نباشد، قبول نیست. بنا بر این، شهادت مرتکب گناه صغیره قبول نمی شود مگر با توبه و ظهور عدالت.

(مسألة ۱): لا تقبل شهادة كل مخالف في شيء من اصول العقائد، بل لا تقبل شهادة من أنكر ضرورياً من الإسلام - كمن أنكر الصلاة أو الحج أو نحوهما - وإن قلنا بعدم كفره إن كان لشبهة. وتقبل شهادة المخالف في الفروع و إن خالف الإجماع لشبهة.

مسألة ۱ -

شهادت شخص مخالف اصول دین: شهادت کسی که با یکی از اصول عقائد (شیعه) مخالف باشد قبول نیست.

شهادت شخص منکر ضروریات اسلام: بلکه شهادت کسی که یکی از ضروریات اسلام را منکر باشد پذیرفته نمی شود مثل اینکه بگوید نماز یا حج یا مثل اینها واجب نیست، هر چند که ما منکر ضروریات دین را کافر ندانیم و هر چند که انکارش از روی عناد نباشد بلکه به علت شبهه باشد.

و اما کسی که بخاطر شبهه نه به علت لجاج و عناد مخالف حکمی غیر ضروری از فروع احکام باشد شهادتش قبول است هر چند که اعتقادش مخالف با اجماع باشد.

(مسألة ۲): لا تقبل شهادة القاذف - مع عدم اللعان أو البينة أو إقرار المَقْدُوف - إلا إذا تاب، وحدّ توبته أن يكذب نفسه عند من قذف عنده أو عند جمع من المسلمين أو عندهما و إن كان صادقاً واقعاً يورى في تكذيبه نفسه، فإذا كذب نفسه وتاب تقبل شهادته إذا صلح.

مسأله ۲ - **شهادت شخص قاذف:** شهادت شخص قاذف در صورتی که لعان هم نکرده و بینه‌ای اقامه ننموده و طرف هم اقرار به زنا نکرده، شهادتش قبول نیست مگر آنکه توبه کرده باشد و حد توبه او این است که خودش را تکذیب کند، به این شرح که نزد همه آنهاست که پیششان نسبت زنا به آن شخص داده بگوید من خطا کردم و آن بنده خدا زنا نکرده است و یا در جائی که همه مسلمین شهر جمع هستند و یا در نزد آن دو نفر (مرد متهم به زنا کردن و زن متهم به زنا دادن) خود را تکذیب کند و اگر در واقع صادق باشد و عمل زنا را دیده باشد ولی شاهد نگرفته تا بتواند اثبات کند که در این صورت تکذیب خودش دروغ است و دروغ از گناهان کبیره است، لاجرم ناچار است این گونه توریه کند (یعنی چیزی بگوید که در واقع تکذیب نباشد ولی طرف آن تکذیب را بفهمد) و بعد از آنکه خودش را تکذیب کرد توبه نموده و به صلاح گرائید شهادتش قبول می‌شود.

(مسأله ۳): اتَّخَذَ الْحَمَامُ لِلْأَنْسِ وَإِنْفَازَ الْكُتُبِ وَالْإِسْتِفْرَاحَ وَالتَّطْيِيرَ وَاللَّعِبَ لَيْسَ بِحَرَامٍ. نَعَمْ، اللَّعِبُ بِهَا مَكْرُوهٌ. فَتُقْبَلُ شَهَادَةُ الْمُتَّخِذِ وَاللَّاعِبِ بِهَا؛ وَ أَمَّا اللَّعِبُ بِالرَّهَانِ فَهُوَ قِمَارٌ حَرَامٌ لَا تُقْبَلُ شَهَادَةُ مَنْ فَعَلَ ذَلِكَ.

مسأله ۳ - **شهادت کبوتر باز:** نگهداشتن کبوتر جهت انس و رساندن نامه‌ها و جوجه کشی و پراندن به هوا و بازی حرام نیست. البته بازی با آنها مکروه است؛ پس شهادت کسی که آنها را نگهداشته و با آنها بازی می‌کند، قبول است.

شهادت قمار باز: و اما بازی با شرط بندی، قمار و حرام است و شهادت کسی که چنین کند قبول نمی‌باشد.

(مسأله ۴): لَا تَرَدُّ شَهَادَةُ أَرْبَابِ الصَّنَائِعِ الْمَكْرُوهَةِ، كَبَيْعِ الصَّرْفِ وَبَيْعِ الْأَكْفَانِ وَصَنَعَةِ الْحِجَامَةِ وَ الْحَيَاكَةِ وَنَحْوِهَا، وَلَا شَهَادَةُ ذَوِي الْعَاهَاتِ الْخَبِيثَةِ كَالْأُجْدَمِ وَالْأَبْرَصِ.

مسأله ۴ - **شهادت شاغلان به شغل مکروه:** شهادت صاحبان شغل‌های مکروه مانند بیع صرف و بیع کفن و کار حجامت و بافندگی و مانند این‌ها و همچنین شهادت صاحبان بیماری‌های تنفرآور، مانند کسانی که جذام و برص دارند رد نمی‌شود.

الخامس: طيب المولد، فلا تقبل شهادة ولد الزنا وإن أظهر الإسلام وكان عادلاً. وهل تقبل شهادته في الأشياء اليسيرة؟ قيل: نعم، والأشبه لا؛ وأما لو جهلت حاله فإن كان ملحقاً بفراش تقبل شهادته وإن أنالته الألسن وإن جهلت مطلقاً ولم يعلم له فراش ففي قبولها إشكال.

پنجم: **حلال زادگی (طهارت مؤلد):** بنا بر این، شهادت ولد الزنا، اگرچه اظهار اسلام نماید و عادل باشد قبول نیست.

و آیا شهادت او در چیزهای کوچک قبول می‌شود؟ بعضی گفته‌اند: بلی، ولی اشبه عدم قبول است.

و اما اگر حال شاهد معلوم نباشد که آیا حلال زاده است یا زنازاده، در صورتی که به حکم شرع ملحق به بستر (یعنی حلال زاده) باشد شهادتش مقبول است هر چند که زنازاده بودنش در بین مردم محلّه بر سر زبان‌ها باشد.

و اگر به طور کلی حال او مجهول باشد و بستری هم برای ولادت او شناخته نشده باشد در قبول شهادتش اشکال است.

السادس: ارتفاع التهمة لا مطلقاً، بل الحاصلة من أسباب خاصّة و هي امور:

منها: أن يجزّ بشهادته نفعاً له - عيناً أو منفعة أو حقاً - كالشريك فيما هو شريك فيه و أمّا في غيره فتقبل شهادته. وصاحب الدين إذا شهد للمحجور عليه بمال

یتعلّق دینه به، بخلاف غیر المحجور علیه، وبخلاف مال لم يتعلّق حجره به. والوصیّ و الوکیل إذا كان لهما زيادة أجر بزيادة المال، بل وكذا فيما كان لهما الولاية عليه وكانا مدّعين بحق ولايتهما و أما عدم القبول مطلقاً منهما ففيه تأمل. وكشهادة الشريك لبيع الشقص الذي فيه له الشفعة، إلى غير ذلك من موارد جرّ النفع.

ومنها: إذا دفع بشهادته ضرراً عنه، كشهادة العاقله بجرح شهود الجنایه خطأ، وشهادة الوکیل و الوصیّ بجرح الشهود على الموكل و الموصی في مثل الموردین المتقدمین.

ومنها: أن يشهد ذو العداوة الدنيوية على عدوّه، وتقبل شهادته له إذا لم تستلزم العداوة الفسق؛ و أما ذو العداوة الدينية فلا تردّ شهادته له أو عليه حتّى إذا أبغضه لفسقه واختصمه لذلك.

ومنها: السؤال بكفّه، والمراد منه من يكون سائلاً في السوق وأبواب الدور، وكان السؤال حرفة وديناً له؛ و أما السؤال أحياناً عند الحاجة فلا يمنع من قبول شهادته.

ومنها: التبرّع بالشهادة في حقوق الناس، فإنّه يمنع عن القبول في قول معروف، وفيه تردد؛ و أما في حقوق الله -كشرب الخمر والزنا- وللمصالح العامّة، فالأشبه القبول.

نشم: بر کنار بودن از تهمت؛ البته نه هر تهمتی، بلکه تهمتی که از اسباب خاصی حاصل می شود؛ و آنها چند امر است:

- ✓ از جمله آنها: اینکه بخواهد با شهادت دادن فایده ای چه عین مالی باشد و چه منفعت و چه حق، عاید خود کند، نظیر:
- شهادت دادن شریکی به نفع شریک خود در نزاعی که مربوط به مال مشترک است، اما اگر نزاع در مال غیراشتراکی باشد شهادت شریک به نفع شریکش مقبول است.
- و نظیر شهادت دادن طلبکار به نفع بدهکار محجور علیه (ممنوع از تصرف در مال) در نزاعی مالی که اگر بدهکارش پیروز شود آن مال نیز مانند سایر اموالش در بین طلبکاران تقسیم می شود (مثلاً اگر بدهکار پیروز نشود هر طلبکاری ده درصد طلبش عایدش می شود اما اگر پیروز شود بیست درصد عایدش می گردد که چنین جائی شهادت طلبکارش مقبول نیست) به خلاف غیر محجور علیه که شهادت طلبکار درباره اش قبول است و به خلاف مالی که حجر حاکم شرع شامل آن نشده (یعنی آن مال بین طلبکاران تقسیم نمی شود مثل خانه مسکونیش که شهادت طلبکار به نفع بدهکار محجور علیه در مثل آن اموال مقبول است)
- و مانند وصی و وکیل در صورتی که برای آنها با زیاد بودن مال، مزد زیادتری باشد. بلکه و همچنین است در جایی که آنها بر آن ولایت دارند و به واسطه حق ولایتشان، مدعی می باشند و اما عدم قبول شهادت آنها به طور مطلق در آن تأمل است؛ و مانند شهادت شریک به فروش سهمی که او در آن دارای شفعه می باشد؛ و غیر این ها از مواردی که جلب منفعتی در آن است.
- ✓ و از جمله آنها: با شهادتش ضرری از خودش دفع شود، مانند شهادت عاقله به جرح شهود جنایت خطایی؛ و شهادت وکیل و وصی به جرح شهود بر موکل و موصی در مثل دو مورد گذشته.
- ✓ و از جمله آنها: صاحب عداوت دنیوی بر علیه دشمنش شهادت دهد، ولی شهادتش به نفع او (در صورتی که عداوتش مستلزم فسق نباشد) قبول است؛ و اما شهادت صاحب عداوت دینی به نفع یا علیه دشمنش رد نمی شود، حتی اگر به خاطر فسق او، با او بغض ورزد و با او دشمنی نماید.
- ✓ و از جمله آنها: سائل (متکدی)؛ و مقصود از آن کسی است که در بازار و درب خانه ها گدایی می کند و این گدایی حرفه و روش او می باشد؛ و اما سؤال احياناً در وقت احتیاج مانع قبول شهادتش نمی شود.
- ✓ و از جمله آنها: تبرّع به شهادت در حقوق الناس است؛ زیرا این شهادت بنابر قول معروف، از قبول جلوگیری می کند و در آن تردید است؛

و اما در حقوق الله مانند شرب خمر و زنا و برای مصالح عمومی، شبهه قبول آن است.

(مسأله ۵): النسب لا يمنع عن قبول الشهادة، كالأب لولده وعليه، والولد لوالده. والأخ لأخيه وعليه، وسائر الأقرباء بعضها لبعض وعليه. وهل تقبل شهادة الولد على والده؟ فيه تردد. وكذا تقبل شهادة الزوج لزوجته وعليها، وشهادة الزوجة لزوجها وعليه. ولا يعتبر في شهادة الزوج الضميمة، وفي اعتبارها في الزوجة وجه، والأوجه عدمه. وتظهر الفائدة فيما إذا شهدت لزوجها في الوصية، فعلى القول بالاعتبار لا تثبت، وعلى عدمه يثبت الرجوع.

مسأله ۵ - **شهادت خویشاوندان:** نسب (خویشاوندی)، مانع قبول شهادت نمی باشد، مانند پدر به نفع فرزندش و علیه او و فرزند به نفع پدرش و برادر به نفع برادرش و علیه او و بقیه نزدیکان بعضی به نفع بعضی و علیه او.

✓ آیا شهادت فرزند علیه پدرش قبول است؟ در آن تردید است.

✓ در شهادت شوهر این شرط معتبر نیست که وی با خود ضمیمه ای یعنی مرد عادل داشته باشد،

✓ اما اعتبار این شرط در شهادت زوجه وجهی دارد لکن وجهه تر عدم اعتبار آن است، نتیجه این بحث در موردی ظاهر می شود که زن در امر وصیت به نفع شوهرش شهادت دهد، پس اگر زن شهادت دهد بر اینکه پدر شوهرم مثلاً وصیت کرد فلان مال را به شوهرم بدهند، در این صورت:

• اگر ضمیمه را معتبر بدانیم و شهادتش را بپذیریم چیزی ثابت نمی شود.

• و اگر ضمیمه را در شهادت او معتبر ندانیم و در نتیجه شهادت خودش به تنهایی را بپذیریم یک چهارم آن مال به شوهرش داده می شود زیرا برای ثبوت همه مال شهادت چهار زن لازم است.

(مسأله ۶): تقبل شهادة الصديق على صديقه وكذا له و إن كانت الصداقة بينهما أكيدة و المودة شديدة، وتقبل شهادة الضيف و إن كان له ميل إلى المشهود له. وهل تقبل شهادة الأجير لمن آجره؟ قولان أقربهما المنع. ولو تحمّل حال الإجارة وأداها بعدها تقبل.

مسأله ۶ -

شهادت دوست: شهادت دوست بر علیه دوستش قبول است و همچنین به نفع دوستش، اگرچه بین آنها دوستی محکم و مودت شدیدی باشد.

شهادت مهمان: همچنین شهادت میهمان بر نفع و ضرر میزبان قبول است هر چند که نسبت به او علاقه داشته باشد.

شهادت اجیر: آیا شهادت اجیر برای کسی که او را اجیر نموده است قبول است؟ دو قول است:

✓ که اقرب آنها عدم قبول آن است.

✓ اگر در حال اجاره تحمل نماید و بعد از اجاره آن را ادا نماید قبول می شود.

(مسأله ۷): من لا يجوز شهادته لصغر أو فسق أو كفر، إذا عرف شيئاً في تلك الحال، ثم زال المانع واستكمل الشروط، فأقام تلك الشهادة، تقبل. وكذا لو أقامها في حال المانع فردت ثم أعادها بعد زواله؛ من غير فرق بين الفسق والكفر الظاهرين وغيرهما.

مسأله ۷ - **قبول شهادت پس از رفع مانع:** کسی که شهادتش به جهت صغیر بودن یا فسق یا کفر قبول نیست، در صورتی که چیزی

- را در آن حال بدانند، سپس مانع از بین برود و شروط شهادت کامل گردد آنگاه آن شهادت را اقامه نماید قبول می‌شود.
- ✓ همچنین اگر شهادت را در حال بودن مانع اقامه نماید، پس رد شود سپس بعد از زوال مانع، آن را اعاده نماید، قبول می‌شود.
- ✓ (در مانع) بین فسق و کفر که ظاهر هستند و غیر آنها فرقی نیست.

(مسأله ۸): إذا سمع الإقرار مثلاً - صار شاهداً و إن لم يستدعه المشهود له أو عليه، فلا يتوقف كونه شاهداً على الإشهاد والاستدعاء، فحينئذٍ إن لم يتوقف أخذ الحق على شهادته فهو بالخيار بين الشهادة والسكوت و إن توقف وجبت عليه الشهادة بالحق، وكذا لو سمع اثنين يُوعان عقداً كالبيع ونحوه أو شاهد غصباً أو جنائياً، ولو قال له الغريمان أو أحدهما: «لا تشهد علينا» فسمع ما يوجب حكماً، ففي جميع تلك الموارد يصير شاهداً.

مسأله ۸ - اختیار و وجوب در شهادت دادن:

- ✓ همین که شخصی از کسی اقراری را و یا هر سخنی دیگر را دارای حکم را بشنود شاهد می‌شود، هر چند که مشهود له یا مشهود علیه از وی نخواسته باشند که شاهد شود.
- ✓ در شاهد شدن این قید معتبر نیست که کسی انسان را شاهد بگیرد و خواهش کند که این ماجرا را شاهد باش.
- اگر صاحب حق در آن حادثه بتواند بدون شهادت خواستن از او حق خود را بگیرد او مختار است می‌تواند شهادت بدهد و می‌تواند سکوت کند
 - اما اگر بدون شهادت او نتواند حق خود را بگیرد شهادت دادنش بر حق واجب می‌شود.
- ✓ اگر بشنود که دو نفر عقدی مانند بیع و مثل آن را واقع می‌سازند، یا غصب یا جنایتی را مشاهده نماید؛ و اگر هر دو غریب یا یکی از آنها به او بگویند: شاهد بر ما نباش، پس چیزی را بشنود که موجب حکم باشد پس در همه این موارد شاهد می‌شود و شهادت دادن بر او واجب است.

(مسأله ۹): المشهور بالفسق إن تاب لتقبل شهادته، لا تقبل حتى يستبان منه الاستمرار على الصلاح وحصول الملكة الرادعة، وكذا الحال في كل مرتكب للكبيرة بل الصغيرة، فميزان قبول الشهادة هو العدالة المحرزة بظهور الصلاح، فإن تاب وظهر منه الصلاح يحكم بعدالته وتقبل شهادته.

مسأله ۹ - توبه فاسق برای شهادت دادن:

- کسی که مشهور به فسق است اگر برای این که شهادتش قبول شود توبه نماید، شهادتش قبول نمی‌شود تا این که معلوم شود که او استمرار بر صلاح دارد و ملکه‌ای که از گناه بازمی‌دارد تحقق یافته است.
- همچنین هر مرتکب کبیره، بلکه صغیره که توبه نماید شهادتش پذیرفته می‌شود. پس معیار قبول شهادت، عدالت است که به واسطه ظهور صلاح، احراز شده است؛ پس اگر توبه کند و از او صلاح ظاهر شود حکم به عدالت او می‌شود و شهادتش قبول می‌گردد.

یه نکته بسیار مهم: ده‌ها جزوه سبک و روان حقوقی که به طور شگفت‌انگیزی شیوا و گیرا و رسا توضیح دادم و قول می‌دم که اگر فقط یکی از اوونها رو از سایت www.mollakarimi.ir بگیرید و مطالعه کنید به جزواتم اعتیاد پیدا می‌کنید!

گفتار در آنچه که شاهد به وسیله آن شاهد می شود

(مسأله ۱): الضابط في ذلك: العلم القطعي و اليقين، فهل يجب أن يكون العلم مستنداً إلى الحواس الظاهرة فيما يمكن، كالبصر في المبصرات و السمع في المسموعات و الذوق في المذوقات وهكذا، فإذا حصل العلم القطعي بشيء من غير المبادئ الحسية؛ حتى في المبصرات من السماع المفيد للعلم القطعي، لم يجز الشهادة، أم يكفي العلم القطعي بأي سبب، كالعلم الحاصل من التواتر والاشتهار؟ وجهان، الأشبه الثاني. نعم، يشكل جواز الشهادة فيما إذا حصل العلم من الأمور غير العادية - كالجفر و الرمل - وإن كان حجة للعالم.

مسأله ۱ - راه حصول به موضوع شهادت: معیار و ملاک در شاهد شدن علم قطعی و یقین به واقعه است.

• آیا واجب است این علم قطعی با یکی از حواس ظاهری به دست آمده باشد؟ یعنی اگر واقعه از امور دیدنی است آن را به چشم خود دیده باشد و اگر شنیدنی است خودش شنیده باشد و اگر بوئیدنی است بوئیده باشد و همچنین محسوس به هر حس دیگر را با آن حس حس کرده باشد نه با حس دیگر، حتی اگر در یک واقعه دیدنی را بسیار شنیده باشد به حدی که یقین به آن پیدا کرده باشد نتواند شهادت بدهد؟

• یا نه از هر طریقی که یقین به واقعه و حادثه پیدا کرده باشد نظیر شهرت و تواتر می تواند به وقوع آن شهادت دهد؟

✓ دو وجه است که وجه دوم اشبه است،

✓ شهادت دادن به یقینی که از راه های غیرعادی نظیر جفر و رمل حاصل شده باشد جوازش مشکل است هر چند که چنین علمی برای صاحبش حجت است.

(مسأله ۲): التامع والاستفاضة إن أفادا العلم يجوز الشهادة بهما؛ لا لمجرد الاستفاضة، بل لحصول العلم. وحينئذ لا ينحصر في أمور خاصّة، كالوقوف و الزوجية و النسب و الولاء و الولاية ونحوها، بل تجوز في المبصرات و المسموعات إذا حصل منهما العلم القطعي؛ و إن لم يفيدا علماً - وإنما أفادا ظناً ولو متاخماً للعلم - لا يجوز الشهادة بالمسبب. نعم، يجوز الشهادة بالسبب؛ بأن يقول: «إن هذا مشهور مستفيض»، أو «إنّي أظنّ ذلك أو من الاستفاضة».

مسأله ۲ - اعتبار شهادت در صورت وجود علم قطعی و یقینی: شنیدن پی در پی يك واقعه از افرادی که خبرشان برای انسان یقین بیاورد، مجوز آن هست که به آن واقعه شهادت دهد، اما نه به خاطر مستفیض و بسیار بودن خبر، بلکه به خاطر یقینی که حاصل شده است می باشد؛ بنابراین دیگر اعتبار چنین شهادتی منحصر در امور خاصی مانند وقف و زوجیت و نسب و ولایت و امثال آن نیست، بلکه در دیدنی ها و شنیدنی ها به این شرط که علم قطعی بیاورد نیز معتبر است، اما اگر علم نیاورد معتبر نیست هر چند که ظن قوی و نزدیک به علم بیاورد و جایز نیست با چنین مظنه ای شهادت به مسبب یعنی واقعه داد، بلکه شهادت دادن به سبب جایز است مثل اینکه بگوید: معروف این است که چنین و چنان شده، یا بگوید: من از خبرهای بسیاری که شنیده ام مظنه پیدا کرده ام بر اینکه چنین و چنان شده است.

(مسأله ۳): هل يجوز الشهادة بمقتضى اليد و البينة والاستصحاب ونحوها من الأمارات والأصول الشرعية، فكما يجوز شراء ما في يده أو ما قامت البينة على ملكه أو الاستصحاب، كذلك تجوز الشهادة على الملكية. وبالجملة: يجوز الاتكال على ما هو حجة شرعية على الملك ظاهراً، فيشهد بأنّه ملك مريداً به الملكية في ظاهر الشرع؟ وجهان، أوجههما عدم الجواز إلّامع قيام قرائن قطعية توجب القطع. نعم، تجوز الشهادة بالملكية الظاهرية مع التصريح به؛ بأن يقول: هو ملك له بمقتضى يده أو بمقتضى الاستصحاب؛ لا بنحو الإطلاق. ووردت رواية بجواز الشهادة مستنداً إلى اليد وكذا الاستصحاب.

مسأله ۳ - شهادت به استناد استصحاب، يد و بينه:

- آیا شهادت به مقتضای ید و بینة و استصحاب و مانند این ها از امارات و اصول شرعیه جایز است؟
- آیا همان طور که وقتی مال در دست مسلمانی باشد و یا دو شاهد عادل گفته باشند که وی مالک آن مال است و یا قبلاً ملک او بوده و به حکم استصحاب و ید و بینة مردم می توانند آن را از وی بخرند؟
- همچنین آیا می توانند با اسناد به آن سه سند (استصحاب - ید - بینة) شهادت بدهند بر اینکه وی مالک آن مال است؟ به عبارتی دیگر وقتی حجتی شرعی نظیر بینة و ید و استصحاب قائم شد بر اینکه فلان چیز بر حسب ظاهر ملک فلان شخص است، آیا ما می توانیم با استناد به همین حجت ها شهادت بدهیم بر اینکه این متاع یا این زمین ملک او است؟ و منظورمان این باشد که به حسب ظاهر شرع ملک اوست یا نه؟ دو وجه است:

✓ وجه ترین آن این است که بگوئیم جایز نیست مگر آنکه قرائنی یقین آور در بین باشد که آدمی به آنچه که شهادت می دهد قطع داشته باشد.

✓ بله جایز است شهادت دهد به اینکه این مال به مقتضای استصحاب یا ید یا بینة ملک فلانی است، (نه این که بطور مطلق بگوید این مال فلانی است) البته روایتی وارد شده مبنی بر اینکه شهادت دادن به استناد ید و همچنین به استناد استصحاب جایز است.

(مسألة ۴): يجوز للأعمى والأصم تحمّل الشهادة وأداؤها إذا عرفا الواقعة، وتقبل منهما، فلو شاهد الأصم الأفعال جازت شهادته فيها، وفي رواية: «يؤخذ بشهادته في القتل بأول قوله، لا الثاني» و هي مطروحة. ولو سمع الأعمى، وعرف صاحب الصوت علماً، جازت شهادته. وكذا يصح للأخرس تحمّل الشهادة وأداؤها. فإن عرف الحاكم إشارة يحكم وإن جهلها اعتمد فيها على مترجمين عدلين، وتكون شهادته أصلاً. ويحكم بشهادته.

مسألة ۴ - تحمل و ادای شهادت اشخاص نابینا و ناشنوا: برای نابینا و ناشنوا تحمل شهادت و ادای آن، اگر واقعه را بدانند، جایز است؛ پس اگر شخص ناشنوا افعال را مشاهده کند شهادت او در آنها جایز است و در روایتی است که: شهادت او در قتل به اولین قولش نه به دومی مأخوذ است، ولی این روایت کنار گذاشته شده است؛ و اگر نابینا بشنود و صاحب صدا را از روی علم بشناسد، شهادتش جایز است.

تحمل و ادای شهادت شخص لال: تحمل شهادت و ادای آن برای شخص لال صحیح است؛ پس اگر حاکم اشاره او را بداند، حکم می کند و اگر اشاره او را نفهمد، در آن به دو مترجم عادل اعتماد می کند؛ و شهادت شخص لال اصل می باشد و حاکم به واسطه شهادت او حکم می نماید.

القول: فی أقسام الحقوق

گفتار: اقسام حقوق

(مسألة ۱): الحقوق على كثرتها قسمان: حقوق الله تعالى وحقوق الآدميين. أمّا حقوق الله تعالى فقد ذكرنا في كتاب الحدود أنّ منها ما يثبت بأربعة رجال أو يثبت بثلاثة رجال وامرأتين، ومنها برجلين وأربع نساء، ومنها ما يثبت بشاهدين، فليراجع إليه.

مسألة ۱ - حق الله و حق الناس: حقوق با همه کثرتی که دارد دو قسم است: حقوق خدای تعالی (حق الله) و حقوق آدمی (حق الناس). اما حقوق خدای تعالی را به تحقیق در کتاب حدود ذکر کردیم، به این که بعضی از آنها با چهار مرد یا با سه مرد و دو زن ثابت می شود و بعضی از آنها با دو مرد و چهار زن و بعضی از آنها با دو شاهد ثابت می شود؛ پس به آن جا مراجعه شود.

(مسألة ۲): حقّ الآدمی علی أقسام:

منها: ما یشرط فی إثباته الذکوره، فلا یثبت إلبشاهدين ذکرین كالطلاق، فلا یقبل فيه شهادة النساء لا منفردات ولا منضمات، وهل یعمّ الحكم أقسامه كالخلع و المبرأة؟ الأقرب نعم، إذا كان الاختلاف فی الطلاق و أما الاختلاف فی مقدار البذل فلا. ولا فرق فی الخلع و المبرأة بین كون المرأة مدعیة أو الرجل؛ علی إشکال فی الثانی.

مسأله ۲ - اثبات حق الناس: حق آدمی بر چند قسم است: بعضی از آنها در اثباتش مرد بودن شرط است؛ پس ثابت نمی‌شود مگر با دو شاهد مرد، مانند طلاق، بنا بر این در طلاق، شهادت زن‌ها نه جداگانه و نه به ضمیمه مردها قبول نمی‌شود.

آیا این حکم اقسام طلاق را شامل می‌شود مانند خلع و مبارات؟ اقرب آن است که شامل می‌شود، در صورتی که اختلاف در طلاق باشد و اما اگر اختلاف در مقدار بذل باشد، شامل نمی‌شود؛ و در خلع و مبارات، بین این که زن مدعی باشد یا مرد البته فرض دوم خالی از اشکال هم نیست.

(مسأله ۳): قیل: ما یكون من حقوق الآدمی غیر المالیة ولم یقصد منه المال، لا تقبل شهادة النساء فیها لا منفردات ولا منضمات، ومثل لذلك بالإسلام والبلوغ والولاء والجرح والتعديل والعفو عن القصاص والوكالة والوصایا والرجعة وعیوب النساء و النسب و الهلال، وألحق بعضهم الخمس و الزكاة و النذر والكفارة. والضابط المذكور لا یخلو من وجه؛ و إن كان دخول بعض الأمثلة فیها محلّ تأمل. وتقبل شهادتهنّ علی الرضاع علی الأقرب.

مسأله ۳ - شهادت زنان: بعضی گفته‌اند: از حقوق آدمی غیر از حقوق مالی و غیر از حقوقی که مقصود از آن مال است، شهادت زنان در آنها قبول نیست؛ نه جداگانه و نه به ضمیمه مردها و برای این مثال زده شده است به اسلام و بلوغ و ولاء و جرح و تعدیل و عفو از قصاص و وکالت و وصایا و رجوع و عیوب زن‌ها و نسب و هلال.

و بعضی از فقها، ملحق کرده است خمس و زکات و نذر و کفاره را؛ و ضابطه مذکور خالی از وجه نیست؛ اگرچه دخول بعضی از مثال‌ها در این ضابطه محل تأمل است.

و شهادت زن‌ها بر رضاع بنابر اقرب قبول است.

(مسأله ۴): من حقوق الآدمی ما یثبت بشاهدين، وبشاهد وامرأتین، وبشاهد ویمین المدعی، وبامرأتین ویمین المدعی و هو کلّ ما كان مالاً أو المقصود منه المال، كالديون بالمعنی الأعم، فیدخل فیها القرض و ثمن المبيع والسلف و غیرها ممّا فی الذمّة، وكالغصب وعقود المعاوضات مطلقاً و الوصیة له، والجناية التي توجب الدیة، كالخطأ وشبه العمد و قتل الأب ولده و المسلم الذمی و المأمومة و الجائفة و كسر العظام، و غیر ذلك ممّا كان متعلّق الدعوی فیها مالاً أو مقصوداً منها المال، فجميع ذلك ثبت بما ذكر حتّى بشهادة المرأتین والیمین علی الأظهر. وتقبل شهادتهنّ فی النكاح إذا كان معهنّ الرجل.

مسأله ۴ - تعداد شهود برای اثبات دعوی: از حقوق آدمی حقوقی است که با دو شاهد مرد؛ و با یک شاهد مرد و دو زن؛ و با یک شاهد مرد و قسم مدعی؛ و با دو زن و قسم مدعی ثابت می‌شود.

✓ این حقوق عبارتند از هر نزاعی و مرافعه‌ای که بر سر مال باشد و یا مقصود از آن مال باشد، مانند دیون به معنای اعم آن؛ پس قرض و ثمن مبيع و سلف و غیر آنها از آنچه که در ذمه است داخل دیون می‌باشد.

✓ مانند غصب و عقود معاوضات به طور مطلق و وصیت برای آدمی و جنایتی که موجب دیه است مانند خطا و شبه عمد و کشتن فرزند توسط پدرش و مسلمان ذمی را و جراحت مأمومه و جراحت جائفه و شکستن استخوان‌ها و غیر این‌ها از آنچه که متعلق دعوی در آنها، مال یا مقصود از آن مال باشد، پس همه این‌ها به آنچه که ذکر شد حتی به شهادت دو زن و قسم بنابر اظهر، ثابت می‌شود.

✓ شهادت زنان در ازدواج، در صورتی که همراه با شهادت مردان باشد، قبول است.

(مسألة ۵): فی قبول شهادتھن فی الوقف وجه لا یخلو عن إشکال، وتقبل شهادتھن فی حقوق الأموال، کالأجل و الخيار و الشفعة وفسخ العقد المتعلق بالأموال ونحو ذلك ممّا هی حقوق آدمی، ولا تقبل شهادتھن فیما یوجب القصاص.

مسألة ۵ - شهادت زنان:

✓ در قبول شهادت زن‌ها در وقف وجهی است که خالی از اشکال نمی‌باشد.

✓ شهادت زن‌ها در حقوق متعلق به اموال مانند مدت و خيار و شفعه و فسخ عقدی که به اموال تعلق دارد و مانند این‌ها از آنچه که حقوق آدمی باشد، قبول می‌شود.

✓ شهادت زنان در آنچه که موجب قصاص است قبول نمی‌باشد.

(مسألة ۶): من حقوق الآدمی ما یثبت بالرجال و النساء منفردات و منضمّات. وضابطه: کلّ ما یعسر اطلاع الرجال علیه غالباً، کالولادة و العذرة و الحیض و عیوب النساء الباطنة، كالقرن و الرق و القرحة فی الفرج، دون الظاهرة كالعرج و العمی.

مسألة ۶ - شهادت زنان در اموری که اطلاع از آنان معمولاً در اختیار زنان است: بعضی از حقوق آدمی حقوقی است که هم با شهادت مردان ثابت می‌شود و هم با شهادت زنان و هم با ترکیب از آن دو، ضابطه آن عبارت است از هر واقعه و حادثه و هر چیزی که غالباً آگاه شدن مردان از آن دشوار است، مانند ولادت و بکارت و حیض و عیب‌های باطنی مخصوص زنان مانند قرن (استخوان زیادی) و رتق (گوشت زیادی) و زخمی که در فرج زنان پیدا می‌شود، نه عیب‌های ظاهر نظیر لنگی و کوری.

(مسألة ۷): کلّ موضع تقبل شهادة النساء منفردات لا یثبت بأقلّ من أربع.

نعم، تقبل شهادة المرأة الواحدة بلا یمین فی ربع میراث المستهلّ وربع الوصیّة، والاثنين فی النصف، والثلاث فی ثلاثة أرباع، والأربع فی الجميع. ولا یلحق بها رجل واحد، ولا یثبت به أصلاً.

مسألة ۷ - شهادت زنان در موارد خاص

هر جایی که شهادت زنان به طور جداگانه قبول می‌شود به کمتر از چهار زن ثابت نمی‌شود.

البته شهادت یک زن بدون سوگند در یک چهارم میراث مولودی که گریه پس از تولدش شنیده شده و یک چهارم وصیت قبول است و شهادت دو زن در نصف و سه زن در سه چهارم و چهار زن در تمام آن قبول است و به زن یک مرد ملحق نمی‌شود و اصلاً با شهادت او ثابت نمی‌شود.

فروع

چند فرع

الأول: الشهادة لیست شرطاً فی شیء من العقود و الإیقات إلا الطلاق و الظهار.

اول: شرط نبودن شهادت در عقود و ایقاعات

شهادت در هیچ یک از عقود و ایقاعات شرط نیست مگر در طلاق و ظهار.

الثانی: حکم الحاکم تبع للشهادة، فإن كانت محققة نفذ الحكم ظاهراً وواقعاً، وإلا نفذ ظاهراً لا واقعاً، ولا يباح للمشهد له ما حكم الحاکم له مع علمه ببطالان الشهادة؛ سواء كان الشاهدان عالین ببطالان شهادتهما أو معتقدين بصحتها.

دوم: تابع شهادت بودن حکم حاکم

حکم حاکم تابع شهادت می‌باشد؛ پس اگر شهادت مطابق با واقع باشد حکم ظاهراً و واقعاً نافذ است؛ و گرنه ظاهراً نافذ است، نه واقعاً؛ و آنچه که حکم حاکم کرده است برای مشهودله، با علم او به این که شهادت باطل است برایش مباح نیست؛ خواه دو شاهد، بطلان شهادت‌شان را بدانند یا صحت آن را اعتقاد داشته باشند.

الثالث: الأحوط وجوب تحمل الشهادة إذا دعى إليه من له أهلية لذلك، والوجوب على فرضه كفاي؛ لا يتعين عليه إلامع عدم غيره ممن يقوم بالتحمل. ولا إشكال في وجوب أداء الشهادة إذا طلبت منه، والوجوب هاهنا أيضاً كفاي.

سوم: وجوب تحمل شهادت

احوط (وجوبی) وجوب تحمل شهادت است برای کسی که اهلیت آن را دارد، در صورتی که به آن دعوت شود و وجوب آن در فرض وجوب کفایی است و بر او متعین نمی‌باشد مگر این که غیر از او کسی نباشد که آن را تحمل نماید؛ و در وجوب ادای شهادت در صورتی که از او مطالبه شود اشکالی نیست و این وجوب هم در اینجا کفایی است.

القول: في الشهادة على الشهادة

گفتار: شهادت بر شهادت

(مسألة ۱): تقبل الشهادة على الشهادة في حقوق الناس؛ عقوبة كانت كالقصاص، أو غيرها كالطلاق والنسب، وكذا في الأموال كالدين والقرض والغصب وعقود المعاوضات. وكذا ما لا يطلع عليه الرجال غالباً كعيوب النساء الباطنة والولادة والاستهلال، وغير ذلك مما هو حق آدمي.

مسألة ۱ - شهادت بر شهادت در حقوق الناس، خواه عقوبت باشد مانند قصاص یا غیر آن مانند طلاق و نسب و همچنین در اموال مانند دین و قرض و غصب و عقود معاوضات، قبول است؛ و همچنین است آنچه که مردان غالباً بر آن اطلاع پیدا نمی‌کنند مانند عیوب باطنی زنان و ولادت و استهلال (زنده به دنیا آمدن بچه) و غیر این‌ها از آنچه که حق آدمی است.

(مسألة ۲): لا تقبل الشهادة على الشهادة في الحدود، ويلحق بها التعزيرات على الأحوط لو لم يكن الأقوى. ولو شهد شاهدان بشهادة شاهدين على السرقة لا تقطع، ولا بد في الحدود من شهادة الأصل؛ سواء كانت حق الله محضاً كحد الزنا واللواط، أو مشتركة بينه تعالى وبين آدمي كحد القذف والسرقة.

مسئله ۲ - عدم پذیرش شهادت بر شهادت در حدود: شهادت بر شهادت، در حدود قبول نمی‌شود و تعزیرات، بنابر احوط (وجوبی) - اگر اقوی نباشد - به حدود ملحق است.

اگر دو شاهد به شهادت دو شاهد بر سرقت، شهادت دهند دست قطع نمی‌شود؛ و در حدود حتماً باید شهادت شهود اصلی باشد، خواه حق الله محض باشد مانند حد زنا و لواط، یا مشترک بین حق الله تعالی و بین حق آدمی باشد، مانند حد قذف و سرقت.

(مسئله ۳): إنما لا تقبل الشهادة على الشهادة في الحدود لإجراء الحدّ و أمّا في سائر الآثار فتقبل، فإذا شهد الفرع بشهادة الأصل بالسرقه لا تقطع، لكن يؤخذ المال منه، وكذا يثبت بها نشر الحرمه بأمّ الموطوء وأخته وبنته، وكذا سائر ما يترتب على الواقع المشهود به غير الحدّ.

مسئله ۳ - قبول شهادت شهادت در آثار حدود:

- ✓ شهادت بر شهادت در حدود، فقط برای اجرای حدود قبول نیست و اما در بقیه آثار قبول می‌شود؛ پس اگر شاهد فرعی به شهادت شاهد اصلی به سرقت شهادت دهد، دست او قطع نمی‌شود، لیکن مال از او گرفته می‌شود.
- ✓ همچنین سرایت حرمت (ازدواج) به شهادت شاهد فرعی، در مادر کسی که وطی شده و خواهر و دختر او ثابت می‌شود.
- ✓ همچنین هر اثری دیگر غیر از حد که بر واقعه مورد شهادت مترتب می‌شود، بار می‌شود.

(مسئله ۴): تقبل شهادة الفرع في سائر حقوق الله غير الحدّ، كالزكاة والخمس وأوقاف المساجد والجهات العامّة، بل والأهله أيضاً.

مسئله ۴ - پذیرش شهادت فرعی در تمام حقوق الله غیر از حدود: شهادت فرع در تمام حقوق الله غیر از حدّ قبول است، مانند زکات و خمس و اوقاف مسجدها و جهات عام، بلکه و همچنین هلال ماه ها.

(مسئله ۵): لا تقبل شهادة فرع الفرع، كالشهادة على الشهادة على الشهادة، وهكذا.

مسئله ۵ - عدم پذیرش شهادت بر شهادت شاهد: شهادت فرع فرع، مانند شهادت بر شهادت بر شهادت و به همین صورت، قبول نیست.

(مسئله ۶): يعتبر في الشهادة على الشهادة ما يعتبر في شهادة الأصل من العدد والأوصاف، فلا تثبت بشهادة الواحد، فلو شهد على كلّ واحد اثنان، أو شهد اثنان على شهادة كلّ واحد، تقبل. وكذا لو شهد شاهد أصل و هو مع آخر على شهادة أصل آخر، وكذا لو شهد شاهدان على شهادة المرأة فيما جازت شهادتهما.

مسئله ۶ - لزوم اعتبار شرایط شهادت از حیث عدد و اوصاف در شهادت بر شهادت:

- ✓ در شهادت بر شهادت، آنچه که در شهادت اصل از عدد و اوصاف معتبر است در شهادت فرع هم معتبر می‌باشد؛ پس با شهادت یک نفر ثابت نمی‌شود. پس اگر بر هر یک، دو نفر شهادت بدهند یا دو نفر بر شهادت هر یک شهادت بدهند قبول است.
- ✓ همچنین اگر شاهد اصلی در حالی که با دیگری باشد، بر شهادت شاهد اصلی دیگری شهادت بدهد قبول است.
- ✓ همچنین اگر دو شاهد بر شهادت زن در جایی که شهادت زن جایز است شهادت بدهند، قبول است.

(مسأله ۷): لا تقبل شهادة النساء على الشهادة فيما لا تقبل فيها شهادتهن منفردات أو منضمات، فهل تقبل فيما تقبل شهادتهن كذلك؟ فيه قولان، أشبههما المنع.

مسأله ۷ - **عدم پذیرش شهادات زنان به عنوان شاهد فرعی:** شهادات زنان بر شهادات، در جایی که شهادات زنان جداگانه یا به ضمیمه مردها قبول نمی‌شود، قبول نیست.

آیا در جایی که شهادات آنها این چنین (جداگانه یا به ضمیمه مردان) قبول است، قبول می‌شود؟ در آن دو قول است که اشبه آنها منع می‌باشد.

(مسأله ۸): الأقوى عدم قبول شهادة الفرع، إكالمعذر يمنع حضور شاهد الأصل لإقامتها؛ لمرض أو مشقة يسقط بهما وجوب حضوره، أو لغيبه كان الحضور معها حرجاً ومشقة، ومن المنع الحبس المانع عن الحضور.

مسأله ۸ - **پذیرش شاهد فرعی در صورت عر شاهد اصلی برای حضور:** بنابر اقوی شهادات فرع قبول نیست، مگر این که عذری باشد که مانع حضور شاهد اصلی جهت اقامه شهادات است؛ مثلاً به خاطر بیماری یا مشقتی که وجوب حضور او به سبب آنها ساقط است یا به خاطر غائب بودن که حضورش با آن حرج و مشقت داشته باشد و زندانی بودن که مانع حضور او باشد از این قبیل است.

(مسأله ۹): لو شهد الفرع على شهادة الأصل فأنكر شاهد الأصل، فإن كان بعد حكم الحاكم فلا يلتفت إلى الإنكار وإن كان قبله فهل تطرح بينة الفرع، أو يعمل بأعدهما ومع التساوى تطرح الشهادة؟ وجهان.

مسأله ۹ - **انکار شاهد فرع توسط شاهد اصلی:** اگر فرع بر شهادات اصل شهادات بدهد، سپس شاهد اصلی انکار نماید پس اگر بعد از حکم حاکم است، اعتنائی به انکار او نمی‌شود و اگر قبل از حکم حاکم باشد آیا بینة فرع رد می‌شود یا به عدل آنها عمل می‌شود؛ و با تساوی آنها، شهادات رد می‌گردد؟ دو وجه است.

القول: في اللواحق

گفتار: ملحقات

(مسأله ۱): يشترط في قبول شهادة الشاهدين تواردهما على الشيء الواحد، فإن اتفقا حكم بهما، والميزان اتحاد المعنى لا اللفظ؛ فإن شهد أحدهما: بأنه غصب، والآخر: بأنه انتزع منه قهراً، أو قال أحدهما: باع، والآخر: ملكه بعوض، تقبل. ولو اختلفا في المعنى لم تقبل؛ فإن شهد أحدهما بالبيع والآخر بإقراره بالبيع، وكذا لو شهد أحدهما بأنه غصبه من زيد، والآخر بأن هذا ملك زيد، لم تردا على معنى واحد؛ لأن الغصب منه أعم من كونه ملكاً له.

مسأله ۱ - **معیار اتحاد در معنی برای قبول شهادات:** در قبول شهادات دو شاهد، وارد شدن آنها بر یک چیز شرط است؛ پس اگر هر دو اتفاق نمایند، به شهادات آنها حکم می‌شود و معیار، اتحاد در معنی است نه لفظ؛ پس اگر یکی از آنها شهادات دهد به این که: او غصب نموده و دیگری شهادات بدهد به این که: آن را به زور از کسی گرفته، یا یکی از آنها بگوید: فروخت و دیگری بگوید: در مقابل عوض، تملیک کرد، قبول می‌شود و اگر در معنی اختلاف کنند قبول نیست؛ پس اگر یکی از آنها به بیع و دیگری به اقرار او به بیع شهادات بدهد و

همچنین اگر یکی از آنها شهادت بدهد به این که: از زید غصب نموده و دیگری شهادت بدهد به این که: این ملک زید است، بر یک معنی وارد نشده‌اند؛ زیرا غصب از زید اعم است از این که آن چیز ملک او باشد.

(مسأله ۲): لو شهد أحدهما بشيء وشهد الآخر بغيره، فإن تكاذبا سقطت الشهادتان، فلا مجال لضمّ يمين المدعى؛ وإن لم يتكاذبا فإن حلف مع كل واحد يثبت المدعى، وقيل: يصح الحلف مع أحدهما في صورة التكاذب أيضاً، والأشبه ما ذكرناه.

مسأله ۲ - سقوط شهادت در صورتی که شاهدان یکدیگر را تکذیب کنند: اگر یکی از آنها به چیزی شهادت بدهد و دیگری به غیر آن شهادت دهد، پس اگر همدیگر را تکذیب نمودند هر دو شهادت، ساقط می‌شود و مجال برای ضمیمه نمودن قسم مدعی نیست. اگر همدیگر را تکذیب نکردند پس اگر (مدعی) با هر یک (از شاهدان)، قسم بخورد ادعا ثابت می‌شود؛ و بعضی گفته‌اند که: قسم با یکی از آنها در صورتی که همدیگر را تکذیب هم نمودند صحیح است، ولی اشبه آن است که ما ذکر کردیم.

(مسأله ۳): لو شهد أحدهما: بأنّه سرق نصاباً غدوةً، والآخر: بأنّه سرق نصاباً عشيةً، لم يقطع ولم يحكم بردّ المال، وكذا لو قال الآخر: سرق هذا النصاب بعينه عشيةً.

مسأله ۳ - اگر یکی از آنها شهادت بدهد که او در صبح به حدّ نصاب دزدی کرد و دیگری شهادت دهد که در شب به حدّ نصاب دزدی کرد، دستش قطع نمی‌شود و به برگرداندن مال محکوم نمی‌شود؛ و همچنین است آنجا که دومی درباره عین آن بگوید دیدم در آن شب به سرقت رفته است.

(مسأله ۴): لو اتفق الشاهدان في فعل، واختلفا في زمانه أو مكانه أو وصفه بما يوجب تغاير الفعلين، لم تكمل شهادتهما، كما لو قال أحدهما: سرق ثوباً في السوق، والآخر: سرق ثوباً في البيت، أو قال أحدهما: سرق ديناراً عراقياً، وقال الآخر: سرق ديناراً كويتياً، أو قال أحدهما: سرق ديناراً غدوةً والآخر عشيةً، فإنه لم يقطع ولم يثبت الغرم إلا إذا حلف المدعى مع كل واحد، فإنه يغرم الجميع، فلو تعارض شهادتهما تسقط، ولا يثبت بهما شيء ولو مع الحلف. وكذا لو تعارضت البيتان سقطتا على الأشبه، كما لو شهدت إحداهما: بأنّه سرق هذا الثوب أول زوال يوم الجمعة في النجف، وشهدت الأخرى: بأنّه سرق هذا الثوب بعينه أول زوال هذا اليوم بعينه في بغداد، ولا يثبت بشيء منها القطع ولا الغرم.

مسأله ۴ - اختلاف نسبت به زمان و مکان شهادت: اگر هر دو شاهد در کاری متفق باشند، ولی در زمان یا مکان یا وصف آن به طوری که موجب تغایر دو فعل باشد اختلاف کنند، شهادت آنها کامل نیست؛ مانند این که:

- یکی از آنها بگوید: لباس را در بازار دزدید و دیگری بگوید: لباس را در خانه دزدید.
 - یا یکی از آنها بگوید: یک دینار عراقی دزدید و دیگری بگوید: یک دینار کویتی دزدید.
 - یا یکی از آنها بگوید: صبح یک دینار دزدید و دیگری بگوید: شب دزدید.
- ✓ پس در صورت اختلاف، دست او قطع نمی‌شود و غرامت ثابت نمی‌گردد؛ مگر این که مدعی با هر یک از آنها قسم بخورد که در این صورت همه آن مبلغ را بدهکار می‌شود.

✓ اگر شهادت آنها تعارض نمایند، ساقط می‌شوند و چیزی به آنها ثابت نمی‌شود ولو این که با قسم باشد.

✓ همچنین اگر دو بیّنه تعارض کنند، بنابر اشبه، ساقط می‌شوند؛ مانند این که یکی از آنها شهادت بدهد به این که او این لباس را اول

ظهر روز جمعه در نجف دزدیده است و دیگری شهادت بدهد که عین همین لباس را اول همین روز در بغداد دزدیده است که به وسیله آنها نه قطع دست و نه غرامت ثابت نمی‌شود.

(مسأله ۵): لو شهد أحدهما: أنه باع هذا الثوب أول الزوال في هذا اليوم بدینار، وشهد آخر: أنه باعه أول الزوال بدینارین، لم یثبت وسقطتا. وقیل: کان له المطالبة بأیهما شاء مع الیمین، وفيه ضعف. ولو شهد له مع کل واحد شاهد آخر قیل: ثبت الدیناران، والأشبه سقوطهما. وكذا لو شهد واحد بالإقرار بألف والآخر بألفین فی زمان واحد سقطتا، وقیل: یثبت بهما الألف، والآخر بانضمام الیمین إلى الثانی و هو ضعیف. فالضابط: أن کل مورد وقع التعارض سقط المتعارضان؛ بینة کانا أو شهادة واحدة، ومع عدم التعارض عمل بالبینة، وتثبت مع الواحد ویمین المدعی الدعوی.

مسأله ۵ - سقوط شهادت در صورت تعارض: اگر یکی از دو شاهد شهادت دهد به اینکه این آقا این جامه را در اول ظهر همین امروز به فلانی فروخت به مبلغ یک دینار و دومی شهادت دهد بر اینکه عین این جامه را به او فروخت در اول ظهر به دو دینار، این گونه شهادت نیز متعارض است و هر یک دیگری را ساقط می‌کند، البته بعضی از فقهاء گفته‌اند مدعی در اینجا می‌تواند با ضمیمه کردن قسم یکی از دو مبلغ را انتخاب کند، لکن این قول ضعیف است و اگر هر یک از آن دو شاهد یک نفر دیگر شهادت دهد که در نتیجه دو شاهد بگوید فروخت به یک دینار و دو شاهد دیگر بگوید فروخت به دو دینار، بعضی گفته‌اند در این صورت دو دینار ثابت می‌شود، لکن قول به سقوط هر دو بینه اشبه است.

و همین‌طور است موردی که یک شاهد بگوید من امروز صبح مثلاً از بدهکار این اقرار شنیدم که گفت هزار دینار به فلانی بدهکارم و شاهد دیگری بگوید امروز صبح اقرار به دو هزار از او شنیدم، در اینجا چون تاریخ هر دو اقرار یکی است هر دو تعارض از کار می‌افتد، بعضی گفته‌اند هزار دینار (که به هر صورت مورد اتفاق هر دو شاهد است) ثابت می‌شود و اگر مدعی طبق شهادت دومی سوگند یاد کند هزار دینار دیگر نیز ثابت می‌شود، لکن این قول ضعیف است، بنابراین ضابطه مسئله این شد که هر موردی که تعارض در کار باشد دو طرف متعارض از کار می‌افتد، حال چه اینکه بینه باشد و چه یک شهادت باشد و هر جا که تعارض نباشد هم با بینه ثابت می‌شود و هم با یک نفر شاهد به انضمام سوگند مدعی.

(مسأله ۶): لو شهدا عند الحاكم وقبل أن يحکم بهما مآتا أو جناً أو اغمی علیهما حکم بشهادتهما. وكذا لو شهدا ثم زکیا بعد عروض تلك العوارض حکم بهما بعد التزکیة. وكذا لو شهدا ثم فسقا أو کفرا قبل الحکم حکم بهما، بل لا یبعد ذلك لو شهد الأصل وحمل الفرع، وکان الأصل عادلاً، ثم فسق ثم شهد الفرع.

ولا فرق فی حدود الله تعالی و حقوق الناس فی غیر الفسق و الکفر و أمّا فیهما فلا یثبت الحدّ فی حقوق الله محضاً كحدّ الزنا و اللواط، و فی المشتركه بینة و بین العباد كالقذف و السرقة تردّد، والأشبه عدم الحدّ و أمّا فی القصاص فالظاهر ثبوته.

مسأله ۶ - حادث شدن عوارض قبل از صدور حکم: اگر هر دو نزد حاکم شهادت بدهند و قبل از این که حاکم، حکم به آنها نماید هر دو بمیرند یا دیوانه شوند یا بیهوش شوند، به شهادت آنها حکم می‌شود؛ و همچنین است اگر هر دو شهادت بدهند سپس بعد از پیدا شدن آن عوارض تعدیل شوند، بعد از تعدیل حکم به آنها می‌شود؛ و همچنین است اگر شهادت بدهند سپس قبل از حکم، فاسق یا کافر شوند به آنها حکم می‌شود، بلکه اگر شاهد اصلی شهادت بدهد و فرع آن را تحمل کند و اصلی عادل باشد سپس فاسق گردد پس از آن فرع شهادت بدهد، بعید نیست که همین‌طور باشد.

و در حدود خدای متعال و حقوق الناس در غیر فسق و کفر، فرقی نیست و اما در کفر و فسق، پس حدّ در حقوق الله محض مانند حدّ زنا و

لواط، ثابت نمی‌شود و در حقوق خدای متعال که بین او و بندگان مشترک است مانند قذف و سرقت، تردید است و شبهه عدم حد است؛ و اما در قصاص ظاهراً ثابت است.

(مسأله ۷): قالوا: لو شهدا لمن يرثانه فمات قبل الحكم فانتقل المشهود به إلهما، لم يحكم به لهما بشهادتهما، وفيه تردد وإشكال، وأشكل منه ما قيل: إنه لم يثبت بشهادتهما لشريكهما في الإرث. والوجه في ذلك ثبوت حصّة الشريك.

مسأله ۷ - **شهادت مورث نسبت به وارث**: فقهاء فرموده‌اند اگر دو نفر شاهد به نفع کسی شهادت دهند که از او ارث می‌برند و قبل از آنکه حاکم حکم کند آن شخص بمیرد و در نتیجه مالی که اگر نمرده بود با شهادت شاهد‌ها به آنها منتقل شود، در اینجا حاکم به شهادت آن دو حکم نمی‌کند، لکن مسئله محل تردید و اشکال است.

و از این مشکل تر این فتوی است که بعضی دیگر گفته‌اند با شهادت آنها حتی برای شریک‌شان در ارث چیزی ثابت نمی‌شود، ولی در این صورت قول وجیه، ثبوت حصّة شریک است.

(مسأله ۸): لو رجع الشاهدان أو أحدهما عن الشهادة قبل الحكم وبعد الإقامة، لم يحكم بها ولا غرم، فإن اعترفا بالتعمّد بالكذب فسقا، وإلّا فلا فسق، فلو رجعا عن الرجوع في الصورة الثانية فهل تقبل شهادتهما؟ فيه إشكال. فلو كان المشهود به الزنا واعترف الشهود بالتعمّد حدّوا للقذف، ولو قالوا: أوهمنا، فلا حدّ على الأقوى.

مسأله ۸ - **رجوع از شهادت قبل از صدور حکم**: اگر هر دو شاهد یا یکی از آنها قبل از حکم و بعد از اقامه شهادت، از شهادت برگردند حکم به آن نمی‌شود و غرامتی نیست؛ پس اگر هر دو اعتراف کردند که عمداً دروغ گفته‌اند، فاسق شده‌اند و گرنه فسقی نیست. بنا بر این، اگر از رجوع در صورت دوم، برگردند آیا شهادت‌شان قبول می‌شود؟ در آن اشکال است.

جاری شدن حد قذف در صورت اعتراف به دروغ بودن شهادت در زنا: پس اگر مشهود به (مورد شهادت)، زنا باشد و شهود اعتراف نمایند که دروغ گفته‌اند، حدّ قذف به آنها زده می‌شود و اگر بگویند: توهم کردیم، بنابر اقوی حدّی بر آنها نیست.

(مسأله ۹): لو رجعا بعد الحكم والاستيفاء وتلف المشهود به لم ينقض الحكم، وعليهما الغرم، ولو رجعا بعد الحكم قبل الاستيفاء، فإن كان من حدود الله تعالى نقض الحكم. وكذا ما كان مشتركاً نحو حدّ القذف وحدّ السرقة، والأشبه عدم النقض بالنسبة إلى سائر الآثار غير الحدّ، كحرمة أم الموطوء وأخته وبنته، وحرمة أكل لحم البهيمة الموطوءة، وقسمه مال المحكوم بالردة، واعتداد زوجته، ولا ينقض الحكم على الأقوى في ما عدا ما تقدّم من الحقوق، ولو رجعا بعد الاستيفاء في حقوق الناس لم ينقض الحكم وإن كانت العين باقية على الأقوى.

مسأله ۹ - **رجوع از شهادت بعد از صدور حکم**: اگر شهود بعد از آنکه حاکم حکم کرد و مال را به مدعی داد و مورد شهادت هم تلف شد از شهادت خود رجوع کنند و یا یکی از آن دو رجوع کند، حکم نقض نمی‌شود ولی باید غرامت را به صاحب واقعی مال بدهند،

اگر بعد از صدور حکم و قبل از تحویل دادن به مدعی برگردند، اگر مورد شهادت‌شان از حدود خدای تعالی باشد:

- حاکم حکم خود را نقض می‌کند، همچنین در جایی که مشترک بین خدا و خلق باشد نظیر قذف و سرقت، شبهه آن است که تنها نسبت

به حد الهی نقض شده و حرمت خوردن گوشت حیوانی که وطنی شده و نیز مانند تقسیم شدن مال شخصی که محکوم به ارتداد شده و عده نگه داشتن همسرش بنابر اشبه.

• در غیر حقوقی که ذکر شد، بنابر اقوی حکم نقض نمی‌شود.

✓ اگر رجوع شهود در مرافعه مربوط به حقوق الناس بعد از استیفاء باشد بنابر اقوی حکم نقض نمی‌شود هر چند که عین مال باقی باشد.

(مسأله ۱۰): إِنْ كَانَ الْمَشْهُودُ بِهٖ قِتْلًا أَوْ جَرْحًا مُّوجِبًا لِلْقَصَاصِ وَاسْتَوْفَى ثُمَّ رَجَعُوا، فَإِنْ قَالُوا: تَعَمَّدْنَا اقْتَصَصَ مِنْهُمْ وَ إِنْ قَالُوا: أَخْطَأْنَا كَانَ عَلَيْهِمُ الدِّيَةُ فِي أَمْوَالِهِمْ وَ إِنْ قَالَ بَعْضُهُمْ: تَعَمَّدْنَا وَبَعْضُهُمْ: أَخْطَأْنَا، فَعَلَى الْمَقْرَرِّ بِالتَّعَمُّدِ الْقَصَاصُ وَعَلَى الْمَقْرَرِّ بِالْخَطَا الدِّيَةُ بِمَقْدَارِ نَصِيْبِهِ، وَلَوْلَى الدَّمُ قَتْلَ الْمَقْرَرِّ بِالْعَمْدِ أَجْمَعَ وَرَدَّ الْفَاضِلُ عَنْ دِيَّةٍ صَاحِبِهِ، وَلَهُ قَتْلُ بَعْضِهِمْ، وَ يَرَدُّ الْبَاقُونَ قَدْرَ جَنَايَتِهِمْ.

مسأله ۱۰ - رجوع از شهادت قتل یا جرح موجب قصاص: اگر مشهود به، قتل یا جرحی باشد که موجب قصاص است و استیفاء شود سپس شاهدان رجوع کنند:

• پس اگر گفتند عمداً چنین کردیم، از آنها قصاص می‌شود.

• و اگر بگویند اشتباه کردیم، باید از اموال خودشان (نه اموال عاقله) دیه را بپردازند.

• و اگر بعضی از آنان بگویند: عمداً چنین کردیم و بعضی دیگر بگویند اشتباه کردیم، بر کسی که مقرر به عمد است قصاص و بر کسی که مقرر به اشتباه است به اندازه سهمش دیه می‌پردازد.

✓ ولی دم می‌تواند همه شهودی که اقرار به تعدد کرده‌اند قصاص کند مازاد دیه چند نفر از دیه یک نفر را به صاحبانش بپردازد،

✓ و هم می‌تواند بعضی را بکشد و بقیه به مقدار جنایت‌شان خون‌بها را به اولیاء قصاص شده بپردازند.

(مسأله ۱۱): لَوْ كَانَ الْمَشْهُودُ بِهٖ مَا يُوْجِبُ الْحَدَّ بِرَجْمٍ أَوْ قَتْلٍ، فَإِنْ اسْتَوْفَى ثُمَّ قَالَ أَحَدُ الشَّاهِدِينَ بَعْدَ الرَّجْمِ - مَثَلًا -: كَذَبْتُ مَتَعَمَّدًا، وَصَدَّقَهُ الْبَاقُونَ وَقَالُوا:

تَعَمَّدْنَا، كَانَ لَوْلَى الدَّمِ قَتْلُهُمْ بَعْدَ رَدِّ مَا فَضَلَ مِنْ دِيَّةِ الْمَرْجُومِ وَ إِنْ شَاءَ قَتْلُ وَاحِدًا، وَعَلَى الْبَاقِينَ تَكْمِلَةُ دِيَّتِهِ بِالْحَصَصِ بَعْدَ وَضْعِ نَصِيْبِ الْمَقْتُولِ وَ إِنْ شَاءَ قَتْلُ أَكْثَرٍ مِنْ وَاحِدٍ وَرَدَّ الْأَوَّلِيَاءُ مَا فَضَلَ مِنْ دِيَّةٍ صَاحِبِهِمْ، وَأَكْمَلَ الْبَاقُونَ مَا يَعْزُزُ بَعْدَ وَضْعِ نَصِيْبِ مَنْ قَتَلَ وَ إِنْ لَمْ يَصَدَّقْهُ الْبَاقُونَ مَضَى إِقْرَارُهُ عَلَى نَفْسِهِ فَحَسَبَ، فَلِلْوَلِيِّ قَتْلُهُ بَعْدَ رَدِّ فَاضِلِ الدِّيَّةِ عَلَيْهِ، وَلَهُ أَخْذُ الدِّيَّةِ مِنْهُ بِحَصَّتِهِ.

مسأله ۱۱ - اقرار به دروغ بودن شهادت قتل یا جرح موجب قصاص: اگر مشهود به چیزی باشد که موجب حد با رجم یا قتل است، پس اگر اجرا شود سپس یکی از شهود بعد از رجم مثلاً بگوید: عمداً دروغ گفتیم و بقیه او را تصدیق نمایند و بگویند عمداً دروغ گفتیم:

✓ ولی دم حق دارد بعد از رد فاضل دیه شخصی که رجم شده آنها را قصاص کند.

✓ اگر بخواهد یکی از شهود را قصاص کند باقی شهود باید به مقدار سهم خود دیه را به ورثه قصاص شده بدهند.

✓ اگر ولی دم بخواهد می‌تواند بیشتر از یک نفر را قصاص کند باید فاضل دیه هر یک را به ولی او بپردازد و بقیه شهود، آنچه را که کم می‌آید بعد از کم کردن سهم کسی که کشته شده، تکمیل می‌کنند.

اما اگر بقیه شهود او را (که گفت من عمداً به دروغ شهادت دادم) تصدیق نکردند، اقرار آن یک نفر تنها علیه خود او نافذ است که در نتیجه اقرار او فقط بر خودش نافذ است:

✓ پس ولی دم حق دارد بعد از رد فاضل دیه، او را به قصاص کند.

✓ و حق دارد به مقدار حصه‌اش از او دیه بگیرد.

(مسأله ۱۲): لو ثبت أنهم شهدوا بالزور نقض الحكم واستعيد المال إن أمكن، وإلّا يضمن الشهود، ولو كان المشهود به قتلاً ثبت عليهم القصاص، وكان حكمهم حكم الشهود إذا رجعوا وأقرّوا بالتعمّد، ولو باشر الوليّ القصاص واعترف بالتزوير كان القصاص عليه، لا الشهود ولو أقرّ الشهود أيضاً بالتزوير، ويحتمل في هذه الصورة كون القصاص عليهم جميعاً، والأوّل أشبه.

مسأله ۱۲ - **نقض حکم در صورت شهادت به ناحق**: اگر ثابت شود که آنها شهادت ناحق داده‌اند، حکم نقض می‌شود و مال در صورت امکان برگردانده می‌شود و در غیر این صورت شهود، ضامن می‌باشند؛ و اگر مشهود به (مورد شهادت) قتل باشد قصاص بر آنها ثابت است و حکم آنها حکم شاهدهایی است که رجوع کنند و اقرار کنند که عمداً دروغ گفته‌اند.

و اگر ولی دم که خودش مدعی است تزویر کرد و از حاکم حکم قصاص گرفته و قصاص کرده باشد، وقتی تزویرش ثابت شد خود او (ولی دم) قصاص می‌شود نه شهودی که برای او شهادت دادند هر چند که شهود هم اقرار به تزویر کنند و احتمال دارد که در این صورت، همه آنها قصاص شوند، لکن احتمال اول اشبه است.

(مسأله ۱۳): لو شهد اثنان على رجل بسرقة فقطعت يده ثمّ ثبت تزويرهما، فللوليّ القصاص منهما بعد ردّ نصف الدية إلهما، ومن واحد منهما، ويردّ الآخر ربع الدية إلى صاحبه. ولو رجعا في الفرض فإن قالّا: تعمّدنا فمثل التزوير، وإن قالّا: أوهمنا وكان السارق فلاناً غيره، أغرما دية اليد، ولم يقبل شهادتهما على الآخر.

مسأله ۱۳ - **تزویر در شهادت**: اگر دو نفر بر مردی به سرقت شهادت دهند پس دست او قطع شود، سپس تزویر آنها ثابت شود، ولی حق دارد بعد از رد نصف دیه به آنها، هر دو را قصاص نماید. و حق دارد یکی از آنها را قصاص کند و دیگری ربع دیه را به صاحبش برگرداند؛ و اگر در همین فرض برگردند، پس اگر بگویند عمداً چنین کردیم پس حکم در این صورت مثل تزویر است؛ و اگر بگویند توهم کردیم و دزد فلانی - غیر او - بوده است، دیه دست را غرامت می‌دهند و شهادت آنها بر دیگری قبول نمی‌شود.

(مسأله ۱۴): لو شهدا بالطلاق ثمّ رجعا بعد حكم الحاكم لم ينقض حكمه، فإن كان الرجوع بعد دخول الزوج لم يضمن شيئاً وإن كان قبله ضمنا نصف مهر المسمّى. وفي هذا تردّد.

مسأله ۱۴ - **عدم نقض حکم بعد از رجوع از شهادت در طلاق**: اگر به طلاق شهادت بدهند، سپس بعد از حکم حاکم برگردند، حکم او نقض نمی‌شود؛ پس اگر رجوع بعد از دخول زوج باشد ضامن چیزی نمی‌باشند و اگر قبل از آن باشد ضامن نصف مهرالمسمی می‌باشند و در این تردید است.

(مسأله ۱۵): يجب أن يشهر شهود الزور في بلدهم أو حيّهم؛ لتجنب شهادتهم ويرتدع غيرهم، ويعزّزهم الحاكم بما يراه، ولا تقبل شهادتهم إلّا أن يتوبوا ويصلحوا وتظهر العدالة منهم، ولا يجرى الحكم فيمن تبين غلطه أو ردّت شهادته لمعارضه بينه أخرى أو ظهور فسق بغير الزور.

مسأله ۱۵ - **اقدامات تنبیهی نسبت به شاهدان به ناحق**: واجب است که شهود ناحق در شهر یا قبیله‌شان مشهور شوند تا از شهادت آنها اجتناب شود و غیر آنان از شهادت بر خلاف واقع خودداری نمایند؛ و حاکم به آنچه که صلاح می‌داند، آنها را تعزیر نماید؛ و شهادت‌شان قبول نمی‌شود مگر این که توبه کنند و صالح شوند و از آنها عدالت، آشکار شود؛ و این حکم در کسی که اشتباهش معلوم شود یا شهادتش به خاطر تعارض با بینة دیگری یا ظهور فسقی - غیر از شهادت ناحق - رد گردد جاری نمی‌باشد.

تبلیغ خودمون! جزوات سایت MollaKarimi.ir با توجه به سرفصل‌های جدید و آخرین تغییرات قوانین و تست‌های آزمون‌های هر سال، به روز می‌شه و چنانچه پی.دی.اف یا نسخه چاپ‌شده جزوه رو در دست دارید بهتره مجدداً از سایت، نسخه به روز رو دانلود کنید. ضمناً ما کارگاهی داریم که متفاوت از بقیه کارگاه‌هاست! اسم کارگاه ما، «کارگاه تولید محتوای حقوقی» است که می‌تونید اینستاگرام ([@vekalatyar](https://www.instagram.com/vekalatyar)) و تلگرام ما ([@omidmollakarimi](https://www.t.me/omidmollakarimi)) رو دنبال کنید تا کلی محتوای حقوقی خوب رو مشاهده و دریافت کنید. در آخر هم باید بگم کافیه به شماره ۰۹۳۵۲۲۱۳۱۷۵ واتساپ بدین تا از آخرین تغییرات این جزوات و جزوات جدیدی که نگارش می‌شه مطلعتون کنیم.

کتاب اقرار

الذی هو الإخبار الجازم بحق لازم على المخبر، أو بما يستتبع حقاً أو حکماً علیه، أو بنفى حق له أو ما يستتبعه، كقوله: له أو لك على كذا، أو عندى أو فى ذمتى كذا، أو هذا الذى فى يدى لفلان، أو إنى جنيت على فلان بكذا، أو سرت أو زنت، ونحو ذلك مما يستتبع القصاص أو الحد الشرعى، أو ليس لى على فلان حق، أو أن ما أئلفه فلان ليس منى، وما أشبه ذلك؛ بأى لغة كان، بل يصح إقرار العربى بالعجمى وبالعكس، والهندي بالتركى وبالعكس؛ إذا كان عالماً بمعنى ما تلفظ به فى تلك اللغة، والمعتبر فيه الجزم؛ بمعنى عدم إظهار التردد وعدم الجزم به، فلو قال: أظن أو أحتمل أن لك على كذا، ليس إقراراً.

تعريف اقرار: اقرار، خبر دادن جزمی است به حق لازمی بر شخصی که خبر می‌دهد یا به چیزی که حق یا حکمی را بر علیه او در پی دارد یا به نفی حقى برای او یا چیزی که نفی حق را در پی دارد.

مثال‌های اقرار: مانند قول او: «برای او یا برای تو بر من چنین است» یا «نزد من یا در ذمه من چنین است» یا «این که در دستم است مال فلانى است» یا «بر فلانى چنین جنایتی ایجاد کردم» یا «دزدی کردم» یا «زنا کردم» و مانند این‌ها از چیزهایی که قصاص یا حد شرعى در پی دارد یا «من بر فلان کس حق ندارم» یا «آنچه را که فلانى تلف کرد مال من نیست» و آنچه که شباهت به این‌ها دارد و به هر لغتی که باشد، بلکه اقرار شخص عرب به عجمی و برعکس و شخص هندی به ترکی و برعکس در صورتی که به معنای آنچه که در آن لغت به آن تلفظ نموده عالم باشد، صحیح است؛ و معتبر است که جزم داشته باشد؛ به این معنی که اظهار تردید و عدم جزم به آن ننماید، پس اگر بگوید: «گمان می‌برم یا احتمال می‌دهم که تو بر من چنین چیزی داری» اقرار محسوب نمی‌شود.

(مسأله ۱): يعتبر فى صحه الإقرار بل فى حقيقته وأخذ المقرّ بإقراره كونه دالاً على الإخبار المزبور بالصراحة أو الظهور، فإن احتمل إرادة غيره احتمالاً يخلّ بظهوره عند أهل المحاوره لم يصح. وتشخيص ذلك راجع إلى العرف وأهل اللسان كسائر التكلّمات العادية، فكلّ كلام ولو لخصوصيه مقام يفهم منه أهل اللسان أنه قد أخبر بثبوت حقّ عليه، أو سلب حقّ عن نفسه من غير ترديد، كان إقراراً وإن لم يفهم منه ذلك من جهة تطرّق الاحتمال الموجب للترديد والإجمال، لم يكن إقراراً.

مسأله ۱ - صريح بودن اقرار و ظهور معنای كلام به اقرار: در صحت اقرار و بلکه در حقیقت آن که بشود مقر را به اقرارش اخذ کرد و اتخاذ سند نمود معتبر است اینکه:

دلالت کلامش بر معنا صریح باشد و یا حداقل کلامش ظهور در آن معنا داشته باشد، پس اگر اقرارش به نحوی باشد که شنونده احتمال دهد منظورش چیز دیگری است به طوری که نزد اهل محاوره، به ظهور آن اخلاص وارد می‌کند، صحیح نیست.

در تشخیص آن به عرف و اهل زمان رجوع می‌شود، مانند سایر صحبت‌های عادی مردم، پس هر کلامی که - ولو به جهت خصوصیت مقام

– اهل زبان از آن بفهمند که به ثبوت حقی بر او یا سلب حقی از خودش بدون تردید خبر می‌دهد، اقرار می‌باشد و اگر چنین اخباری از آن فهمیده نشود از این جهت که احتمال موجب تردید و موجب اجمال، در آن راه پیدا کند، اقرار نمی‌باشد.

(مسأله ۲): لا يعتبر في الإقرار صدوره من المقرّ ابتداءً، أو كونه مقصوداً بالإفاده، بل يكفي كونه مستفاداً من تصدیقه لكلام آخر، واستفاده من كلامه بنوع من الاستفادة، كقوله: «نعم» في جواب من قال: «لي عليك كذا» أو «أنت جنيت على فلان»، وكقوله في جواب من قال: «استقرضت مني ألفاً» أو «لي عليك ألف»: «رددته» أو «أديته»، فإنه إقرار بأصل ثبوت الحقّ عليه ودعوى منه بسقوطه، ومثل ذلك ما إذا قال – في جواب من قال: «هذه الدار التي تسكنها لي» -: «اشتريتها منك»، فإنّ الإخبار بالاشتراء اعتراف منه بثبوت الملك له ودعوى منه بانتقاله إليه. نعم، قد توجد قرائن على أنّ تصدیقه لكلام الآخر ليس حقيقياً، فلم يتحقّق الإقرار، بل دخل في عنوان الإنكار، كما إذا قال في جواب من قال: «لي عليك ألف دينار»: «نعم» أو «صدقت»؛ مع صدور حركات منه دلّت على أنّه في مقام الاستهزاء والتهكّم وشدة التعجّب والإنكار.

مسأله ۲ – اقرار به صورت تصدیق کلام فرد دیگر توسط مقر: در اقرار، معتبر نیست که ابتداءً از مقر صادر شود یا مورد قصد و افاده مقر باشد، بلکه اگر از تصدیق کلام دیگری توسط مقر استفاده شود و از کلام مقر به نوعی فهمیده شود کفایت می‌کند؛ مانند قول او: «بلی» در جواب کسی که گفته: «تو نسبت به من چنین کاری کرده‌ای» یا «تو بر فلانی جنایت کردی» و مانند قول او: «رد کردم» یا «آن را ادا کردم» در جواب کسی که گفته: «از من هزار قرض کردی» یا «هزار به من بدهکاری» زیرا این کلام اقراری است به اصل ثبوت حق بر او و ادعایی است از او به سقوط آن حق؛ و مثل آن این است که در جواب کسی که گفته: «این خانه‌ای که نشسته‌ای مال من است» بگوید: «آن را از تو خریدم» زیرا اخبار به خریدن آن، اعتراف است به این که ملک برای طرف ثابت است و ادعایی است از او که به او منتقل شده است. البته اگر قرائنی وجود داشت که تصدیق کلام دیگری توسط او، حقیقی نباشد، اقرار تحقق پیدا نمی‌کند، بلکه در عنوان انکار داخل می‌شود؛ مانند این که در جواب کسی که گفته: «من از تو هزار دینار طلب دارم» بگوید: «بلی» یا «تصدیق می‌کنم» با حرکاتی که دلالت دارد بر این که او در مقام استهزاء و ریشخند و تعجب شدید و انکار است.

(مسأله ۳): يشترط في المقرّ به أن يكون أمراً لو كان المقرّ صادقاً في إخباره، كان للمقرّ له حقّ الإلزام عليه ومطالبته به؛ بأن يكون مالاً في ذمّته؛ عيناً أو منفعة أو عملاً أو ملكاً تحت يده أو حقّاً يجوز مطالبته، كحقّ الشفعة والخيار والقصاص، وحقّ الاستطراق في درب مثلاً، وإجراء الماء في نهر، ونصب الميزاب في ملك، ووضع الجدوع على حائط، أو يكون نسباً أوجب نقصاً في الميراث، أو حرماناً في حقّ المقرّ، وغير ذلك، أو كان للمقرّ به حكم وأثر، كالإقرار بما يوجب الحدّ.

مسأله ۳ – شرط حق داشتن مقرّله برای مطالبه مقرّبه: شرط است مقرّبه (آنچه که به آن اقرار شده) امری باشد که اگر مقر در اخبارش صادق بود، مقرّله (کسی که به نفع او اقرار شده) حق داشته باشد بر او الزام نموده و آن را مطالبه نماید به این که مقرّبه، مال در ذمه او باشد؛ چه عین باشد یا منفعت و چه عمل یا ملک تحت اختیار او و یا حقی که مطالبه آن جایز است؛ مانند حق شفعه و حق خيار و حق قصاص و حق عبور در کوچه مثلاً و حق جاری کردن آب در نهر و نصب کردن ناودان در ملکی و گذاشتن چوب‌ها بر دیواری – یا نسبی باشد که موجب نقص در میراث یا محروم شدن در حق مقر شود و غیر این ها، یا برای مقرّبه، حکم و اثری باشد مانند اقرار به چیزی که موجب حدّ است.

(مسأله ۴): إنّما ينفذ الإقرار بالنسبة إلى المقرّ، ويمضى عليه فيما يكون ضرراً عليه؛ لا بالنسبة إلى غيره، ولا فيما يكون فيه نفع له، فإن أقرّ بأبوة شخص له ولم يصدقه ولم ينكره، يمضى إقراره في وجوب النفقة عليه، لا في نفقته على المقرّ أو في توريثه.

مسأله ۴ - نفوذ اقرار در صورت ضرر برای مقرر: اقرار نسبت به مقر در صورتی نافذ است و بر او امضا می‌شود که نسبت به او ضرر داشته باشد، نه نسبت به غیر او و نه نسبت به نفعی برای او، پس اگر اقرار کند که شخصی پدر او است، ولی آن شخص نه او را تصدیق کند و نه انکار، اقرارش در وجوب نفقه بر آن شخص امضا می‌شود، نه در وجوب نفقه او بر مقر یا در ارث بردن مقر از او.

(مسأله ۵): یصحّ الإقرار بالمجهول و المبهم، و یقبل من المقرّ ویلزم ویطالب بالتفسیر و البیان و رفع الإبهام، و یقبل منه ما فسّره به، ویلزم به لو طابق تفسیره مع المبهم بحسب العرف و اللغة، و أمکن بحسبهما أن یکون مراداً منه، فلو قال:

«لک عندی شیء» ألزم بالتفسیر، فإن فسّره بأی شیء صحّ کونه عنده، یقبل منه و إن لم یکن متمولاً، کهره - مثلاً - أو نعل خلق لا یتمول. و أمّا لو قال: «لک عندی مال» لم یقبل منه إلّا إذا کان ما فسّره من الأموال عرفاً و إن کانت مالیه قليلة جداً.

مسأله ۵ - اقرار به مجهول و مبهم: اقرار به مجهول و مبهم صحیح است و از مقر قبول است و ملزم و مطالبه می‌شود که توضیح دهد و بیان کند و ابهام را برطرف نماید و آنچه را که تفسیر نماید قبول است و اگر در عرف و لغت، آنچه را که تفسیر کرده با مبهم مطابقت داشته باشد و ممکن باشد که به حسب عرف و لغت، همان مقصودش باشد، ملزم به آن می‌شود. بنا بر این:

✓ اگر بگوید: «تو نزد من چیزی داری» ملزم به تفسیر می‌شود، پس اگر آن را به هر چیزی که صحیح باشد که نزد او باشد تفسیر نماید، از او قبول می‌شود اگرچه مالیت نداشته باشد مانند گربه مثلاً یا کفش کهنه‌ای که مالیت نداشته باشد.
✓ اما اگر بگوید: «تو نزد من مالی داری» از او قبول نمی‌شود، مگر این که آنچه که تفسیر کرده عرفاً از اموال باشد؛ اگرچه مالیت آن جداً کم باشد.

(مسأله ۶): لو قال: «لک أحد هذین» ممّا کان تحت یدیه، أو «لک علیّ إمّا وزنه من حنطه أو شعیر»، ألزم بالتفسیر و کشف الإبهام، فإن عین الزم به لا بغیره، فإن لم یصدقه المقرّ له؛ وقال: «لیس لی ما عینت»، فإن کان المقرّ به فی الذمّه، سقط حقّه بحسب الظاهر إذا کان فی مقام الإخبار عن الواقع، لا إنشاء الإسقاط لو جوزناه بمثله و إن کان عیناً کان بینهما مسلوباً بحسب الظاهر عن کلّ منهما، فبقی إلى أن یتضح الحال، ولو برجوع المقرّ عن إقراره أو المنکر عن إنکاره. ولو ادّعی عدم المعرفة حتّی یفسّره، فإن صدّقه المقرّ له؛ وقال:

أنا أيضاً لا أدري، فالأقوی القرع و إن کان الأحوط التصالح و إن ادّعی المعرفة و عین أحدهما، فإن صدّقه المقرّ فذاك، وإلّا فله أن یطالبه بالبیّنه، ومع عدمها فله أن یحلّفه و إن نکل أو لم یمكن إحلافه یكون الحال کما لو جهلا معاً، فلا محیص عن التخلّص بما ذکر فیہ.

مسأله ۶ - تفسیر و رفع ابهام از مقرّ به توسط مقرر: اگر بگوید: «یکی از این دو (از آنچه که در اختیارش است) مال تو است» یا «تو بر من یا یک وزنه گندم یا یک وزنه جو داری» ملزم به تفسیر و رفع ابهام می‌شود؛ پس اگر تعیین نماید ملزم به همان می‌شود، نه به غیر آن. اگر مقرّله او را تصدیق نکند و بگوید: «آنچه را که تعیین کردی مال من نیست»:

✓ پس اگر آن مال (مقرّبه) در ذمه مقر باشد حق مقرّله به حسب ظاهر ساقط می‌شود به شرطی که مقرّله در مقام این باشد که بخواهد از واقع امر خبر دهد یعنی بگوید: مال من این نیست بلکه آن دیگری است، نه اینکه بخواهد بگوید اگر مال من این است من حق خود را ساقط کردم (اگر چنین اسقاطی را جایز بدانیم)

✓ و اگر مقرّبه عین باشد، مربوط به آن دو نفر است، ولی به حسب ظاهر آن عین نه از آن مقر است و نه از آن مقرّله چون هر دو مالکیت آن مال را از خود سلب کرده‌اند و مال همچنان به حال خود باقی است تا وضعش روشن شود ولو به اینکه مقر از اقرارش و یا منکر از انکارش برگردد.

ادعای جهل مقرر نسبت به تفسیر مقرر: اگر مقرر ادعای ندانستن نماید که به این جهت نمی‌تواند آن را تفسیر کند، پس اگر مقرر او را تصدیق کند و بگوید: «من هم نمی‌دانم» پس بنابر اقوی قرعه ثابت است؛ اگرچه احتیاط (مستحب) آن است که مصالحه شود.

ادعای علم مقرر و تعیین مقرر: اگر مقرر ادعای دانستن کند و یکی از آنها را تعیین نماید، پس اگر مقرر او را تصدیق نماید که همان است و گرنه حق دارد از او بی‌بینه بخواهد و با نبود بی‌بینه حق دارد او را قسم بدهد و اگر نکول کند یا قسم دادن او امکان نداشته باشد حال و وضع مانند آن است که هر دو ندانند؛ پس چاره‌ای نیست از این که به آنچه که ذکر شد، تخلص پیدا کنند.

(مسأله ۷): كما لا يضر الإبهام و الجهالة في المقرّ به، لا يضرّان في المقرّ له، فلو قال: «هذه الدار التي بیدی لأحد هذين» يقبل ويلزم بالتعيين، فمن عينه يقبل، ويكون هو المقرّ له، فإن صدّقه الآخر فهو، وإلّا تقع المخاصمة بينه وبين من عينه المقرّ. ولو ادّعى عدم المعرفة و صدّقه فيه سقط عنه الإلزام بالتعيين، ولو ادّعى أو أحدهما عليه العلم كان القول قوله بيمينه.

مسأله ۷ - اقرار نسبت به مقرر مجهول: همان طور که ابهام و جهالت در مقرر ضرری نداشتند در مقرر هم ضرری ندارند، پس اگر بگوید: «این خانه‌ای که در دستم است ملک یکی از این دو نفر است» قبول می‌شود و ملزم به تعیین می‌شود، پس کسی را که تعیین کند، قبول است و او مقرر می‌باشد و اگر آن دیگری او را تصدیق کند همان است و گرنه بین او و بین کسی که توسط مقرر تعیین شده، مخاصمه واقع می‌شود؛ و اگر ادعای ندانستن کند و هر دو او را در این ادعا تصدیق نمایند، الزام او به تعیین ساقط می‌شود؛ و اگر هر دو یا یکی از آنها بر او ادعای علم نمایند، قول مدعی مقدم است و باید سوگند یاد کند.

(مسأله ۸): يعتبر في المقرّ البلوغ و العقل و القصد و الاختيار، فلا اعتبار بإقرار الصبيّ و المجنون و السكران، و كذا الهازل و الساهي و الغافل و المكره. نعم، لا يبعد صحّة إقرار الصبيّ إن تعلّق بما له أن يفعله، كالوصيّة بالمعروف ممّن له عشر سنين.

مسأله ۸ - شرط بلوغ، عقل و قصد و اختیار در مقرر: در مقرر، بلوغ و عقل و قصد و اختیار معتبر است؛ پس اقرار بچه و دیوانه و مست و همچنین شوخی‌کننده و سهو‌کننده و غافل و شخص اکراه‌شده، اعتبار ندارد. البته بعید نیست که اقرار بچه در صورتی که به چیزی که حق دارد آن را انجام دهد تعلق پیدا کند مانند وصیت به معروف از کسی که دارای ده سال است صحیح باشد.

(مسأله ۹): إن أقرّ السفیه المحجور علیه بمال في ذمّته أو تحت يده لم يقبل، ويقبل فيما عدا المال، كالطلاق و الخلع بالنسبة إلى الفراق لا الفداء، و كذا في كلّ ما أقرّ به و هو يشتمل على مال و غيره؛ لم يقبل بالنسبة إلى المال، كالسرقة فيحدّ إن أقرّ بها، ولا يلزم بأداء المال.

مسأله ۹ - عدم پذیرش اقرار سفیه در امور مالی و پذیرش اقرار سفیه در امور غیر مالی: اگر سفیهی که محجور علیه است به مالی در ذمه‌اش یا زیر دستش اقرار کند، قبول نمی‌شود؛ و در غیر مال مانند طلاق و خلع نسبت به جدایی قبول می‌شود - نه نسبت به فدیة دادن؛ و همچنین است در هر چیزی که به آن اقرار کند و مشتمل بر مال و غیر مال باشد که نسبت به مال قبول نمی‌شود مانند سرقت، پس در صورت اقرار به آن، حدّ زده می‌شود، ولی به ادای مال ملزم نمی‌شود.

(مسأله ۱۰): يقبل إقرار المفلس بالدين سابقاً و لاحقاً، لكن لم يشارك المقرّ له مع الغرماء بتفصيل مرّ في كتاب الحجر، كما مرّ الكلام في إقرار المريض بمرض الموت، و أنّه نافذ لإلّامع التهمة فينفذ بمقدار الثلث.

مسئله ۱۰ - اقرار مفلس: اقرار مفلس به دین سابق و لاحق، قبول می‌شود، لیکن مقرّله با طلبکارها شریک نمی‌شود، به تفصیلی که در کتاب حجر گذشت.

اقرار شخص مریض: همان گونه که بحث در اقرار مریض به مرض موت، گذشت و این که این اقرار نافذ است، مگر این که متهم باشد که در این صورت به مقدار ثلث، نافذ می‌باشد.

(مسئله ۱۱): لو ادّعی الصبیّ البلوغ فإن ادّعاء بالإنبات اختبر، ولا یثبت بمجرد دعواه، وكذا إن ادّعاء بالسنّ، فإنّه یطالب بالبیّنه؛ و أمّا لو ادّعاء بالاحتلام فی الحدّ الذی یمکن وقوعه، فنبوته بقوله بلا یمین بل معها محلّ تأمل وإشکال.

مسئله ۱۱ - ادعای کودک نسبت به بلوغ: اگر کودک ادعاء کند که به حد بلوغ رسیده است و بگویند که دلیلش روئیدن مو است باید آزمایش شود و به صرف ادعا از او قبول نمی‌شود و همچنین اگر ادعاء کند که به سن بلوغ رسیده باید اقامه بیینه کند و اما اگر بگوید که من محتلم می‌شوم و در سنی هم باشد که احتلام در آن حد ممکن است ثبوت بلوغ به صرف گفته (و بدون حاجت به سوگند بلکه حتی با سوگند) محل اشکال است.

(مسئله ۱۲): یتبر فی المقرّ له أن یكون له أهلیة الاستحقاق، فلو أقرّ لدأبّه بالدين لغا، وكذا لو أقرّ لها بملك و أمّا لو أقرّ لها باختصاصها بجلّ ونحوه، كأن یقول: «هذا الجلّ مختصّ بهذا الفرس»، أو لهذا مریداً به ذلك، فالظاهر أنّه یقبل ویحكم بمالکیة مالکها، كما أنّه یقبل لو أقرّ لمسجد أو مشهد أو مقبرة أو رباط أو مدرسة ونحوها؛ بمال خارجی أو دین؛ حیث إنّ المقصود منه فی التعارف اشتغال ذمّته ببعض ما یتعلّق بها؛ من غلّة موقوفاتها أو المنذور أو الموصی به لمصالحها ونحوها.

مسئله ۱۲ - شرط اهلیت استحقاق مقرّله: در مقرّله معتبر است که دارای اهلیت استحقاق باشد، پس اگر برای چهارپایی اقرار به دین نماید لغو است؛ و همچنین اگر برای چهارپا اقرار به ملک نماید؛ و اما اگر برای آن اقرار به اختصاصش به جلّ و مانند آن بنماید مثل این که بگوید: «این جلّ مختص به این اسب است» یا «برای این اسب است» در حالی که قصدش همان اختصاص باشد، ظاهر آن است که قبول است و حکم به مالکیت مالک آن می‌شود، چنان که اگر برای مسجد یا زیارتگاه یا مقبره یا کاروانسرا یا مدرسه و مانند این ها به مال خارجی یا به دینی اقرار نماید قبول می‌شود؛ زیرا مقصود از آن در عرف، مشغول شدن ذمه‌اش است به بعضی از چیزهایی که به آنها تعلق دارد، از قبیل غلّه موقوفات یا چیز نذری یا آنچه که برای مصالح آنها بدان وصیت شده و مانند آنها.

(مسئله ۱۳): لو كذب المقرّ له المقرّ فی إقراره، فإن كان المقرّ به دیناً أو حقّاً لم یطالب به المقرّ، وفرغت ذمّته فی الظاهر و إن كان عیناً كانت مجهولة المالك بحسب الظاهر، فتبقى فی ید المقرّ أو الحاكم إلى أن یتبیّن مالکها. هذا بحسب الظاهر. و أمّا بحسب الواقع فعلى المقرّ بیّنه و بین الله تعالی - تفریغ ذمّته من الدین، وتخلیص نفسه من العین بالإیصال إلى المالك و إن كان بدسه فی أمواله، ولو رجع المقرّ له عن إنكاره یلزم المقرّ بالدفع مع بقائه على إقراره، وإلّا ففيه تأمل.

مسئله ۱۳ - تکذیب اقرار مقرّ توسط مقرّله: اگر مقرّله، اقرار مقرّ را تکذیب نماید:

- ✓ چنانچه مقرّ به دین یا حق باشد چیزی از مقرّ مطالبه نمی‌شود و ذمه‌اش به حسب ظاهر فارغ می‌شود.
- ✓ و اگر عین باشد به حسب ظاهر مجهول المالك می‌باشد، پس در دست مقرّ یا حاکم باقی می‌ماند تا مالکش معلوم شود. این به

حسب ظاهر است.

- اما به حسب واقع، پس بر مقرر است که بین خود و خداوند تعالی ذمه‌اش را از دین فارغ نماید و خودش را با رساندن عین به مالک هر چند که آن را مخفیانه در داخل اموال او قرار بدهد خلاص نماید؛ و اگر مقرر له از انکارش رجوع کند، در صورتی که بر مقرر بر اقرارش باقی باشد، لازم است که آن را بپردازد وگرنه در آن تأمل است.

(مسأله ۱۴): لو أقر بشيء ثم عقبه بما يضاده وينافيه، يؤخذ بإقراره ويلغى ما ينافيه، فلو قال: «له على عشرة، لا بل تسعة» يلزم بالعشرة. ولو قال: «له على كذا وهو من ثمن الخمر أو بسبب القمار» يلزم بالمال ولا يسمع منه ما عقبه. وكذا لو قال: «عندي وديعه وقد هلك»، فإن إخباره بتلفها ينافي قوله: «عندي» الظاهر في وجودها عنده. نعم، لو قال: «كانت له عندي وديعه وقد هلك» فلا تنافي بينهما وهو دعوى لا بد من فصلها على الموازين الشرعية.

مسأله ۱۴ - **عدم پذیرش نفی اقرار پس اقرار**: اگر به چیزی اقرار کند، سپس پشت سر آن ضد و منافای آن را بیاورد، به اقرارش گرفته می‌شود و منافای آن لغو می‌باشد، پس اگر بگوید: «او بر من ده عدد فلان چیز را دارد، نه ده عدد ندارد بلکه نه عدد دارد» ملزم به ده می‌باشد؛ و اگر بگوید: «او بر من چنین دارد و آن از ثمن شراب یا به سبب قمار است» ملزم به مال می‌شود و آنچه را که پشت سر آن آورده مسموع نمی‌باشد؛ و همچنین است اگر بگوید: «نزد من ودیعه‌ای است و آن از بین رفته است»؛ زیرا إخبار او به از بین رفتن آن منافای قولش است که گفت «نزد من است» که این جمله ظاهر است در این که نزد او وجود دارد، ولی اگر بگوید: «برای او نزد من ودیعه‌ای بود و از بین رفت» منافاتی بین آنها نمی‌باشد و آن ادعایی است که باید بر طبق موازین شرعی، فیصله داده شود.

(مسأله ۱۵): ليس الاستثناء من التعقيب بالمنافي، بل يكون المقر به ما بقي بعد الاستثناء إن كان من المثبت، ونفس المستثنى إن كان من المنفي، فلو قال: «هذه الدار التي يبدى لزيد إلاً القبة الفلانية» كان إقراراً بما عداها، ولو قال:

«ليس له من هذه الدار إلاً القبة الفلانية» كان إقراراً بها. هذا إذا كان الإخبار متعلقاً بحق الغير عليه. وأما لو كان متعلقاً بحقه على الغير كان الأمر بالعكس، فلو قال: «لي هذه الدار إلاً القبة الفلانية» كان إقراراً بالنسبة إلى نفي حقه عن القبة، فلو ادعى بعده استحقاق تمام الدار لم يسمع منه، ولو قال: «ليس لي من هذه الدار إلاً القبة الفلانية» كان إقراراً بعدم استحقاق ما عدا القبة.

مسأله ۱۵ - **پذیرش مستثنی کردن اقرار**: استثناء از قبیل آوردن چیز منافای بعد از اقرار نمی‌باشد، بلکه مورد اقرار چیزی است که بعد از استثناء باقی می‌ماند، اگر استثناء از مثبت باشد؛ و خود مستثنی است اگر از منفی باشد؛ پس اگر بگوید: «این خانه‌ای که دستم است مال زید است مگر فلان اتاق» اقرار به غیر از آن اتاق است و اگر بگوید: «او در این خانه چیزی ندارد مگر فلان اتاق» اقرار به اتاق می‌باشد. این در صورتی است که إخبار به حق دیگری که بر او تعلق دارد باشد و اما اگر متعلق به حق خودش بر دیگری باشد امر عکس آن است؛ پس اگر بگوید: «این خانه مال من است مگر فلان اتاق» اقرار است به این که حقی بر آن اتاق ندارد، پس اگر بعد از آن ادعا کند که تمام خانه را استحقاق دارد، مسموع نمی‌باشد؛ و اگر بگوید: «برای من چیزی از این خانه نیست مگر فلان اتاق» اقرار است به این که غیر از اتاق را استحقاق ندارد.

(مسأله ۱۶): لو أقر بعين لشخص ثم أقر بها لشخص آخر، كما إذا قال:

«هذه الدار لزيد»، ثم قال: «لعمرو»، حكم بكونها للأول وأعطيت له، وأُغرم للثاني بقيمتها.

مسئله ۱۶ - پرداخت قیمت عین به شخص دوم در صورت اقرار به دو شخص: اگر عینی را برای شخصی اقرار کند سپس آن را برای شخص دیگری اقرار نماید، مانند این که بگوید:

«این خانه مال زید است» سپس بگوید: «مال عمرو است» حکم می شود که مال اولی است و به زید داده می شود و قیمت آن را (هم) برای دومی غرامت می دهد.

(مسئله ۱۷): من الأقاریر النافذة الإقرار بالنسب كالبنوة والأخوة ونحوهما، والمراد بنفوذہ إلزام المقرّ وأخذه بإقراره بالنسبة إلى ما عليه؛ من وجوب إنفاق وحرمة نكاح أو مشاركته معه في إرث أو وقف ونحو ذلك. و أمّا ثبوت النسب بينهما بحيث يترتب جميع آثاره ففيه تفصيل: و هو أنّه إن كان الإقرار بالولد وكان صغيراً غير بالغ، يثبت به ذلك؛ إن لم يكذبه الحسّ والعادة - كالإقرار ببنوة من يقاربه في السن بما لم يجر العادة بتوكّده من مثله - ولا الشرع - كإقراره ببنوة من كان ملتحقاً بغيره من جهة الفراش ونحوه - ولم يناعه فيه منازع، فينفذ إقراره، ويترتب عليه جميع آثاره، ويتعدّى إلى أنسابهما، فيثبت به كون ولد المقرّ به حفيداً للمقرّ، وولد المقرّ أخاً للمقرّ به، وأبيه جدّه، ويقع التوارث بينهما، وكذا بين أنسابهما بعضهم مع بعض. وكذا الحال لو كان كبيراً وصدّق المقرّ مع الشروط المزبورة. و إن كان الإقرار بغير الولد و إن كان ولد ولد، فإن كان المقرّ به كبيراً وصدّقه، أو صغيراً وصدّقه بعد بلوغه مع إمكان صدقه عقلاً وشرعاً يتوارثان إن لم يكن لهما وارث معلوم محقّق، ولا يتعدّى التوارث إلى غيرهما من أنسابهما حتّى أولادهما، ومع عدم التصديق أو وجود وارث محقّق غير مصدّق له، لا يثبت بينهما النسب الموجب للتوارث إكبالاً.

مسئله ۱۷ - اقرار به بنوت: از اقرارهایی که نافذ می باشد، اقرار به نسب مانند بنوت و اخوت و مانند این ها می باشد؛ و منظور از «نفوذ اقرار»، الزام مقرّ و گرفتن او به اقرارش است نسبت به آنچه که بر ضرر او است: از وجوب نفقه دادن و حرمت ازدواج یا مشارکت او با مقر در ارث یا وقف و مانند این ها؛ و اما ثبوت نسب بین آنها به طوری که جمیع آثار بر آن مترتب شود، دارای تفصیل است و تفصیل آن این است که:

- اگر اقرار به فرزند باشد و او صغیر غیربالغ باشد، با اقرار ثابت می شود:
 - ✓ به شرط این که حسّ و عادت، آن را تکذیب ننماید مانند اقرار به بنوت کسی که در سن، نزدیک او است که به طور عادی تولد او از مثل او ممکن نیست. (مثل اینکه جوان ۱۸ ساله ای اقرار کند به اینکه فلان جوان ۱۵ ساله فرزند اوست این اقرار نافذ نیست)
 - ✓ به شرط این که شرع مقدس، آن را تکذیب ننماید مانند اقرار او به بنوت کسی که از جهت فراش و مانند آن به دیگری ملحق می باشد.
 - ✓ به شرط این که کسی در آن با او منازعه نکند، (مثل این که مقر بگوید: این کودک فرزند من است، شخص دیگری هم بگوید فرزند من است نافذ نیست) پس در این صورت اقرارش نافذ می باشد و جمیع آثار بر آن مترتب است و به انساب آنها تعدی می کند؛ پس با آن نسب ثابت می شود مثلاً اگر آن کودک بچه دار شد فرزند او نوه مقرّ و فرزند مقر برادر او و پدر مقر جد او می شود و میانه آنان و انساب آنان توارث واقع می شود، یعنی یکی از دیگری ارث می برد و همچنین همه این آثار مترتب می شود.
- همچنین در صورتی که «مقرّ به» بالغ باشد و مقرّ را با شرایط مذکور تصدیق نماید و اقرار مقر را تصدیق کند و آن سه شرط بالا هم موجود باشد همه این آثار مترتب می شود.
- اگر اقرار به غیر فرزند باشد حتی اگر فرزند فرزند باشد پس اگر مقرّ به بزرگ باشد و مقر را تصدیق کند یا کوچک باشد ولی بعد از بلوغش او را تصدیق نماید و شرعاً و عقلاً ممکن باشد که راست باشد، از همدیگر ارث می برند در صورتی که آنها وارث معلوم و محققی نداشته باشند، ولی توارث به غیر آنها از انسابشان حتی اولادشان تعدی نمی کند؛ و در صورتی که تصدیق نشود یا وارث محققی وجود داشته باشد که او را تصدیق نکند، نسبی که موجب توارث بین آنها شود، ثابت نمی شود مگر این که بینة بر آن اقامه شود.

(مسأله ۱۸): لو أقرَّ بولد صغير فثبت نسبه، ثمَّ بلغ فأنكر لم يلنفت إلى إنكاره.

مسأله ۱۸ - **عدم توجه به انکار صغیر پس از بلوغ:** اگر به فرزند صغیری اقرار نماید و نسب او ثابت شود، سپس بعد از بلوغ انکار کند، به انکار او توجه نمی‌شود.

(مسأله ۱۹): لو أقرَّ أحد ولدی المیت بولد آخر له وأنکر الآخر لم یثبت نسب المقرَّ به، فیأخذ المنکر نصف التركة، والمقرُّ ثلثها بمقتضى إقراره، والمقرُّ به سدسها و هو تکملة نصیب المقرُّ و قد تنقص بسبب إقراره.

مسأله ۱۹ - **اقرار یکی از ورثه:** اگر یکی از دو فرزند میت، اقرار کند که میت، فرزند دیگری دارد، ولیکن فرزند دیگر میت او را انکار نماید، نسب مقرَّبه ثابت نمی‌شود، شخص منکر نصف اموال به جای مانده از پدر را می‌برد و مقرُّ ثلث مال و شخص ثالث یک ششم مال را به مقتضای اقرار مقرُّارث می‌برد و این یک ششم تفاوت بین ثلث و نصف است که اگر مقرُّ آن اقرار را نمی‌کرد ثلث و سدس یعنی نصف مال را می‌برد و به خاطر اقرارش یک ششم از سهم الارثش کم می‌شود.

(مسأله ۲۰): لو کان للمیت إخوانه وزوجهُ فأقرَّت بولد له، کان لها الثمن والباقي للولد إن صدَّقها الإخوان وإن أنکروا کان لهم ثلاثة أرباع، وللزوجة الثمن، وباقي حصَّتها للولد.

مسأله ۲۰ - **اقرار زوجه مورث:** اگر میت چند برادر و همسری داشته باشد آنگاه این همسر اقرار به فرزندى برای او نماید:

✓ در صورتی که برادران میت همسر را تصدیق نمایند یک هشتم ترکه مال همسر و بقیه مال فرزند است.

✓ اگر برادران انکار نمایند سه چهارم می‌برند و همسر یک هشتم می‌برد و بقیه حصه زن مال فرزند است.

(مسأله ۲۱): لو مات صبی مجهول النسب فأقرَّ شخص ببنوته، فمع إمكانه وعدم منازع له یثبت نسبه، وکان میراثه له.

مسأله ۲۱ - **اقرار به بنوت بجه مجهول النسب:** اگر بچه‌ای که نسبش مجهول است بمیرد، پس شخصی به بنوت او اقرار نماید و آن ممکن باشد و منازعی نداشته باشد، نسب او ثابت می‌شود و میراث او مال مقرُّ می‌باشد.

(مسأله ۲۲): لو أقرَّ الورثة بأسرهم بدین علی المیت أو بشيء من ماله للغير کان مقبولاً، ولو أقرَّ بعضهم وأنکر بعض، فإن أقرَّ اثنان وکانا عدلین ثبت الدین علی المیت، وكذا العین للمقرَّ له بشهادتهما. وإن لم یكونا عدلین أو کان المقرُّ واحداً نفذ إقرار المقرَّ فی حق نفسه خاصه، ویؤخذ منه من الدین الذى أقرَّ به - مثلاً - بنسبه نصیبه من التركة، فإذا كانت التركة مائه ونصیب كل من الوارثین خمسين، فأقرَّ أحدهما لأجنبیَّ بخمسين وكذب الآخر، أخذ المقرُّ له من نصیب المقرَّ خمسة وعشرين. وكذا الحال فیما إذا أقرَّ بعض الورثة؛ بأن المیت أوصى لأجنبیَّ بشيء، وأنكر الآخر، فإنه نافذ بالنسبة إليه لا غیره.

مسأله ۲۲ - **اقرار وراث نسبت به دین یا وصیت:**

✓ اگر تمام ورثه به دینی بر میت یا به چیزی از مالش برای دیگری، اقرار نمایند قبول می‌شود.

- ✓ اگر بعضی از آنان اقرار و بعضی دیگر انکار نمایند، پس اگر دو نفر آنان اقرار کنند:
- ✓ و عادل باشند دین بر میت ثابت می‌شود و همچنین عین به واسطهٔ شهادت آنها مال مقررله می‌شود.
- ✓ اگر عادل نباشند یا مقرر یکی باشد، اقرار مقرر در حق خودش نافذ است و از او مثلاً دینی را که اقرار کرده به نسبت سهمش از ترکه، گرفته می‌شود، پس اگر ترکه صد باشد و نصیب هر کدام از وراث پنجاه باشد، آنگاه یکی از آنان برای اجنبی به پنجاه اقرار نماید و دیگری او را تکذیب کند، مقررله از سهم مقرر بیست و پنج می‌گیرد.
- ✓ همچنین در جایی که بعضی از ورثه اقرار نمایند که میت برای اجنبی چیزی را وصیت کرده است و بعض دیگر آن را انکار کند که این اقرار نسبت به مقرر نافذ است، نه غیر او.

کتاب الایمان (قسم)

القول: فی الیمین

گفتار: الایمان (قسم)

ویطلق علیها الحلف و القسم و هی ثلاثه أقسام:

و بر آن حلف و قسم (سوگند) اطلاق می شود و آن سه نوع است:

الأول: ما یقع تأکیداً و تحقیقاً للإخبار بوقوع شیء ماضياً أو حالاً أو استقبلاً.

اول - سوگندی که به منظور تاکید و مسلم جلوه دادن خبر دادن و وقوع چیزی در گذشته و حال یا در آینده ادا می شود.

الثانی: یمین المناشده - و هی ما یُقرن به الطلب و السؤال - یقصد بها حثّ المسؤول علی إنجاز المقصود، کقول السائل: «أَسْأَلُكَ بِاللَّهِ أَنْ تَفْعَلَ كَذَا».

دوم - سوگند «مناشده» است یعنی سوگندی که شخصی در مقام خواهش و التماس بخورد و آن این است که وقتی چیزی از کسی می خواهد و درخواست می کند برای این که او را تحریک کند به این که درخواست او را انجام دهد سوگند یاد می کند و می گوید: «تو را به خدا قسم که فلان کار را انجام بدهی».

الثالث: یمین العقد و هی ما یقع تأکیداً و تحقیقاً لما بنی علیه و التزم به من إيقاع أمر أو تركه فی الآتی، کقوله: «وَاللَّهِ لأُصِمْنَ» أو «...لَأُتْرَكَنَّ شَرْبَ الدِّخَانِ» مثلاً.

سوم - سوگند عقد و پیمان است و آن سوگندی است که برای تاکید و محقق ساختن تصمیم التزام به آن پیدا کرده که برای انجام دادن امری یا ترک آن امر یاد می کند مثل اینکه می گوید: «به خدا سوگند فردا روزه می گیرم» و یا می گوید: «به خدا سوگند استعمال دخانیات را ترک می کنم»

لا إشكال فی أنه لا ینعقد القسم الأول، ولا یترتّب علیه شیء سوی الإثم فیما كان كاذباً فی إخباره عن عمد. وكذا لا ینعقد القسم الثانی، ولا یترتّب علیه شیء من إثم أو كفارة؛ لا علی الحالف فی إخلافه، ولا علی المحلوف علیه فی حنثه وعدم إنجاز مسؤوله.

و أما القسم الثالث فهو الذی ینعقد عند اجتماع الشرائط الآتیة، ویجب برّه والوفاء به، ویحرم حنثه، ویترتّب علی حنثه الكفارة.

اشکالی نیست در اینکه نوع اول سوگند نه منعقد می شود و نه اثری بر آن مترتب می شود مگر آن که برای تاکید دروغ باشد که اثرش گناه است و همچنین نوع دوم از سوگند که آن نیز اثری ندارد حتی گناه و کفاره ای هم بر آن مترتب نمی شود نه برای اداکننده در سوگند خوردنش و نه بر آن چه به خاطر آن سوگند خورده در حث آن یعنی به جا نیاموردن خواهش درخواست کننده و اما نوع سوم از سوگند تنها سوگندی است که منعقد می شود با شرائط آینده و وفای به آن واجب و شکستن آن حرام است و کفاره بر آن مترتب می شود.

(مسأله ۱): لا تنعقد اليمين إلّا باللفظ، أو ما يقوم مقامه كإشارة الأخرس، ولا تنعقد بالكتابة على الأقوى. والظاهر أنّه لا يعتبر فيها العربيّة، خصوصاً في متعلقاتها.

مسأله ۱ - **ادای سوگند:** قسم ادا نمی شود مگر با لفظ یا چیزی که جای آن بنشیند؛ مانند اشاره شخص لال؛ و بنابر اقوی به نوشتن منعقد نمی شود و ظاهراً ادای سوگند به زبان عربی شرط نیست خصوصاً در متعلقات آن.

(مسأله ۲): لا تنعقد اليمين إلّا إذا كان المقسم به هو الله -جلّ شأنه: إمّا بذكر اسمه العلمي المختصّ به كلفظ الجلالة، ويُلقب به ما لا يطلق على غيره كالرحمان، أو بذكر الأوصاف والأفعال المختصّة به التي لا يشاركه فيها غيره، كقوله: «ومقلب القلوب والأبصار»، «والذي نفسى بيده»، «والذي فلق الحبة وبرأ النسمة» وأشباه ذلك، أو بذكر الأوصاف والأفعال المشتركة التي تطلق عليه تعالى وعلى غيره لكن الغالب إطلاقها عليه بحيث ينصرف عند الإطلاق إليه تعالى كالربّ والخالق والبارئ والرازق والرحيم. ولا تنعقد بما لا ينصرف إليه، كالموجود والحيّ والسميع والبصير والقادر؛ وإن نوى بها الحلف بذاته المقدّسة على إشكال، فلا يترك الاحتياط.

مسأله ۲ - **انحصار ادای سوگند به اسم خدا:** قسم منعقد نمی شود مگر این که آنچه به آن قسم خورده شده خدا جلّ شأنه باشد حال یا همان کلمه مقدس (الله) باشد که اسم خاص آن حضرت است و یا از صفات او صفتی باشد که غیر از خدای تعالی کسی به آن توصیف نمی شود مانند رحمان؛ یا به ذکر اوصاف و افعال مختص به او که غیر او در آن با او شریک نمی باشد مانند قول او: «قسم به مقلب القلوب و الابصار»، «قسم به آن کسی که جانم به دست او است» و «قسم به آن کسی که حبه را شکافت و انسان را آفرید» و نظایر این ها؛ یا به ذکر اوصاف و افعال مشترکه ای که بر خدای تعالی و بر غیر او اطلاق می شود لیکن غالباً بر او اطلاق می شود به طوری که در وقت اطلاق، منصرف به خدای تعالی می شود مانند ربّ و خالق و باری و رازق و رحیم؛ و به آنچه که انصراف به او ندارد، مانند موجود و حیّ و سميع و بصير و قادر، منعقد نمی شود اگرچه با آنها نیت قسم به ذات مقدس خدا را داشته باشد؛ البته اشکال دارد پس احتیاط ترک نشود.

(مسأله ۳): المعتبر في انعقاد اليمين أن يكون الحلف بالله تعالى لا بغيره، فكلّ ما صدق عرفاً أنّه حلف به تعالى انعقدت اليمين به، والظاهر صدق ذلك بأن يقول: «وحيّ الله» و «بجلال الله» و «بعظمه الله» و «بكبرياء الله» و «لعمر الله» وفي انعقادها بقوله: «بقدره الله» و «بعلم الله» تأمل و إن لا يخلو من قرب.

مسأله ۳ - **انحصار اعتبار سوگند به اسم خدا:** آنچه در انعقاد قسم معتبر است این است که قسم به خدای متعال باشد، نه به غیر او؛ پس هر چیزی که عرفاً صدق کند که قسم به خدای متعال است، قسم با آن منعقد می شود؛ و اگر بگوید: «قسم به حق خدا» و «به جلال خدا» و «به عظمت خدا» و «به کبریایی خدا» و «قسم به بقا و دوام خدا» ظاهراً قسم صدق می کند؛ و در انعقاد قسم به این که بگوید: «به قدرت خدا» و «به علم خدا» تأمل است اگرچه خالی از قرب نیست.

(مسأله ۴): لا يعتبر في انعقادها أن يكون إنشاء القسم بحروفه؛ بأن يقول: «والله» أو «بالله» أو «تالله» لأفعلنّ كذا، بل لو أنشأه بصيغتي القسم والحلف كقوله: «أقسمت بالله» أو «حلفت بالله» انعقدت أيضاً. نعم، لا يكفي لفظاً «أقسمت» و «حلفت» بدون لفظ الجلالة أو ما هو بمنزلة.

مسأله ۴ - **عدم شرط انعقاد سوگند با حروف قسم:** در انعقاد سوگند این قید معتبر نیست که انشاء آن با حروف قسم یعنی (واو - باء - تاء) باشد و بگوید: «والله» یا «بالله» یا «تالله» بلکه اگر با صیغه قسم و یا حلف آن را اداء کند مثلاً بگوید: «قسمت بالله» و یا «حلفت بالله» نیز منعقد می شود، البته گفتن قسم می خورم (اقسمت) و یا «حلفت» بدون لفظ جلاله و یا الفاضی که به منزله آن است کافی نیست.

(مسأله ۵): لا تنعقد اليمين بالحلف بالنبي صلى الله عليه وآله وسلم والأئمة عليهم السلام وسائر النفوس المقدسة المعظمة، ولا بالقرآن الكريم ولا بالكعبة المشرفة وسائر الأمكنة المحترمة.

مسأله ۵ - عدم پذیرش سوگند به اسم پیامبر (ص) و ائمه اطهار (ع) و دیگر مقدسات: یمین با قسم به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه اطهار علیهم السلام و بقیه نفوس مقدسه و به قرآن کریم و به کعبه شریف و بقیه مکان های محترم، منعقد نمی شود.

(مسأله ۶): لا تنعقد اليمين بالطلاق ونحوه؛ بأن يقول: «زوجتي طالق إن فعلت كذا، أو إن لم أفعل» فلا يؤثر مثل هذه اليمين لا في حصول الطلاق ونحوه بالحنث، ولا في ترتب إثم أو كفارة عليه. وكذا اليمين بالبراءة من الله تعالى أو من رسوله صلى الله عليه وآله وسلم أو من دينه أو من الأئمة عليهم السلام؛ بأن يقول مثلاً: «برئت من الله أو من دين الإسلام إن فعلت كذا، أو لم أفعل كذا»، فلا يؤثر في ترتب الإثم أو الكفارة على حنثه. نعم، هذا الحلف بنفسه حرام، ويأثم حاله؛ من غير فرق بين الصدق والكذب والحنث وعدمه، بل الأحوط تكفير الحالف بإطعام عشرة مساكين لكل مسكين مدّ، ويستغفر الله تعالى شأنه. وكذا لا تنعقد؛ بأن يقول: «إن لم أفعل كذا فأنا يهودي، أو نصراني» مثلاً.

مسأله ۶ - عدم اعتبار سوگند در موارد زیر:

- ✓ سوگند با طلاق و مانند آن منعقد نمی شود به این که بگوید: «زوجه ام طالق است اگر این را انجام دهم یا اگر انجام ندهم»؛ پس مثل این قسم تأثیری در حصول طلاق و مانند آن ندارد و شکستن آن باعث گناه و کفاره نیست.
- ✓ همچنین سوگند خوردن به بیزاری از رسول خدا (ص) و از دین او و یا از ائمه (ع) به اینکه بگوید: «اگر فلان کار را بکنم از خدا بیزار شوم و یا اگر اینکار را نکنم از دین اسلام بیزار باشم» گناه یا کفاره ای در مخالفت آن، مترتب نمی شود.
- ✓ البته خود این قسم حرام است و قسم خورنده گناهکار است چه اینکه راست باشد یا دروغ و چه آن را بشکند و یا نشکند بلکه احتیاط (مستحب) آن است که ده مسکین را به عنوان کفاره طعام بدهد به هر مسکینی یک مد طعام و از خدای تعالی طلب مغفرت کند.
- ✓ همچنین با گفتن: «اگر این را انجام ندهم پس من یهودی یا نصرانی هستم» سوگند منعقد نمی شود.

(مسأله ۷): لو علق اليمين على مشيئة الله تعالى؛ بأن قال: «والله لأفعلن كذا إن شاء الله» وكان المقصود التعليق على مشيئته تعالى، لا مجرد التبرك بهذه الكلمة، لا تنعقد حتى فيما كان المحلوف عليه فعل واجب أو ترك حرام، بخلاف ما إذا علق على مشيئة غيره؛ بأن قال: «والله لأفعلن كذا إن شاء زيد» مثلاً، فإنه تنعقد على تقدير مشيئته، فإن قال زيد: «أنا شئت أن تفعل كذا»، انعقدت ويتحقق الحنث بتركه وإن قال: «لم أشأ» لم تنعقد، ولو لم يعلم أنه شاء أو لا، لا يترتب عليه أثر وحنث. وكذا الحال لو علق على شيء آخر غير المشيئة، فإنه تنعقد على تقدير حصول المعلق عليه، فيحنث لو لم يأت بالمحلف عليه على ذلك التقدير.

مسأله ۷ -

تعليق سوگند به خواست خدا: اگر سوگند خود را بر مشيئت (خواست) خدای متعال، معلق کند به این که بگوید: «قسم به خدا این را انجام می دهم اگر خدا بخواهد» و مقصودش تعليق بر خواست خدای متعال باشد نه آن که تنها جهت تبرک به این کلمه باشد (سوگند) منعقد نمی شود؛ حتی در جایی که «محلف علیه»، فعل واجب یا ترک حرام باشد.

تعليق سوگند به خواست غير خدا: در موردی که بر مشيئت غير او معلق کند به این که مثلاً بگوید: «قسم به خدا این را انجام می دهم

اگر زید بخواهد» پس این قسم بر فرض خواستن زید، منعقد می‌شود:

✓ پس اگر زید بگوید: «من می‌خواهم که این را انجام دهی» منعقد می‌شود و گناه و کفاره بر ترک آن مترتب می‌شود.

✓ و اگر زید بگوید: «من نمی‌خواهم انجام دهی» سوگند مذکور منعقد نمی‌شود.

✓ و اگر قسم‌خورنده نداند که زید انجام آن عمل را می‌خواهد یا نه، اثر و گناه بر آن مترتب نمی‌شود.

تعلیق سوگند: حال اگر بر چیز دیگری غیر از مشیت، معلق نماید که بر تقدیر حصول آنچه بر آن معلق شده، منعقد می‌شود، پس بر این

تقدیر، اگر محلوف علیه را به جا نیاورد سوگند خوردن گناه می‌باشد

(مسأله ۸): يعتبر في الحالف: البلوغ والعقل والاختيار والقصد وانتفاء الحجر في متعلقه، فلا تنعقد يمين الصغير والمجنون مطبقاً أو أدواراً حال دوره، ولا المكروه ولا السكران، بل ولا الغضبان في شدة الغضب السالب للقصد، ولا المحجور عليه فيما حجر عليه.

مسأله ۸ - شرایط شخص اداکننده سوگند: در شخص قسم‌خورنده، بلوغ و عقل و قصد و اختیار و منتفی بودن حجر در متعلق آن معتبر است؛ پس قسم بچه و مجنون دائمی، یا ادواری در حال دیوانگی و مکروه و مست، بلکه شخص غضبناک که غضبش به طوری شدید باشد که قصد را از او سلب نماید و محجور علیه در موردی که بر او حجر شده است منعقد نمی‌شود.

(مسأله ۹): لا تنعقد يمين الولد مع منع الوالد، ولا يمين الزوجة مع منع الزوج، إلا أن يكون المحلوف عليه فعل واجب أو ترك حرام وكان المنع متوجهاً إليه و أما إذا كان متوجهاً إلى الحلف فلا يبعد عدم انعقاده. ولو حلفا في غير ذلك كان للأب أو الزوج حلّ اليمين وارتفع أثرها، فلا حنث ولا كفارة عليه.

و هل يُشترط إذنهما ورضاهما في انعقاد يمينهما؛ حتى أنه لو لم يطلعا على حلفهما أو لم يحلّا مع علمهما لم تنعقد أصلاً، أو لا بل كان منعهما مانعاً عن انعقادهما وحلّهما رافعاً لاستمرارها، فتصحّ وتنعقد في الصورتين المزبورتين؟ قولان، أولهما لا يخلو من رجحان، فحينئذ لا يبعد عدم الانعقاد بدون إذنهما؛ حتى في فعل واجب أو ترك حرام، لكن لا يترك الاحتياط خصوصاً فيهما.

مسأله ۹ - عدم انعقاد سوگند در صورت منع پدر یا شوهر: قسم فرزند با منع پدر و قسم زوجه با منع شوهر منعقد نمی‌شود، مگر این که محلوف علیه فعل واجب یا ترک حرام باشد و منع به محلوف علیه متوجه باشد و اما اگر منع متوجه به قسم باشد، بعید نیست که منعقد نشود.

اما اگر سوگند اولاد و زوجه در مورد انجام غیر واجب یا ترک غیر حرام باشد پدر و شوهر حق دارند سوگند فرزند و همسر را بشکنند و اثر آن را بردارند که اگر سوگند را بردارند صاحب سوگند نه گناه شکستن سوگند را دارند و نه کفاره‌ای به گردنشان می‌آید.

آیا اذن و رضایت آنها (پدر و شوهر) در انعقاد قسم آنها شرط است:

✓ اگر بر قسم آنها مطلع هم نباشند به نحوی که آن را بدانند ولی اعتراضی نکرده باشند سوگند زن و فرزند اصلاً منعقد نمی‌شود چون رضایت و اذن آن دو در بین نبوده؟

✓ بلکه منع آنها مانع انعقاد قسم و حل آنها رافع استمرار آن می‌باشد؟

تا این که در دو صورت مذکور صحیح بوده و منعقد شود دو قول است که اولی آنها خالی از رجحان نیست؛ پس در این صورت بعید نیست که بدون اذن آنها منعقد نشود، حتی اگر قسم در فعل واجب یا ترک حرام باشد، لیکن احتیاط خصوصاً در این دو مورد ترک نشود.

(مسأله ۱۰): لا إشكال فی انعقاد اليمين لو تعلقت بفعل واجب أو مستحب أو بترك حرام أو مكروه، وفي عدم انعقادها لو تعلقت بفعل حرام أو مكروه أو بترك واجب أو مستحب؛ و أما المباح المتساوي الطرفين في نظر الشرع، فإن ترجح فعله على تركه بحسب المنافع و الأغراض العقلانية الدنيوية أو العكس، فلا إشكال في انعقادها إذا تعلقت بطرفه الراجح، وعدم انعقادها لو تعلقت بطرفه المرجوح، ولو ساوى طرفاه -بحسب الدنيا أيضاً- فهل تتعقد إن تعلقت به فعلاً أو تركاً؟ قولان، أشهرهما وأحوطهما أولهما، بل لا يخلو من قوة.

مسأله ۱۰ - انعقاد سوگند به نحو زیر:

انعقاد سوگند اگر به فعل واجب یا مستحب یا به ترک حرام یا مکروه تعلق پیدا کند اشکالی نیست.

و در منعقد نشدن آن اگر به فعل حرام یا مکروه یا به ترک واجب یا مستحب متعلق شود اشکالی نیست.

اما در عملی مباح که انجام و ترک آن در نظر شرع مساوی است اگر به خاطر مرجحات خارجی یعنی منافع و اغراض عقلانی و دنیوی یکی از دو طرف فعل و ترک آن رجحان پیدا کند اشکالی نیست در این که سوگند در انجام طرف راجح آن منعقد می شود و اگر سوگند با انجام طرف مرجوح آن مساوی باشد آیا سوگند به انجام یا ترک آن منعقد می شود یا نه؟ دو قول است، مشهور و نزدیک تر به احتیاط قول اول است بلکه خالی از قوت نیست.

(مسأله ۱۱): كما لا تتعقد اليمين على ما كان مرجوحاً، تنحل إن تعلقت براجح ثم صار مرجوحاً، ولو عاد إلى الرجحان لم تعد اليمين بعد انحلالها على الأقوى.

مسأله ۱۱ - **عدم انعقاد سوگند به امر مرجوح:** همان طور که سوگند به امری مرجوح (یعنی انجام کاری که نکردنش بهتر است یا ترک عملی که انجامش بهتر است) منعقد نمی شود در امری هم که راجح بوده و بر انجامش سوگند یاد کرده ولی بعداً مرجوح شده آن سوگند شکسته می شود و اگر دوباره از مرجوحیت درآید و راجح شود سوگند منحل شده و بنا بر اقوی دوباره منعقد نمی شود.

(مسأله ۱۲): إنما تتعقد اليمين على المقدور دون غيره، ولو كان مقدوراً ثم طرأ عليه العجز بعدها، انحلت إذا كان عجزه في تمام الوقت المضروب للمحلف عليه، أو أبداً إذا كان الحلف مطلقاً. وكذا الحال في العسر والجرح الرافعين للتكليف.

مسأله ۱۲ - **شرط مقدور بودن سوگند:** سوگند، فقط بر مقدور منعقد می شود، نه بر غیر آن؛ و اگر مقدور باشد سپس بعد از آن عجز بر آن عارض شود، در صورتی که عجز او در تمام وقتی که برای محلوف علیه مشخص شده باشد، یا در صورتی که عجز او همیشگی باشد در حالی که قسمش مطلق است، قسم منحل می شود؛ و همچنین است حال در عسر و حرجی که رافع تکلیف می باشند.

(مسأله ۱۳): إذا انعقدت اليمين وجب عليه الوفاء بها، وحرمت عليه مخالفتها، ووجببت الكفارة بحثها، والحنث الموجب للكفارة هي المخالفة عمداً، فلو كانت جهلاً أو نسياناً أو اضطراراً أو إكراهاً فلا حنث ولا كفارة.

مسأله ۱۳ - **وجوب وفای به سوگند و حرمت مخالفت با سوگند:** اگر سوگند ادا شود وفای به آن واجب است و مخالفت آن حرام می باشد و با گناه آن، کفاره واجب می شود.

و گناهی که موجب کفاره است، مخالفت عمدی می‌باشد، پس اگر از روی جهل یا فراموشی یا اضطراب یا اکراه آن را مخالفت کند نه گناهی هست و نه کفاره‌ای.

(مسأله ۱۴): لو كان متعلّق اليمين فعلاً-كالصلاة والصوم-فإن عین له وقتاً تعین، وكان الوفاء بها بالإتيان به في وقته، وحثها بعدم الإتيان فيه وإن أتى به في وقت آخر وإن أطلق كان الوفاء بها بإيجاده في أيّ وقت كان ولو مرة واحدة، وحثها بتركه بالمرّة. ولا يجب التكرار ولا الفور والبدار، ويجوز له التأخير ولو بالاختيار إلى أن يظنّ الفوت لظنّ طرّو العجز أو عروض الموت.

و إن كان متعلّقها الترك، كما إذا حلف أن لا يشرب الدخان-مثلاً-فإن قيده بزمان كان حثها بإيجاده ولو مرّة في ذلك الزمان وإن أطلق كان مقتضاه التأييد مدّة العمر، فلو أتى به مدّته ولو مرّة تحقّق الحث.

مسأله ۱۴ - وفای به سوگند:

- ✓ اگر متعلق قسم فعل باشد مانند نماز و روزه، پس اگر وقتی برای آن معین کند همان متعین می‌باشد و وفای به آن، این است که در وقتش آن را انجام دهد؛ و گناه آن، انجام ندادن در آن وقت است، اگرچه در وقت دیگری آن را به جا بیاورد.
- ✓ اگر مطلق باشد وفای به آن به این است که هر وقتی که شد آن را ایجاد نماید ولو یک مرتبه باشد و گناه آن به این است که به طور کلی آن را ترک نماید؛ و تکرار و فوریت و مبادرت، واجب نیست و برای او تأخیر ولو با اختیار تا زمانی که به خاطر گمان پیدا شدن عجز یا پیدا شدن مرگ گمان فوت نماید جایز است.
- ✓ اگر متعلق آن ترک باشد، مانند این که قسم بخورد که مثلاً دخانیات استعمال نکند، پس اگر آن را مقید به زمانی نماید، وفای به آن این است که حتی یک بار هم در آن مدت استعمال نکند.
- ✓ اگر مطلق بگذارد مقتضای آن همیشه و مادام‌العمر می‌باشد؛ پس اگر در مدت عمرش ولو یک مرتبه آن را انجام دهد، گناه تحقق پیدا می‌کند.

(مسأله ۱۵): لو كان المحلوف عليه الإتيان بعمل، كصوم يوم؛ سواء كان مقيداً بزمان كصوم يوم من شعبان، أو مطلقاً، لم يكن له إلّا حث واحد بتركه في الوقت المضروب أو مطلقاً. وكذلك إذا كان ترك عمل على الإطلاق-سواء قيده بزمان أم لا-فالوفاء بها بتركه في الوقت المضروب أو مطلقاً، وحثها بإيقاعه ولو مرّة واحدة، فلو أتى به حث وانحلّت اليمين، فلو أتى به مراراً لم يحث إلّا مرّة واحدة، فلا تتكرّر الكفارة. والأقوى أن الأمر كذلك لو حلف على أن يصوم كلّ خميس، أو حلف أن لا يشرب الدخان كلّ جمعة، فلا يتكرّر الحث والكفارة لو ترك الصوم في أكثر من يوم، أو شرب الدخان في أكثر من جمعة، وتنحلّ اليمين بالمخالفة الأولى، والاحتياط حسن.

مسأله ۱۵ - شکستن قسم:

- ✓ اگر محلوف‌علیه، انجام کاری باشد مانند روزه یک روز، چه به زمانی مقید باشد مانند یک روز از ماه شعبان یا مطلق باشد، فقط یک گناه برای آن می‌باشد در صورتی که در آن وقت مشخص یا به طور مطلق، آن را ترک نماید.
- ✓ و همچنین است اگر محلوف‌علیه ترک کاری به طور مطلق باشد، چه آن را به زمان مقید کرده باشد یا نه، پس وفای آن به این است که در آن وقت مشخص یا به طور مطلق، آن را ترک نماید و شکستن قسم به واقع ساختن آن می‌باشد؛ ولو یک مرتبه، بنا بر این اگر آن را انجام دهد قسم را شکسته و قسم منحل می‌شود؛ و اگر چند مرتبه آن را انجام دهد، شکستن قسم فقط یک مرتبه می‌باشد، پس کفاره تکرار نمی‌شود؛ و بنابر اقوی چنین است اگر قسم بخورد که هر پنجشنبه روزه بگیرد یا قسم بخورد که در هر جمعه دخانیات

استعمال نکند، پس اگر بیشتر از یک روز روزه را ترک نماید یا بیشتر از یک جمعه، دخانیات استعمال کند شکستن قسم و کفاره تکرار نمی شود و قسم با همان مخالفت اولی منحل می شود و احتیاط خوب است.

(مسأله ۱۶): کفارة الیمین: عتی رقبه، أو إطعام عشرة مساکین، أو کسوتهم، فإن لم یقدر فصیام ثلاثة أيام، وسیجیء تفصیلها فی الکفارات إن شاء الله تعالی.

مسأله ۱۶ - **کفاره شکستن قسم:** کفاره قسم، آزاد کردن یک بنده یا اطعام ده مسکین یا پوشاندن آنها است؛ پس اگر نتواند، باید سه روز روزه بگیرد؛ و تفصیل آن در کفارات می آید ان شاء الله تعالی.

(مسأله ۱۷): الأیمان الصادقة کلها مکروهة؛ سواء کانت علی الماضي أو المستقبل. نعم، لو قصد بها دفع مظلمة عن نفسه أو غیره من إخوانه، جاز بلا کراهة ولو کذباً، بل ربما تجب الیمین الکاذبة لدفع ظالم عن نفسه أو عرضه، أو عن نفس مؤمن أو عرضه، والأقوی عدم وجوب التوریه و إن أحسنها.

مسأله ۱۷ - **حکم قسم راست:** همه قسم های راست مکروه می باشند؛ چه بر گذشته و چه بر آینده. البته اگر به وسیله آنها قصد دفع مظلمه ای از خود یا غیر خود از برادرانش را داشته باشد، بدون کراهت جایز است ولو این که دروغ باشد. بلکه چه بسا جهت دفع ظالم از خودش یا عرضش یا از جان مؤمن یا عرض او، قسم دروغ واجب شود؛ و اقوی آن است که «توریه» واجب نمی باشد اگرچه آن را خوب بتواند انجام دهد.

(مسأله ۱۸): الأقوی جواز الحلف بغیر الله فی الماضي و المستقبل و إن لم یترتب علی مخالفته إثم ولا کفاره، کما أنه لیس قسماً فاصلاً فی الدعاوی والمرافعات.

مسأله ۱۸ - **حکم قسم به خدا:** بنابر اقوی قسم به غیر خدا در گذشته و آینده جایز است اگرچه بر مخالفت آن گناه و کفاره ای مترتب نمی شود، چنان که در دعاوی و مرافعات، قسم به غیر خدا، قسمی نمی باشد که سبب فصل نزاع گردد.

کتاب حدود

کتاب الحدود و فيه فصول

کتاب حدود که چند فصل است

الفصل الأول: فی حد الزنا

فصل اول: حد زنا

و النظر فيه فی الموجب و ما یثبت به و الحد و اللواحق:

و نظر در (این فصل ۴ گفتار دارد): ۱- موجب (تحقق زنا)، ۲- طریق ثابت شدن آن (حد زنا)، ۳- مقدار حد زنا و ۴- لواحق.

القول: فی الموجب

گفتار اول: موجب تحقق زنا

مسألة ۱- تحقق زناى موجب حد

یتحقق الزنا الموجب للحدّ یا دخال الإنسان ذكره الأصلی فی فرج امرأة محرّمة علیه أصالة؛ من غیر عقد نکاح-دائماً أو منقطعاً-

تحقق زناى موجب حد، به این است که انسان آلت اصلی مردانگی اش را در فرج زنی (آلت تناسلی زن) که اصالتاً (به خودی خود) بر او حرام است داخل نماید، بدون وجود عقد ازدواج - دائم یا منقطع -

و لا ملک من الفاعل للقابله و لا تحلیل و لا شبهة؛ مع شرائط یأتی بیانها.

یا اگر کنیز است بدون اینکه او را خریده باشد و یا اگر کنیز دیگران است بدون اینکه صاحبش بر او حلال کرده باشد و یا اگر هیچ یک از این سببهای حلیت در کار نیست به شبهه هم با شرایطی که بیانش می آید نباشد.

مسألة ۲- عدم تحقق زنا در موارد زیر

لا یتحقق الزنا بدخول الخنثی ذكره الغير الأصلی،

(اینکه در مسئله قبل گفتیم آلت تناسلی اصلی، برای این بود که) اگر خنثی ای که آلت تناسلی اصلی اش آلت زنان باشد و آلت مردانگی اش غیر اصلی باشد و آن را در فرج زنی فرو کند زنا محقق نمی شود،

و لا بالدخول المحرم غیر الأصلی، کالدخول حال الحيض و الصوم و الاعتکاف،

همچنان که اگر آلت خود را در فرج زنی کند که به خودی خود بر او حرام نیست بلکه حرمتش به خاطر عارضه است، مانند دخول در زوجه خودش در حال حیض و در روز ماه رمضان و در حال اعتکاف (زنا محقق نمی شود)

و لا مع الشبهة موضوعاً أو حکماً

و در وطی شبهه که یا موضوعاً مُشْتَبِه باشد و یا حکماً، زنا محقق نمی شود، (موضوعاً مثل اینکه زن دیگری را زن خود گمان کند و حکماً مثل اینکه خیال کند جماع با دختر زن نیز حلال است)

مسأله ۳- تحقق دخول در زنا

یتحقق الدخول بغیوبه الحشفه قبلأ أو دبرأ،

در دخول لازم نیست تمامی آلت فرو رود بلکه فرو رفتن حشفه (کلاهیک آلت تناسلی مرد) نیز زنا را محقق می‌سازد، چه در جلو زن باشد و چه در عقب او،

و فی عدم الحشفه یکفی صدق الدخول عرفاً ولو لم یکن بمقدار الحشفه،

و کسی که حشفه ندارد صدق عرفی دخول در تحقق زنا کافی است هر چند به مقدار حشفه نباشد،

والأحوط فی إجراء الحدّ حصوله بمقدارها، بل یدراً بما دونها.

و احتیاط در اجراء حد این است که دخول به مقدار حشفه باشد، بلکه اگر به مقدار کمتر از حشفه باشد حد بر او جاری نمی‌گردد.

مسأله ۴- شروط اثبات حد

یشترط فی ثبوت الحدّ علی کلّ من الزانی و الزانیه

در ثبوت حدّ بر هر یک از زانی (مردی که زنا می‌کند) و زانیه (زنی که زنا می‌دهد) اموری شرط است

البلوغ، فلا حدّ علی الصغیر و الصغیره.

۱- بلوغ، بنابراین اگر این عمل از نابالغ سر بزند، حدی بر صغیر و صغیره نیست.

و العقل، فلا حدّ علی المجنونه بلا شبهه، ولا علی المجنون علی الأصحّ.

۲- عقل؛ پس بدون شک، حد زنا بر زن دیوانه و بنابر أصح (صحیح‌ترین نظر) بر مرد دیوانه نیست (جاری نمی‌شود)

والعلم بالتحريم حال وقوع الفعل منه اجتهداً أو تقلیداً، فلا حدّ علی الجاهل بالتحريم، ولو نسی الحكم یدراً عنه الحدّ، و کذا لو غفل عنه حال العمل.

۳- در حال وقوع عمل زنا، علم به حرمت زنا داشته باشد، چه به اجتهد و چه به تقلید، بنابراین اگر مرد زانی یا زن زانیه علم به حرمت زنا نداشته باشد حد بر او جاری نمی‌شود و اگر حکم را فراموش کرده است حدّ از او دفع می‌شود و همچنین اگر در حال عمل، از حرمت آن غافل باشد.

و الاختیار، فلا حدّ علی المکره و المکرهه.

۴- در حال اختیار باشد، پس بر مرد و زن مکره حدی جاری نمی‌شود،

ولا شبهه فی تحقق الإکراه فی طرف الرجل کما یتحقق فی طرف المرأة.

و شبهه‌ای نیست در اینکه همانطور که اکراه از ناحیه زن قابل تصور و تحقق است از ناحیه مرد نیز قابل تصور و تحقق باشد

مسأله ۵- جهل به حکم و جهل به موضوع در زنا

لو تزوج امرأة محرمة عليه - كالأم و المرضعة و ذات البعل و زوجه الأب و الابن - فوطئ مع الجهل بالتحريم، فلا حدّ عليه.

اگر زنی را که محرم او هست مثل مادرش و مادر رضاعی و زن شوهردار و زن پدر و زن پسر خود را به عقد خود در آورد و با جهل به حکم حرمت با او وطی (آمیزش و نزدیکی) کند حدی بر او جاری نیست.

و کذا لا حدّ مع الشبهة؛ بأن اعتقد فاعله الجواز ولم یکن كذلك، أو جهل بالواقع جهالةً مغتفرة، كما لو أخبرت المرأة بكونها خلیة و كانت ذات بعل، أو قامت البينة على موت الزوج أو طلاقه، أو شكّ فی حصول الرضاع المحرم و كان حاصلًا.

و همچنین حدی نیست در جایی که وطی به شبهه باشد، یعنی معتقد باشد به اینکه این عمل حلال و بدون اشکال است بعد از وقوع بفهمد که حرام بوده و یا موضوع برایش مشتبه شده باشد و در جهلش نیز معذور باشد، مثل اینکه زنی را به عقد خود در آورد که خودش گفته باشد من بلامانع (از ازدواج می باشم) و بی شوهرم و یا دو نفر شاهد عادل شهادت دهند که شوهر ندارد، زیرا شوهرش مرده یا او را طلاق داده و یا شک داشته باشد در اینکه شیری که خودش در طفولیت از آن زن خورده به مقدار نشر حرمت بوده یا نه، بعد معلوم شود که بوده، همه اینها از موارد شبهه است.

ویشکل حصول الشبهة مع الظنّ غیر المعتبر، فضلاً عن مجرد الاحتمال، فلو جهل الحكم، ولكن كان ملتفتاً و احتمل الحرمة و لم یسأل، فالظاهر عدم كونه شبهةً.

حصول شبهه با ظن غیر معتبر (به حرمت)، مشکل است بگوئیم مورد از موارد شبهه است تا چه رسد به مجرد احتمال؛ بنابراین اگر حکم را نمی داند ولی ملتفت و متوجه این معنا باشد که نکند حرام باشد و احتمال حرمت هم بدهد، ولی مسئله را از کسی نپرسیده عمل را انجام دهد علی الظاهر شبهه صدق نمی کند.

نعم، لو كان جاهلاً قاصراً أو مقصراً غیر ملتفت إلى الحكم و السؤال، فالظاهر كونه شبهةً دارئةً.

البته اگر جاهل قاصر یا مقصر باشد ولی هیچ التفات و توجه به حکم و اینکه باید بپرسد، نداشته باشد ظاهراً شبهه ای هست که حد را رفع کند.

مسألة ۶- عدم سقوط حد در صورت ازدواج با محارم

لو عقد علی محرمة عليه - كالمحارم ونحوها - مع علمه بالحرمة لم یسقط الحدّ،

مسألة ۶- اگر زنی را به عقد خود در آورد که بر او حرام است نظیر محارم، با علم به اینکه محرم را عقد کردن جایز نیست حد از او ساقط نمی شود،

عدم سقوط حد در صورت اجارة زن برای زنا

و کذا لو استأجرها للوطء مع علمه بعدم الصحة، فالحدّ ثابت خلافاً للمحكي عن بعض أهل الخلاف.

و همچنین است اگر او را جهت وطی استیجار نموده باشد با این که علم دارد که صحیح نیست، پس حدّ ثابت است؛ برخلاف آنچه که از بعضی از اهل خلاف (علمای اهل سنت)، حکایت شده است.

اثبات حرمت زنا از طریق اجتهاد یا تقلید

و کذا لا یشرط فی الحدّ كون المسألة إجماعیة، فلو كانت اختلافیة، لكن أدی اجتهاده أو تقلیده إلى الحرمة ثبت الحدّ.

و در ثبوت حد این قید شرط نیست که مسأله اجماعی باشد؛ بنابراین، اگر مورد اختلاف باشد لیکن اجتهاد یا تقلید او به حرمت زنا منتهی شده باشد، حد ثابت می‌شود.

و لو خالف اجتهاد الوالی لاجتهاد المرتکب و قال الوالی بعدم الحرمة، فهل له إجراء الحد أم لا؟ لأشبه الثاني، كما أنه لو كان بالعكس لا حدّ عليه.

اگر اجتهاد والی با اجتهاد کسی که مرتکب آن عمل شده است مخالف باشد و والی آن را حرام نداند (یعنی والی معتقد باشد که عمل آن شخص حرام نیست ولی خود مرتکب معتقد به حرمت آن عمل باشد «چه از طریق اجتهاد و چه تقلید») آیا والی حق اجرای حد دارد یا نه؟ احتمال دوم قوی‌تر است، همچنان که اگر مسأله عکس این باشد یعنی حاکم عمل مرتکب را حرام بداند ولی از آنجا که خود شخص مرتکب آن را حلال می‌داند حدی بر او نیست.

مسأله ۷- سقوط حد در صورت توهم حلیت

يسقط الحدّ في كلّ موضع يتوهم الحلّ، كمن وجد على فراشه امرأة فتوهم أنّها زوجته فوطئها، فلو تشبّهت امرأة نفسها بالزوجة فوطئها فعليها الحدّ دون واطئها، وفي رواية يقام عليها الحدّ جهراً وعليه سرّاً و هي ضعيفة غير معوّل عليها.

هر جایی که مرتکب خیال کند عملی که می‌خواهد انجام دهد حلال است حد از او ساقط است، مثل اینکه مردی وقتی به بستر می‌رود با زنی که در بستر خود می‌بیند به گمان اینکه همسر خودش است وطی کند؛ بنابراین اگر زنی خود را به شکل زن او درآورد و او به خیال اینکه همسر خودش است با او وطی کند زن باید حد بخورد ولی از مرد ساقط است و در روایتی آمده که زن را علنی حد می‌زنند و مرد را پنهانی، ولی این روایت ضعیف و غیر قابل اعتماد است.

مسأله ۸- سقوط حد در صورت ادعای شبیهه

يسقط الحدّ بدعوى كلّ ما يصلح أن يكون شبهه بالنظر إلى المدعى لها، فلو ادّعى الشبهه أحدهما أو هما مع عدم إمكانها إلّا بالنسبة إلى أحدهما، سقط عنه دون صاحبه،

حد با ادعای هر چیزی که برای متشابه بودن از نظر مدعی آن مناسب است ساقط می‌شود، پس اگر یکی از آن دو (یعنی زن و مرد) و یا هر دو ادعای شبیهه کنند و امکان شبیهه نیز باشد حد از هر دو ساقط می‌شود و اگر نسبت به یکی از آن دو شبیهه ممکن نباشد حد در خصوص او ساقط نمی‌شود ولی از دیگری ساقط می‌شود،

ويسقط بدعوى الزوجية ما لم يعلم كذبه، ولا يكلف اليمين ولا البيّنة.

و همچنین اگر ادعای همسری کنند و یقین به دروغ بودن ادعایشان هم نداشته باشیم حد ساقط می‌شود، بدون اینکه احتیاج داشته باشد به اینکه سوگند یاد کنند و یا بیینه اقامه نمایند.

مسأله ۹- شرایط احصان

يتحقّق الإحصان الذي يجب معه الرجم باستجماع امور:

احصان که رجم با آن واجب است با جمع شدن امور (ذیل) محقق پیدا می‌شود:

الأول: الوطء بأهله فی القلب، وفی الدبر لا یوجه علی الأحوط،

اول - مرد قبل از ارتکاب زنا با همسر حلال خود از راه قُبُل (فرج) جماع کرده باشد و بنابر احتیاط (واجب) جماع در دُبُر (پشت) موجب احسان نمی‌شود،

فلو عقد و خلا بها خلوة تامّة، أو جامعها فیما بین الفخذین، أو بما دون الحشفة، أو ما دون قدرها فی المقطوعة مع الشکّ فی حصول الدخول، لم یکن محصناً ولا المرأة محصنة

اگر عقد نماید و با او به طور کامل خلوت نماید (ولی جماع در فرج نکرده)، یا در بین دو تا ران او حاجت خود را برآورده و یا اگر در فرج بوده به کمتر از حشفه داخل کرده و یا اگر حشفه نداشته از آنچه داشته مقداری کمتر از حشفه را داخل کرده باشد و در پیدا شدن دخول، شک باشد، نه مرد محصن می‌باشد و نه زن محصنه.

والظاهر عدم اشتراط الإنزال، فلو التقی الختانان تحقّق، ولا یشرط سلامة الخصیتین.

و ظاهراً در تحقق احسان ریختن منی شرط نیست، پس اگر آلت مرد در آلت زن داخل شد احسان محقق شده است هر چند که خصیه‌های مرد سالم هم نباشد.

الثانی: أن یكون الواطئ بأهله بالغاً علی الأحوط،

دوم - بنابر احتیاط (واجب) اینکه در حال بلوغ با همسر خود جماع کرده (و سپس مرتکب زنا شده) باشد،

فلا إحسان مع إیلاج الطفل و إن کان مراهقاً، كما لا تحصن المرأة بذلك، فلو وطئها و هو غیر بالغ ثمّ زنی بالغاً، لم یکن محصناً علی الأحوط ولو کانت الزوجیة باقیة مستمرّة.

پس اگر پسری نابالغ هر چند مراهق (نزدیک به بلوغ) در حلال خود داخل کرده باشد و سپس مرتکب زنا شده باشد نه او محصن است و نه آن زن، پس اگر نابالغی که در همسر حلال خود داخل کرده و پس از بلوغ مرتکب زنا شده باشد، بنابر احتیاط (واجب) احسان محقق نشده است هر چند که زوجیت او با همسرش همچنان مستمر و باقی باشد.

الثالث: أن یكون عاقلاً حین الدخول بزوجه علی الأحوط فیهِ، فلو تزوّج فی حال صحّته ولم یدخل بها حتّى جُنّ ثمّ وطئها حال الجنون، لم یتحقّق الإحسان علی الأحوط.

سوم - اینکه بنابر احتیاط (واجب) در حال دخول در همسرش عاقل بوده باشد، پس اگر در حال سلامتی عقل با زنی ازدواج کند و سپس دیوانه شود و در حال جنون با او جماع کند (آنگاه در حال سلامتی عقل مرتکب زنا شود) بنابر احتیاط (واجب) احسان تحقق پیدا نمی‌کند.

الرابع: أن یكون الوطء فی فرج مملوك له بالعقد الدائم الصحیح أو ملک الیمین، فلا یتحقّق الإحسان بوطء الزنا ولا الشبهة، وكذا لا یتحقّق بالمتعة، فلو کان عنده متعة یروح ویغدو علیها لم یکن محصناً.

چهارم - اینکه وطی قبل از زنا در فرج زنی باشد که به وسیله عقد نکاح دائم صحیح و یا از طریق ملکیت بر او حلال شده باشد، پس احسان با وطی از طریق زنا به شبهه محقق نمی‌شود، همچنانکه با متعه احسان محقق نمی‌شود. پس اگر مردی زن متعه دارد به طوری که صبح و شام در اختیار اوست با این وجود (اگر زنا کند) محصن نیست.

الخامس: أن یكون متمکناً من وطء الفرّج یغدو علیه و یروح إذا شاء،

پنجم - اینکه متمکن از وطی همسر حلال خود باشد و صبح و شام در اختیار او باشد

فلو كان بعيداً وغائباً لا يتمكّن من وطنها فهو غير محصن.

پس اگر همسر دارد ولی در سفر و غائب است و دسترسی به او ندارد غیر محصن است.

و کذا لو كان حاضراً لكن غير قادر لمانع؛ من حبسه أو حبس زوجته، أو كونها مریضة لا يمكن له وطؤها، أو منعه ظالم عن الاجتماع بها، ليس محصناً. همچنین در صورتی که اگر حاضر باشد لكن به خاطر اینکه خودش یا همسرش زندانی و یا مریض است قدرت بر وطی او نداشته باشد و یا ظالمی مانع از اجتماع آن دو گردد که در این صورت محصن نمی باشد
السادس: أن يكون حراً.

ششم - اینکه آزاد باشد؛ یعنی برده نباشد.

مسألة ۱۰- احصان زن

يعتبر في إحصان المرأة ما يعتبر في إحصان الرجل، فلا ترجم لولم يكن معها زوجها يغدو عليها و يروح، ولا ترجم غير المدخول بها، ولا غير البالغة ولا المجنونة ولا المتعة.

در محصنه بودن زنای زن نیز همه این ۶ شرط معتبر است؛ بنابراین اگر شوهرش صبح و شام در اختیارش نباشد و زنا بدهد رجم (سنگسار) نمی شود و اگر دخولی در او صورت نگرفته باشد و اگر بالغه و عاقله نباشد و اگر متعه دیگر بوده باشد، رجم (سنگ سار) نمی شود.

مسألة ۱۱- احصان در طلاق رجعی

الطلاق الرجعی لا یوجب الخروج عن الإحصان، فلو زنی أو زنت فی الطلاق الرجعی كان علیهما الرجم،

طلاق رجعی موجب خروج از محصن بودن نمی شود؛ پس اگر مرد یا زن در طلاق رجعی با شخص دیگری زنا کند رجم (سنگسار) می شود
ولو تزوّجت عالمه كان علیها الرجم.

و اگر زن در طلاق رجعی در حالی که می داند، ازدواج نماید رجم می شود

ازدواج در عده طلاق رجعی

وكذا الزوج الثانی إن علم بالتحريم و العدة. ولو جهل بالحكم أو بالموضوع فلا حدّ،

و همچنین اگر شوهر دوم بداند که او در عده است و بداند نکاح در عده حرام است اگر با او جماع کند رجم می شود، اما اگر جاهل به موضوع (یعنی در عده بودن او) و یا جاهل به حکم (یعنی حرمت نکاح در عده) بوده باشد رجم نمی شود،

ولو علم أحدهما فعليه الرجم دون الجاهل، ولو ادّعى أحدهما الجهل بالحكم قبل منه إن أمكن الجهل في حقّه، ولو ادّعى الجهل بالموضوع قبل كذلك.

و اگر یکی از آن دو عالم و دیگری جاهل باشد عالم رجم می شود و جاهل رجم نمی شود و اگر یکی از آن دو ادعا کند که من حکم را نمی دانستم و یا از موضوع خبر نداشتم ادعای او پذیرفته می شود به شرطی که جهل نسبت به او ممکن باشد (اما کسی که در حضور خود او زن را طلاق داده باشند و مثلاً اعتراف کرده باشد به اینکه می داند نکاح در عده حرام است دیگر ادعای جهل از او پذیرفته نیست)

مسأله ۱۲- احسان در طلاق بائن

يُخرج المراء وكذا المراء عن الإحصان بالطلاق البائن كالخلع والمباراة، ولو راجع المخالغ ليس عليه الرجم إلّا بعد الدخول.

مرد و زن با طلاق بائن؛ مانند اینکه کسی زن خود را با طلاق خلع و یا مبارات مطلقه کند از احسان خارج می‌شوند و اگر زوج خلع کننده رجوع نماید، رجمی بر او نیست مگر بعد از دخول.

مسأله ۱۳- عدم شرط اسلام در احسان

لا يشترط في الإحصان الإسلام في أحد منهما، فيحصن النصراني النصرانيه وبالعكس، والنصراني اليهودية وبالعكس، فلو وطئ غير مسلم زوجته الدائمة ثم زنى يرجم، ولا يشترط صحّة عقدهم إلّا عندهم، فلو صحّ عندهم وبطل عندنا كفى في الحكم بالرجم.

اسلام در محصن بودن هیچ یک از آن دو شرط نیست؛ بلکه شوهری مسیحی هم زن مسیحی خود را محصنه می‌سازد و بعکس زنی مسیحی شوهر مسیحی خود را محصن می‌سازد و همچنین مردی نصرانی زنی یهودیه را محصنه و زنی یهودی شوهر نصرانی خود را محصن می‌کند، پس اگر غیر مسلمان زوجه دائمی خودش را وطی نماید سپس زنا کند، رجم می‌شود. و صحت عقد آنها شرط نیست مگر نزد دین خود آنها؛ پس اگر عقد، در نزد آنها صحیح باشد ولی در نزد ما باطل باشد، در حکم به رجم، کفایت می‌کند.

مسأله ۱۴- احسان پس از ارتداد

لو ارتدّ المحصن عن فطرة خرج عن الإحصان؛ لينونة زوجته منه.

اگر مرد مسلمان زاده مرتد شود (ارتداد فطری) و در حال ارتداد زنا کند زنایش زناى محصن نیست؛ زیرا همسر مسلمان او به او نامحرم شده است

ولو ارتدّ عن ملّة فإن زنى بعد عدّة زوجته ليس محصناً، وإلّا فهو محصن.

و اگر بعد از بلوغ اسلام آورده و سپس کافر شود (ارتداد ملى) مادامی که همسرش در عده است اگر زنا کند زنایش محصن و اگر بعد از عده همسرش زنا کند زناى غیر محصن است.

مسأله ۱۵- حد زنا در مورد شخص نابینا

يثبت الحد-رجماً أو جلدًا-على الأعمى،

حد زنا که یا سنگسار است و یا شلاق بر زناکار کور نیز جاری می‌شود

ولو ادعى الشبهة مع احتمالها فى حقّه فالأقوى القبول.

و اگر ادعای شبهه نماید در صورتی که احتمال شبهه در حق او باشد، اقوی قبول ادعای او است

وقیل: لا تقبل منه، أو لا تقبل إلّا أن يكون عدلاً، أو لا تقبل إلامع شهادة الحال بما ادّعاه، والكلّ ضعيف.

ولی بعضی از فقهاء اقوال دیگری دارند: یکی اینکه به کلی (ادعای شبهه شخص کور) پذیرفته نیست، بعضی دیگر گفته‌اند در صورتی که عادل باشد پذیرفته است، بعضی دیگر گفته‌اند با شهادت حال پذیرفته است، لکن همه این اقوال ضعیف‌اند.

مسألة ۱۶- تعزیر استمتاعات غیر از زنا (روابط نامشروع از قبیل: بوسیدن، با هم خوابیدن، معاشقه)

فی التقیل و المضاجعة و المعانقة و غیر ذلك من الاستمتاعات دون الفرج تعزیر، ولا حدّ لها، كما لا تحدید فی التعزیر، بل هو منوط بنظر الحاكم علی الأشبه.

در غیر زنا از قبیل بوسیدن و با هم خوابیدن و معاشقه و غیر این‌ها از استمتاعات به غیر از فرج حدی در آنها نیست، بلکه تعزیر است و برای آن تعزیر هم اندازه‌ای معین نشده بلکه تشخیص اینکه تعزیرش شلاق باشد یا چیز دیگر و اینکه چه مقدار باشد بسته به نظر حاکم است.

القول: فیما یتبّث به

گفتار دوم: آنچه که زنا به وسیله آن ثابت می‌شود

مسألة ۱- اثبات زنا با اقرار و شرایط اقرار

یثبت الزنا بالإقرار، ویشرط فیہ بلوغ المقرّ وعقله واختیاره وقصده،

زنا از راه اقرار ثابت می‌شود و در اقرار، بلوغ و عقل و اختیار و قصد مُقرّ شرط است،

فلا عبره بإقرار الصبیّ وإن کان مرافقاً، ولا بإقرار المجنون حال جنونه، ولا بإقرار المکره، ولا بإقرار السكران و الساهی و الغافل و النائم و الهازل ونحوهم.

بنا بر این، اقرار بچه اگرچه نزدیک بلوغش باشد و همچنین اقرار دیوانه در حال دیوانگی او و همچنین اقرار شخص مُکره و همچنین اقرار شخص مست و فراموشکار و غافل و شخص خواب و مزاح کننده و مانند این‌ها اعتبار ندارد.

مسألة ۲- لزوم صریح بودن اقرار

لا بدّ وأن يكون الإقرار صریحاً أو ظاهراً لا یقبل معه الاحتمال العقلانی،

اقرار حتماً باید صریح باشد یا ظهوری داشته باشد که احتمال عقلایی بر خلاف آن داده نشود.

لزوم تکرار ۴ مرتبه اقرار

ولا بدّ من تکراره أربعاً. و هل یعتبر أن يكون الأربع فی أربعة مجالس، أو یکفی الأربع ولو کان فی مجلس واحد؟ فیہ خلاف، أقربہ الثبوت، والأحوط اعتبار أربعه مجالس. ولو أقرّ دون الأربعه لا یثبت الحدّ، والظاهر أن للحاکم تعزیره، ویستوی فی کلّ ما ذکر، الرجل و المرأة.

اقرار باید چهار مرتبه تکرار گردد. حال آیا معتبر است که در چهار مجلس اقرار کند و یا در یک مجلس هم چهار مرتبه اقرار کافی است؟ محل اختلاف است، اقرب، ثبوت (حد زنا با چهار اقرار در یک مجلس واحد) است و احوط (استحبابی) اعتبار چهار جلسه است؛ بنابراین اگر به کمتر از چهار بار اقرار کند حد ثابت نمی‌شود و در این صورت علی‌الظاهر حاکم می‌تواند او را تعزیر کند و در این حکم فرقی بین زن و مرد نیست.

اقرار شخص لال

وإشارة الأخرس المفهمه للمقصود تقوم مقام النطق، ولو احتاجت إلى الترجمان يكفى فيه شاهدان عادلان.

و مرتبکی که لال است اقرارش به وسیله اشاره‌ای است که مقصود را برساند و اگر احتیاج به مترجم داشته باشد کافی است دو نفر شاهد عادل اشارات او را ترجمه کنند.

مسألة ۳- اقرار به زنا

لو قال: «زنت بفلانة العفيفة»، لم يثبت الزنا الموجب للحدّ في طرفه إلّا إذا كرّرها أربعاً،

اگر بگوید: «با فلان زن عقیفه زنا کرده‌ام»، زنائی که موجب حدّ است از جانب او، ثابت نمی‌شود مگر آنکه همین اقرار را سه بار دیگر تکرار کند و مجموعاً چهار بار اقرار کند

و هل يثبت القذف بذلك للمرأة؟ فيه تردد، والأشبه العدم.

آیا با این اقرار یک بار حد قذف (اینکه نسبت زنا به آن زن عقیفه داد) ثابت می‌شود یا نه؟ در آن تردید است و عدم ثبوت به نظر موجه‌تر است.

نعم، لو قال: «زنت بها و هي أيضاً زانية بزناي» فعليه حدّ القذف.

بله اگر گفته بود: «من با او زنا کرده‌ام و او هم مثل من زناکار است» واجب می‌شود حد قذف را بخورد.

مسألة ۴- اقرار به جرم موجب حد بدون بیان نوع آن

من أقرّ على نفسه بما يوجب الحدّ ولم يعيّن لا يكلف بالبيان، بل يجلد حتّى يكون هو الذى ينهى عن نفسه. به وردت رواية صحيحة، ولا بأس بالعمل بها. وقیده قوم بأن لا يزيد على المائة، وبعض بأن لا ينقص عن ثمانين.

اگر کسی علیه خود اقرار به جرمی کند که موجب حد است ولی نگوید که آن جرم چه بوده است، حاکم او را تکلیف به دادن توضیح نمی‌کند بلکه جلد (تازیانه) می‌زند تا این که خود او از آن جلوگیری کند، بر طبق این معنا روایتی صحیح وارد شده است و عمل به آن هم اشکالی ندارد، لکن بعضی مقید کرده‌اند به اینکه تازیانه از صد تجاوز نکند و بعضی دیگر گفته‌اند از هشتاد کمتر نباشد.

مسألة ۵- انکار پس از اقرار

لو أقرّ بما يوجب الرجم ثمّ أنكر، سقط الرجم

اگر به جرمی اقرار کند که مرتکبش باید سنگسار شود و پس منکر شود حد از او ساقط می‌گردد
و لو اقر بما لا یوجب له یسقط بالانکار

و اما اگر اقرار به جرمی کرد که موجب سنگسار نیست و بعد از اقرار آن را انکار کند حد از او ساقط نمی‌شود

الحاق قتل به رجم

والأحوط إلحاق القتل بالرجم، فلو اقر بما یوجب القتل ثم أنکر لم یحکم بالقتل

و احتیاط (وجوبی) آن است که قتل را ملحق به رجم بدانیم (یعنی بگوئیم اگر اعتراف کند به گناهی که حد آن کشتن او است و سپس منکر آن شود حد از او ساقط می‌شود همان طور که رجم ساقط می‌شود) پس اگر به آنچه که موجب قتل است اقرار کند سپس انکار نماید، حکم به قتل داده نمی‌شود.

مسألة ۶ - اختیار امام و نائب امام در پذیرش توبه یا اجرای حد پس اقرار

لو اقر بما یوجب الحد ثم تاب، کان للإمام علیه السلام عفوه أو إقامة الحدّ علیه رجماً کان أو غیره، ولا یبعد ثبوت التخییر لغير إمام الأصل من نوابه.

اگر اقرار کند به جرمی که حد بر مرتکب آن جاری می‌شود و سپس توبه کند امام (علیه السلام) حق دارد که او را عفو کند، همچنانکه حق دارد حد بر او جاری سازد چه اینکه حدش سنگسار باشد یا غیر آن و بعید نیست که چنین اختیاری برای غیر امام اصل (علیه السلام) که عبارت از نواب امام می‌باشند بعید نیست.

مسألة ۷ - عدم اثبات حد زنا صرف حامله شدن بدون شوهر

لو حملت المرأة التي لا بل لها لم تحدّ إلامع الإقرار بالزنا أربعاً أو تقوم البينة علی ذلك، وليس علی أحد سؤالها و لا التفتیش عن الواقعه.

اگر زنی بدون شوهر حامله شود به صرف حامله شدن حد بر او جاری نمی‌شود، مگر وقتی که چهارمرتبه اقرار به زنا کند و یا بر آن اقامه بینه شود (یعنی چهار شاهد عادل شهادت دهند) و هیچ کس حق ندارد از او بپرسد و تفتیش کند که چگونه حامله شده‌ای.

مسألة ۸ - نفوذ اقرار در زنا فقط نسبت به مُقر

لو اقرّ أربعاً أنه زنی بامرأة حدّ دونها؛ وإن صرح بأنّها طاوعته علی الزنا، وكذا لو اقرّت أربعاً بأنّه زنی بی وأنا طاوعته حدّت دونه.

اگر مردی چهار مرتبه اقرار کند بر اینکه با زنی معین زنا کرده است حد زنا تنها بر او جاری می‌شود نه بر زن، هر چند که مرد بگوید آن زن خودش مایل به این کار بود و همین طور است عکس مسأله یعنی در جایی که زنی چهار نوبت اعتراف کند بر اینکه فلان مرد با من زنا کرد و خود من نیز تمایل داشتم حد تنها بر زن جاری می‌شود نه بر مرد.

ولو ادّعی أربعاً أنه وطئ امرأة ولم یعترف بالزنا، لا یثبت علیه حدّ وإن ثبت أنّ المرأة لم تکن زوجته.

و اگر مردی چهار مرتبه ادعا کند که زنی را وطی نموده است و اعتراف به زنا نکند حدی بر او ثابت نیست اگرچه ثابت باشد که زن زوجه‌اش نبوده است.

و لو ادعى فى الفرض أنها زوجته وأنكرت هى الوطء و الزوجية لم يثبت عليه حد ولا مهر.

و اگر در فرض (فوق) ادعا کند که او زوجه‌اش بوده است، ولی زن، و طى و زوجیت را انکار کند نه حدی بر او ثابت است و نه مهری.

ولو ادعت أنه أكرهها على الزنا أو تشبه عليها فلا حد على أحد منهما.

و اگر زن ادعا کند که مرد او را بر زنا اکراه نموده یا خود را بر او مشتبه نموده، بر هیچ یک از آنها حدی نیست.

مسألة ۹- اثبات زنا با بینة (شهادات شهود)

يثبت الزنا بالبينه، ويعتبر أن لا تكون أقل من أربعة رجال أو ثلاثة رجال وامرأتين.

زنا از راه بینة (شهادات شهود) هم ثابت می‌شود و در خصوص زنا معتبر است اینکه شهود کمتر از چهار نفر مرد یا سه نفر مرد و دو نفر زن نباشد.

ولا تقبل شهادة النساء منفردات،

و شهادات زنان به تنهایی پذیرفته نیست،

ولا شهادة رجل وست نساء فيه،

و شهادات یک مرد و شش نفر زن پذیرفته نیست

ولا شهادة رجلين وأربع نساء فى الرجم، ويثبت بها الحدّ دون الرجم على الأقوى.

و همچنین شهادات دو نفر مرد و چهار نفر زن در خصوص سنگسار قبول نیست، لکن بنابر اقوی در غیر سنگسار از سایر حدود پذیرفته می‌شود

و لو شهد ما دون الأربعة وما فى حكمها لم يثبت الحدّ رجماً ولا جلداً، بل حدّوا للفرية.

و اگر کمتر از چهار نفر مرد و نفراتی که حکم چهار نفر مرد را دارند از زنان، اگر کمتر از اندازه معتبر باشند حدی را ثابت نمی‌کنند نه سنگسار و نه غیر آن را، بلکه خود شهود باید حد افتراء (حد قذف) زده شوند.

مسألة ۱۰- لزوم صريح بودن شهادات

لا بدّ فى شهادة الشهود على الزنا من التصريح أو نحوه على مشاهدة الولوج فى الفرج كالميل فى المكحلة أو الإخراج منه؛ من غير عقد ولا ملك ولا شبهة ولا إكراه.

در شهادات شهود بر ارتکاب زنا معتبر است اینکه به تصریح و یا نظیر تصریح باشد بر اینکه ما دیدیم که آلت این مرد آنطور که میل در سرمه‌دان می‌رود به داخل فرج این زن می‌رفت و یا بیرون می‌آمد، بدون اینکه بین آن دو عقد ازدواجی بسته شده باشد و یا این زن ملک (کنیز) این مرد باشد و یا مرد این زن را همسر خود پنداشته باشد و یا کسی او را بر این عمل اکراه کرده باشد.

و هل يكفى أن يقولوا: لا نعلم بينهما سبباً للتحليل؟ قيل: نعم، والأشبه لا.

آیا کافی است که به بی‌اطلاعی اکتفاء نموده و بگویند ما ندیده و نشنیده‌ایم که سبب تحلیل (اعم از عقد دائم یا منقطع) یا ملک (کنیز)) بین آن زن و مرد وجود داشته باشد؟ بعضی از فقهاء فرمودند کافی است، لکن کافی نبودن آن اشبه است و فی کفایة الشهادة مع اليقين - وإن لم يبصر به - وجه لا يخلو من شبهة فی المقام.

و آیا شهادت از روی یقین اما بدون مشاهده (مانند میل در سرمه‌دان) کافی است یا نه؟ کفایت چنین شهادتی در خصوص این مقام (یعنی مسئله زنا) خالی از شبهه نیست (هر چند که در مقامات دیگر شهادت با یقین را کافی بدانیم)

مسألة ۱۱- کفایت شهادت به صورت اطلاق

تکفی الشهادة علی نحو الإطلاق؛ بأن يشهد الشهود: أنه زنى وأولج كالميل فی المكحلة من غیر ذکر زمان أو مکان أو غیرهما.

شهادت به طور مطلق، به این که شهود شهادت دهند که او زنا کرده و دخول نموده است مانند میل در سرمه‌دان، بدون آن که از زمان یا مکان یا غیر آن‌ها ذکر شود کفایت می‌کند.

لکن لو ذکروا الخصوصیات واختلف شهادتهم فیها؛ كأن شهد أحدهم بأنه زنى يوم الجمعة، والآخر بأنه يوم السبت، أو شهد بعضهم أنه زنى فی مکان کذا، والآخر فی مکان غیره، أو بفلائه والآخر بغيرها، لم تسمع شهادتهم ولا یحد، ويحدّ الشهود للقدف

لکن اگر خود شهود به ذکر خصوصیات پرداختند در صورتی که اختلافی در آن خصوصیات نداشته باشند که هیچ، ولی اگر اختلاف داشته باشند مثلاً یکی از آن چهار نفر بگوید این مرد روز جمعه زنا کرد و دیگری بگوید روز شنبه بود و یا یکی بگوید در فلان محل زنا کرد و دیگری بگوید در محلی دیگر و یا یکی بگوید با فلان زن زنا کرد و دیگری بگوید با زنی دیگر، شهادت‌شان پذیرفته نیست و بر آن مرد حد جاری نمی‌شود بلکه خود شهود حد قذف می‌خورند

و لو ذکر بعضهم خصوصیه وأطلق بعضهم، فهل یکفی ذلک، أو لا بدّ مع ذکر أحدهم الخصوصیه أن یذکرها الباقون؟ فیه إشکال والأحوط لزومه.

حال اگر یکی از شهود خصوصیتی را ذکر کرد و دیگری به طور مطلق شهادت داد، آیا کافی است یا آنکه بخاطر ذکر یکی از آن چهار نفر آن خصوصیت را در کلام خود دیگران نیز باید آن را ذکر کنند؟ مسئله محل اشکال است و نزدیک‌تر به احتیاط (وجوبی) لزوم ذکر آن است.

مسألة ۱۲- نحوه شهادت شهود

لو حضر بعض الشهود وشهد بالزنا فی غیبه بعض آخر، حدّ من شهد للفریة و لم ينتظر مجیء البقیة لإتمام البینة،

اگر بعضی از شهود حاضر شود و در غیبت شهود دیگر، شهادت دهند بر اینکه فلانی زنا کرده، بلا درنگ حد افتراء به آنان زده می‌شود و تا آمدن بقیه شهود برای کامل شدن بیّنه، صبر نمی‌شود تا بیایند و شهادت را تکمیل کنند

فلو شهد ثلاثة منهم علی الزنا، وقالوا: لنا رابع سیجیء، حدّوا. نعم، لا یجب أن یكونوا حاضرين دفعة، فلو شهد واحد وجاء الآخر بلا فصل فشهد وهکذا، ثبت الزنا، ولا حدّ علی الشهود،

بنابراین اگر سه نفر شهادت دهند بر اینکه فلان شخص را دیدیم زنا می‌کرد و اضافه کردند که ما شاهد چهارم هم داریم که به زودی می‌آید، هر سه حد (قذف) زده می‌شوند. البته این بدان معنا نیست که واجب باشد هر چهار نفر با هم شهادت دهند، بلکه اگر یکی یکی حاضر شوند و بین شهادت‌های آنان فاصله نیافتد نیز صحیح است و شهود حد (قذف) نمی‌خورند.

ولا يعتبر تواطؤهم على الشهادة، فلو شهد الأربعة بلا علم منهم بشهادة السائرين تمّ النصاب وثبت الزنا،

و این شرط معتبر نیست که هر چهار نفر شاهد با هم توافق کرده باشند بلکه اگر هر یک از چهار نفر از شهادت دیگری خبر نداشته باشد نصاب شهادت کامل است و زنا ثابت می‌شود،

ولو شهد بعضهم بعد حضورهم جميعاً للشهادة و نكل بعض يحدّ من شهد للفرية.

و اگر بعد از حضور چهار شاهد و شهادت دادن بعضی از آنان، مثلاً یک نفر از دادن شهادت نکول کند حاکم به سه نفر دیگری که شهادت داده‌اند حد (قذف) می‌زند.

مسألة ۱۳- شهادت افرادی که شهادت‌شان قابل قبول نیست

لو شهد أربعة بالزنا وكانوا غير مرضيين كلّهم أو بعضهم كالفسّاق، حدّوا للقذف.

اگر چهار نفر شهادت به زنا بدهند و همه یا بعضی از آنها مرضی (شهادت‌شان قابل قبول) نباشند مانند فاسق‌ها، جهت قذف حدّ زده می‌شوند. وقيل: إن كان ردّ الشهادة لأمر ظاهر كالعمى والفسق الظاهر حدّوا وإن كان الردّ لأمر خفي كالفسق الخفي لا يحدّ إلّا المردود، ولو كان الشهود مستورين ولم يثبت عدالتهم ولا فسقهم، فلا حدّ عليهم للشبهة.

و بعضی گفته‌اند که: اگر ردّ شهادت به خاطر امر ظاهری باشد مانند کوری و فسق آشکار، حدّ زده می‌شوند. و اگر ردّ آن به جهت امر مخفی باشد مانند فسق پنهان، حدّ زده نمی‌شود تنها شخصی که شهادت‌اش مردود است حدّ می‌خورد و اگر شهود ناشناخته باشند و عدالت و فسق آنها معلوم نباشد، به جهت شبهه (زیرا مصداق قاعده درأ می‌باشد)، حدّی بر آنها نیست.

مسألة ۱۴- شهادت علیه چند نفر

تقبل شهادة الأربعة على الاثنين فما زاد، فلو قالوا: «إنّ فلاناً وفلاناً زنيا» قبل منهم وجرى عليهما الحدّ.

شهادت چهار نفر عادل همانطور که در زنا یک نفر معتبر و مقبول است در شهادت بر زنا دو و یا چندین نفر نیز معتبر است، پس اگر چهار شاهد دارای شرائط، شهادت دهند که: «فلانی و فلانی (و یا این سه نفر) زنا کرده‌اند» شهادت‌شان قبول است و آن چند نفر محکوم به حدّ می‌شوند.

مسألة ۱۵- عدم تأثیر تصدیق شهادت توسط مشهود علیه

إذا كملت الشهادة ثبت الحدّ، ولا يسقط بتصديق المشهود عليه مرةً أو مرّات دون الأربع، خلافاً لبعض أهل الخلاف. وكذا لا يسقط بتكذيبه.

هر زمان که شهادت تکمیل شود حد ثابت می‌گردد، لکن بعضی از اهل خلاف گفته‌اند اگر مشهود علیه (کسی که مورد شهادت است) هم چهار نوبت شهود چهارگانه را تصدیق کند حد ثابت می‌شود و اگر کمتر از چهار مرتبه تصدیق کند حد ساقط می‌گردد، همچنین گفته‌اند اگر مرتکب جرم شهود را در شهادت‌شان تکذیب کند حد ساقط می‌شود لکن ثبوت حد مشروط به تصدیق مرتکب نیست چه تصدیق بکند و چه تکذیب حد بر او ثابت می‌شود.

مسأله ۱۶- عدم تأثیر توبه بعد از شهادت شهود

يسقط الحدّ لو تاب قبل قيام البيّنه رجماً كان أو جلداً، و لا يسقط لو تاب بعده. وليس للإمام عليه السلام أن يعفو بعد قيام البيّنه، وله العفو بعد الإقرار كما مرّ. ولو تاب قبل الإقرار سقط الحدّ.

اگر مجرم و گناهکار قبل از تمام شدن شهادت شهود توبه کند حد از او ساقط می‌شود چه اینکه حدش سنگسار باشد و چه تازیانه، ولی اگر بعد از تمامیت بینه توبه کند ساقط نمی‌شود، حتی در این هنگام امام (علیه السلام) هم نمی‌تواند او را عفو کند، با اینکه در سابق گفتیم امام بعد از اقرار مجرم می‌تواند او را عفو کند و اگر مرتکب جرم قبل از اقرار توبه کند حد از او ساقط می‌شود.

القول: في الحدّ وفيه مقامان

گفتار سوم: حد (زنا) و در آن دو مقام است

(المقام الأول: في أقسامه

مقام اول: در اقسام حد زنا

للحدّ أقسام

حدّ زنا اقسامی دارد

الأول: القتل

قسم اول - قتل

۱- زنا با محارم

فيجب على من زنى بذات محرم للنسب كالأمّ والبنت والأخت وشبهها، ولا يلحق ذات محرم للرضاع بالنسب على الأحوط لو لم يكن الأقوى.

اول، در زنا با محارم نسبی نظیر مادر و دختر و خواهر و امثال اینها و اما محارم رضاعی (که به خاطر شیر خوردن محرم می‌شوند) و بنابر احتیاط (واجب) اگر اقوی نباشد، به نسبی ملحق نمی‌شود. (یعنی کسی که با مادر رضاعی یا دختر رضاعی یا خواهر رضاعی خود زنا کند کشتن او بر حاکم واجب نیست)

وهل تلحق الأمّ والبنت ونحوهما من الزنا بالشرعی منها؟ فيه تردد، والأحوط عدم الإلحاق.

و آیا مادر و دختر و مانند این‌ها از زنا، حکم محارم نسبی (محارم شرعی) را دارد یا نه؟ در آن تردید است و احوط (وجوبی) عدم الحاق است.

والأحوط عدم إلحاق المحارم السببية - كبنت الزوجة وأُمّها - بالنسبية

احوط (وجوبی) عدم الحاق محارم سببی - مانند دختر زن و مادر زن - به محارم نسبی است،

۲- زناى با زن پدر

نعم، الأقوى إلحاق امرأة الأب بها، فيقتل بالزنا بها.

البته اقوى الحاق زن پدر به محارم نسبی می باشد؛ پس به واسطه زناى با او کشته می شود.

۳- زناى كافر ذمى با زن مسلمان

ويقتل الذمى إذا زنى بمسلمه مطاوعه أو مكرهه؛ سواء كان على شرائط الذمة أم لا، والظاهر جريان الحكم فى مطلق الكفار

و (كافر) ذمى اگر با زن مسلمانی زنا کند - با موافقت او (زن مسلمان) باشد یا با اکراه او، کشته می شود، بر شرایط ذمه باشد یا نه. و ظاهر آن است که این حکم در مطلق کفار جاری می باشد

فلو أسلم هل يسقط عنه الحدّ أم لا؟ فيه إشكال؛ وإن لا يبعد عدم السقوط

پس اگر مسلمان شود آیا حدّ از او ساقط می شود یا نه؟ در آن اشکال است اگرچه عدم سقوط، بعید نیست.

۴- زناى با اكراه (به عنف)

وكذا يقتل من زنى بامرأة مكرهاً لها.

و همچنین کسی که با زنی زنا نماید در حالی که او را به آن اکراه نموده باشد کشته می شود.

مسأله ۱- عدم شرط احصان در اجرای حد قتل

لا يعتبر فى المواضع المتقدمه الإحصان، بل يقتل محصناً كان أو غير محصن، ويتساوى الشيخ والشابّ و المسلم و الكافر و الحرّ و العبد.

در این چند موردی که گذشت شرط اجرای حد قتل این نیست که زناکار محصن باشد بلکه زناکار کشته می شود هر چند که محصن نباشد. و در این حکم فرقی بین پیر و جوان، مسلمان و کافر، آزاد و برده، نیست.

عدم جمع حد جلد (شلاق) و قتل

وهل يجلد الزانى المحكوم بقتله فى الموارد المتقدمه ثمّ يقتل؛ فيجمع فيها بين الجلد والقتل؟ الأوجه عدم الجمع وإن كان فى النفس تردد فى بعض الصور.

و آیا کسی که محکوم به قتل شده جلد (شلاق) هم باید بخورد و سپس کشته شود یا تازیانه از او ساقط است؟ موجه تر آن است که بگوئیم جمع بین هر دو نشود هر چند که در بعضی از صورت های مسأله تردید و شک است.

الثانى: الرجم فقط

قسم دوم: رجم (سنگسار) تنها

۱- زناى مرد محصن با زن بالغه و عاقله

فيجب على المحصن إذا زنى ببالغه عاقله

واجب است که مرد محصن یعنی دارای همسر که با زنی بالغه و عاقله زنا کند رَجْم (سنگسار) شود

۲- زناى زن محصنه با مرد بالغ و عاقل

و على المحصنة إذا زنت ببالغ عاقل إن كانا شائين

همچنین واجب است زن محصنه یعنی دارای شوهر که با مردی بالغ و عاقل زنا نماید در صورتی که هر دو جوان باشند، رَجْم (سنگسار) شود و فی قول معروف: یجمع فی الشاب والشابة بین الجلد و الرجم، والأقرب الرجم فقط.

و قول معروف فقها است که اگر زن و مرد جوان باشند هم شَلَّاق می‌خورند و هم رَجْم (سنگسار) می‌شوند، ولی اقرب آن است که تنها رَجْم (سنگسار) کردن آن دو واجب باشد.

مسألة ۲-

۳- زناى مرد بالغ و عاقل و محصن با دختر غیر بالغ یا دیوانه

لو زنى البالغ العاقل المحصن بغير البالغة أو بالمجنونة، فهل عليه الرجم، أم الحدّ دون الرجم؟ وجهان، لا یبعد ثبوت الرجم علیه.

اگر مردی بالغ و عاقل و محصن با دختری غیر بالغ و یا دیوانه زنا کند، آیا سنگسارش واجب است یا تنها حد تازیانه بر او زده می‌شود؟ دو وجه است و بعید نیست که سنگسار بر او ثابت شود.

۴- زناى زن بالغ و عاقل با مرد دیوانه

ولو زنى المجنون بالعاقلة البالغة مع كونها مطاوعة، فعليها الحدّ كاملاً من رجم أو جلد، وليس على المجنون حدّ على الأقوى.

و اگر مردی دیوانه با زنی عاقل و بالغ زنا نماید در صورتی که زن هم موافق باشد حدّ کامل - از رجم (سنگسار) یا جلد (شَلَّاق) - واجب است که بر زن جاری شود و اما بنابر اقوی بر مرد دیوانه حدی جاری نمی‌شود.

الثالث: الجلد خاصة

قسم سوم: جَلْد (شَلَّاق، تازیانه) تنها

۱- زناى مرد غیر محصن (مجرد)

و هو ثابت على الزانى غير المحصن إذا لم يملك؛ أى لم يزوّج

مرد زانی که محصن نیست (عزب باشد) یعنی همسر نداشته باشد و نتواند همسر بگیرد حد جَلْد (شَلَّاق) بر او جاری می‌شود.

۲- زناى زن عاقل و بالغ با طفل

وعلى المرأة العاقلة البالغة إذا زنى بها طفل؛ كانت محصنة أو لا

زن عاقل و بالغ در صورتی که بچه ای با او زنا کند؛ چه زن محصنه باشد یا نباشد حد جَلْد (شَلَّاق) بر او جاری می‌شود.

۳- زناى زن غیر محصنه

و علی المرأه غیر المحصنه إذا زنت.

زن غیر محصنه در صورتی که زنا نماید، حد جلد (شلاق) بر او جاری می شود.

الرابع: الجلد و الرجم معاً

قسم چهارم: جلد (شلاق) همراه با رجم (سنگسار)

و هما حدّ الشیخ و الشیخه إذا كانا محصنین، فیجلدان أولاً ثم یرجمان.

و آن دو، حدّ پیرمرد و پیرزن می باشد در صورتی که هر دو محصن باشند (پیر زن دارای شوهر و پیرمرد دارای زن که او با داشتن شوهر و این با داشتن زن مرتکب زنا شوند)، پس اول جلد می شوند سپس رجم می گردند.

الخامس: الجلد و التغریب و الجزّ

قسم پنجم: جلد و تغریب (تبعید) و جزّ (تراشیدن سر)

و هی حدّ البکر و هو الذی تزوّج ولم یدخل بها علی الأقرب.

و این ها حدّ پسر بکر است یعنی پسری که نامزدی عقد بسته دارد، لکن بنابر اقرب هنوز بر او دخول نکرده باشد، این پسر اگر زنا کند اول تازیانه اش می زنند و سپس سر او را می تراشند و در آخر او را به شهری دیگر تبعید می کنند.

مسأله ۳- حد جزّ

الجزّ: حلق الرأس، ولا یجوز حلق لحيته ولا حلق حاجبه والظاهر لزوم حلق جميع رأسه، ولا یکفی حلق شعر الناصیه.

جزّ، تراشیدن سر می باشد؛ ولی تراشیدن ریش و همچنین ابروهای او جایز نمی باشد. و ظاهر آن است که تراشیدن تمام سرش لازم است و تراشیدن جلوی سر کفایت نمی کند.

مسأله ۴- حدّ نفی بلد (تبعید)

حدّ النفی سنّه من البلده التي جلد فيها، وتعیین البلد مع الحاكم. ولو كانت بلدة الحدّ غیر وطنه لا یجوز النفی منها إلى وطنه، بل لا بدّ من أن یكون إلى غیر وطنه. ولو حدّه فی فلاة لا یسقط النفی، فینفیّه إلى غیر وطنه. ولا فرق فی البلد بین کونه مصرّاً أو قریه.

حدّ نفی بلد (تبعید) یک سال از شهری است که در آن جلد شده است و تعیین شهر با حاکم می باشد. و اگر شهر حد، غیر از وطن او باشد، نفی او از آن شهر به وطنش جایز نیست، بلکه حتماً باید به غیر وطنش باشد. و اگر در صحرایی حد بخورد، نفی او ساقط نمی شود پس به غیر وطنش نفی می شود؛ و در بلد بین این که شهر باشد یا روستا فرقی نیست.

مسأله ۵ - تکرار زنا

فی تکرار الزنا مرتین أو مرّات - فی يوم واحد أو أيام متعدّدة، بامرأة واحدة أو متعدّدة - حدّ واحد مع عدم إقامة الحدّ فی خلالها. هذا إذا اقتضى الزنا المتکرّر نوعاً واحداً من الحدّ كالجلد مثلاً. و أما إن اقتضى حدوداً مختلفه - كأن يقتضى بعضه الجلد خاصّة و بعضه الجلد و الرجم أو الرجم - فالظاهر تکراره بتکرار سببه.

در تکرار زنا - دو مرتبه یا چند مرتبه، در یک روز یا چند روز، با یک زن یا چند زن - اگر در فاصله بین دو زنا حد نخورده باشد یک حد بر او جاری می شود. و این در صورتی است که زنا تکراری، یک نوع از حدّ را اقتضا کند مثل حد همه آنها تازیانه باشد و اما اگر حدود مختلفی را اقتضا نماید مثلاً یک زنا مرتکب شد که حدش تنها تازیانه است و زنا دیگری مرتکب شد که حدش تازیانه و سنگسار یا سنگسار به تنهایی است، در این صورت ظاهر آن است که به تکرار سبب آن، حدّ تکرار می شود.

مسأله ۶ - قتل مرتکب زنا در صورت تکرار زنا در مرتبه چهارم

لو تکرّر من الحرّ غیر المحصن و لو کان امرأة فأقیم علیه الحدّ ثلاث مرّات قتل فی الرابعه

اگر شخصی که برده و محصن نیست، زنا را سه بار تکرار کند و سه نوبت حد بر او جاری شود، ولو این که زن باشد، در مرتبه چهارم کشته می شود.

و قيل: قتل فی الثالثه بعد إقامة الحدّ مرتین و هو غیر مرضی.

و بعضی از فقها گفته اند: بعد از اقامه دو حدّ بر او، در سومی کشته می شود. ولی این قول، پسندیده نیست.

مسأله ۷ - اختیار حاکم اسلامی بین اجرای حد کافر ذمی و تسلیم او به اهل آیین و مذهب اش

قالوا: الحاکم بالخیار فی الذمی بین إقامة الحدّ علیه، و تسلیمه إلى أهل نخلته و ملّته لیقیموا الحدّ علی معتقدهم.

فقهاء فرموده اند حاکم در مورد ذمی مرتکب زنا مختار است بین اینکه خودش حد را بر او جاری سازد یا او را تسلیم اهل ملت و مذهب اش نموده تا آنان طبق اعتقادات خود او را مجازات کنند

والأحوط إجراء الحدّ علیه. هذا إذا زنی بالذمیة أو الکافرة، وإلّا فیجری علیه الحدّ بلا إشکال

لکن احوط (وجوبی) در این است که حاکم خودش بر او حد جاری کند، البته این اختیار در جایی است که ذمی با زن ذمی یا کافره زنا کند و اما اگر با زن مسلمان زنا کند بدون اشکال خود حاکم اسلامی مجازات اش می کند.

مسأله ۸ - عدم اجرای حد رجم و جلد نسبت به زن حامله

لا یقام الحدّ؛ رجماً ولا جلدأ علی الحامل ولو کان حمله من الزنا حتّی تضع حملها، وتخرج من نفاسها إن خیف فی الجلد الضرر علی ولدها، وحتّی ترضع ولدها إن لم یکن له مرضعة ولو کان جلدأ إن خیف الإضرار برضاعها، ولو وجد له کافل یجب علیها الحدّ مع عدم الخوف علیه.

حد؛ چه رجم باشد یا جلد، بر زن حامله اگر زنا کند اقامه نمی‌شود - ولو این که حمل او از زنا باشد - تا این که وضع حمل نماید و از نفاس آن خارج گردد، البته این در جایی است که اجراء حد تازیانه به فرزند او آسیب برساند. و تا این که بچه‌اش را شیر دهد در صورتی که زن شیردهی عهده‌دار شیر دادن طفل نشود - ولو این که جلد باشد - اگر ترس اضرار به شیر دادن او باشد. و اگر برای او سرپرستی پیدا شود، حدّ بر زن واجب است در صورتی که ضرری بر فرزند نباشد.

مسأله ۹- وجوب حد رجم یا قتل نسبت به مریض و مانند او

يجب الحدّ علی المریض ونحوه-کصاحب القروح والمستحاضه-إذا کان رجماً أو قتلاً

(اجرای) حدّ بر مریض و مانند او - مانند زن در حال استحاضه و یا کسی که جراحتی در بدن دارد - در صورتی که رجم یا قتل باشد (و تازیانه نباشد)، واجب است

عدم وجوب حد جلد نسبت به مریض و مانند او

ولا یجلد أحدهم إذا لم یجب القتل أو الرجم خوفاً من السراية و ینتظر البرء.

و در صورتی که قتل یا رجم واجب نباشد هیچ یک از آنها جلد نمی‌شوند - به جهت خوف از سرایت - و انتظار خوب شدن آنها کشیده می‌شود و لو لم يتوقع البرء، أو رأى الحاكم المصلحة فی التعجيل، ضربهم بالضغث المشتمل علی العدد من سیاط أو شماريخ و نحوهما.

و اگر توقع خوب شدن نباشد یا حاکم مصلحت بداند که تعجیل شود، آنها را به وسیله یک دسته که مشتمل بر عدد است، از تازیانه‌ها یا ترکه یا مانند این ها می‌زند.

ولا یعتبر وصول کلّ سوط أو شمراخ إلى جسده، فیکفی التأثير بالاجتماع وصدق مسمی الضرب بالشماريخ مجتمعاً

و رسیدن هر تازیانه یا هر ترکه به بدن او اعتبار ندارد، پس تأثیر آن به طور دسته جمعی و صدق مسمای زدن به مجموعه ترکه‌ها، کفایت می‌کند.

ولو برئ قبل الضرب بالضغث حدّ کالصحيح و أما لو برئ بعده لم یعد

و اگر قبل از زدن با یک دسته، خوب شود، مانند شخص سالم حدّ زده می‌شود. و اما اگر بعد از آن خوب شود، حدّ اعاده نمی‌شود.

ولا يؤخر حدّ الحائض، والأحوط التأخیر فی النفاء.

و اگر زن زناکار حائض باشد، حدّ او تأخیر نمی‌افتد، ولی احوط (وجوبی) تأخیر حدّ زن نفساء (کسی که در بستر زایمان است) است.

مسأله ۱۰- اجرای حد در صورت عارض شدن جنون یا مرتد شدن زناکار

لا یسقط الحدّ باعتراض الجنون أو الارتداد، فإن أوجب علی نفسه الحدّ و هو صحيح-لا علة به من ذهاب عقل-ثمّ جنّ، أقيم علیه الحدّ رجماً أو جلداً

بعد از آن که حد ثابت شد اگر محکوم دیوانه و یا مرتد شود حد از او ساقط نمی‌شود، پس اگر کسی در حال سلامت عقل و نداشتن بیماری و علتی که عقل را زایل سازد کاری کند که حد بر او واجب شود و بعد از آن دیوانه شود، در همان حال جنون‌اش حد را بر او جاری می‌سازند چه سنگسار باشد و چه شلاق.

اجرای حد نسبت به جنون ادواری

ولو ارتكب المجنون الأدواری ما یوجهه فی دور إفاقة و صحته اقيم علیه الحدّ ولو فی دور جنونه، ولا ینظر به الإفاقة، ولا فرق بین أن یحسّ بالألم حال الجنون أو لا.

و نیز اگر کسی که جنون ادواری دارد (چند روز عاقل و چند روز دیوانه می شود) اگر در حال سلامت عقل اش مرتکب گناه (جرم) حدی شود، حد بر او جاری می شود حتی در ایامی که دیوانه است و منتظر نمی مانند تا دوران سلامتی اش برسد و فرقی نیست در اینکه در حال جنون احساس درد بکند یا نکند.

مسألة ۱۱- عدم اجرای حد در گرما و سرمای شدید

لا یقام الحدّ إذا كان جلدًا فی الحرّ الشدید ولا البرد الشدید، فیتوخی به فی الشتاء وسط النهار، وفی الصيف فی ساعة برده؛ خوفًا من الهلاک أو الضرر زائدًا علی ما هو لازم الحدّ.

حد، اگر جلد باشد در گرمای شدید و همچنین در سرمای شدید، اقامه نمی شود. پس اقامه آن در زمستان، در وسط روز و در تابستان در ساعت خنک آن فقط صورت می گیرد؛ به جهت خوف هلاکت یا ضرر بیشتر از آنچه که لازمه حدّ است.

عدم اجرای حد در سرزمین دشمن (کفار) و حرم الهی

ولا یقام فی أرض العدو، ولا فی الحرم علی من التجأ إلیه، لكن یضیق علیه فی المطعم و المشرب لیخرج.

حدّ شرعی در سرزمین دشمن (کفار) و در حرم الهی بر کسی که بدان جا پناه آورده اقامه نمی شود، ولی از نظر آب و غذا بر او تنگ گرفته می شود تا خارج شود.

اجرای حد در حرم الهی در صورت ارتکاب موجب حد در حرم الهی

ولو أحدث موجب الحدّ فی الحرم یقام علیه فیه.

ولی اگر موجب حدّ را در حرم ایجاد کرده باشد حدّ بر او در حرم اقامه می شود.

المقام الثانی: فی کیفیة إیقاعه

مقام دوم: در چگونگی اجرای حد زنا

مسألة ۱- اجتماع حد زنا

إذا اجتمع علی شخص حدود بدئی بما لا یفوت معه الآخر فلو اجتمع الجلد و الرجم علیه جلد أولًا ثمّ رجم

اگر چند حدّ بر شخصی جمع شود، ابتدا حدّی جاری می شود که با انجام آن، حدّ دیگر فوت نمی شود. پس اگر حد جلد و حد رجم بر او جمع شده باشد ابتدا جلد می شود سپس رجم می گردد.

و لو كان علیه حدّ البکر و المحصن، فالظاهر وجوب کون الرجم بعد التغریب علی إشکال.

و اگر جمع شود در او حد بکر و حد محصن علی الظاهر واجب است این که رجم (سنگسار) بعد از نفی بلد (تبعید) واقع شود اگرچه دارای اشکال است.

ولا يجب توقع براء جلده فيما اجتمع الجلد و الرجم، بل الاحوط عدم التأخير.

در صورتی که جلد و رجم جمع شده‌اند انتظار برای بهبودی اثر جلد (شلاق) کشیده نمی‌شود، بلکه احوط (وجوبی) آن است که تأخیر نیفتد.

مسألة ۲- نحوه قرار گرفتن زانی و زانیه در گودال برای رجم (سنگسار)

يدفن الرجل للرجم إلى حقويه لا أزيد، والمرأة إلى وسطها فوق الحقوة تحت الصدر، فإن فرأ أو فرأت من الحفيرة ردًا إن ثبت الزنا بالبيّنة و إن ثبت بالإقرار فإن فرأ بعد إصابة الحجر ولو واحداً لم يرداً، وإلا ردّاً.

مرد برای رجم (سنگسار) تا کمر نه بیشتر و زن تا بالای کمر و زیر سینه، دفن می‌شوند؛ پس اگر مرد یا زن از گودال فرار کنند اگر زنا با بیّنه (شهادت شهود) ثابت شده باشد برگردانده می‌شوند. و اگر با اقرار ثابت شده باشد، پس از خوردن سنگ ولو یک سنگ فرار نمایند برگردانده نمی‌شوند وگرنه باید برگردانده شوند.

وفى قول مشهور: إن ثبت بالإقرار لا يردّ مطلقاً و هو أحوط.

و بنا بر قولی که مشهور است اگر زنا با اقرار ثابت شده باشد، مطلقاً برگردانده نمی‌شود و این احوط (استحبابی) است

هذا فى الرجم. و أمّا فى الجلد فالفرار غير نافع فيه، بل يردّ ويحدّ مطلقاً.

این در رجم، اما در جلد، فرار نفعی ندارد، بلکه مطلقاً برگردانده می‌شود و حدّ می‌خورد.

مسألة ۳- نحوه شروع رجم (سنگسار)

إذا أقرّ الزانى المحصن كان أوّل من يرحمه الإمام عليه السلام ثمّ الناس و إذا قامت عليه البيّنة كان أوّل من يرحمه البيّنة، ثمّ الإمام عليه السلام، ثمّ الناس. اگر زانی محصن اقرار نماید، اول کسی که او را رجم می‌کند امام (علیه السلام) است، سپس مردم او را رجم می‌کنند. و اگر زنا با بیّنه (شهادت شهود) ثابت شود، اول کسی که او را رجم می‌کند، بیّنه (چهار شاهد) است، سپس امام (علیه السلام) و پس از او مردم او را رجم می‌نمایند.

مسألة ۴- نحوه اجرای حد جلد (شلاق) نسبت به مرد زناکار (زانی)

يجلد الرجل الزانى قائماً مجرداً من ثيابه إلّا ستر عورته، ويضرب أشدّ الضرب، ويفرّق على جسده من أعالي بدنه إلى قدمه، ولكن يتقى رأسه ووجهه و فرجه.

مرد زناکار را در حالی که ایستاده و بدنش از لباس عریان شده باشد حد می‌زنند و به جز ساتر عورت لباسی در تن او نباید باشد و شلاق را با شدیدترین ضربت بر بدنش وارد می‌آورند و تعداد شلاق‌ها را بر بدن او تقسیم می‌کنند و همه را در یک نقطه فرود نیاید به نحوب که بر تن او از قسمت های بالای آن تا پایش توزیع می‌شود ولیکن از سر و صورت و عورتش، اجتناب می‌شود

نحوه اجرای حد جلد (شلاق) نسبت به زن زناکار (زانیه)

و تضرب المرأة جالساً، وتربط علیها ثیابها.

و زن در حالی که نشسته است زده می شود و لباسش بر تن او می باشد.

عدم ضمان در صورت قتل در اثر اجرای حد جلد

ولو قتلها أو قتلها الحد فلا ضمان.

و اگر حد جلد، مرد یا زن را به قتل برساند ضمانی ندارد.

مسألة ۵ - نحوه اجرای حدود توسط حاکم و تشریفات آن

ينبغي للحاكم إذا أراد إجراء الحد أن يعلم الناس ليجتمعوا على حضوره، بل ينبغي أن يأمرهم بالخروج لحضور الحد، والأحوط حضور طائفه من المؤمنين ثلاثة أو أكثر.

برای حاکم سزاوار است در وقتی که می خواهد اجرای حد نماید به مردم اعلان کند تا به جهت حضور حد اجتماع نمایند، بلکه سزاوار است که به آنها امر کند تا از خانه ها بیرون آیند و ناظر اجراء حد باشند و احوط (وجوبی) حضور گروهی از مؤمنین سه نفر یا بیشتر است.

وينبغي أن يكون الأحجار صغاراً، بل هو الأحوط، ولا يجوز بما لا يصدق عليه الحجر كالحصى ولا بصخرة كبيرة تقتله بواحدة أو اثنتين.

و سزاوار است که سنگ ها کوچک باشند، بلکه احوط (استحبابی) است. و با آنچه که بر آن حجر (سنگ) صدق نکند، جایز نیست، مانند سنگ ریزه و با تخته سنگ که با یکی یا دو تا از آن کشته می شود جایز نیست.

و الأحوط أن لا يُقيم عليه الحد من كان على عنقه حد، سيما إذا كان ذنبه مثل ذنبه

و احوط (استحبابی) آن است کسی که واجب است حد بر او جاری شود، بر او اقامه حد ننماید، مخصوصاً اگر گناه او مانند گناه آن شخص باشد.

و لو تاب عنه بينه وبين الله جاز إقامته وإن كان الأقوى الكراهة مطلقاً، ولا فرق في ذلك بين ثبوت الزنا بالإقرار أو البيّنة.

و اگر از آن گناه، بین خود و خدایش توبه نموده باشد، اقامه حد جایز است، اگرچه اقوی کراهت آن است مطلقاً. و در آن بین اثبات زنا با اقرار یا اثبات زنا با بیّنه فرقی نیست.

مسألة ۶ - غسل و کفن فرد زناکار قبل از اجرای حد رجم

إذا ارید رجمه يأمره الإمام عليه السلام أو الحاكم أن يغتسل غسل الميّت بماء السدر ثم ماء الكافور ثم القراح، ثم يكفن كتكفين الميّت؛ يلبس جميع قطعه ويحطّ قبل قتله كحنوط الميّت، ثم يرجم فيصلى عليه، ويدفن بلا تغسيل في قبور المسلمين، ولا يلزم غسل الدم من كفنه، ولو أحدث قبل القتل لا يلزم إعادة الغسل، ونية الغسل من المأمور، والأحوط نية الأمر أيضاً.

هر زمان که قرار شد حد رجم (سنگسار) بر زناکار جاری شود، امام (علیه السلام) یا حاکم، به او دستور می دهد که با آب سدر، سپس آب کافور سپس آب خالص، غسل میت کند و پس از آن مانند کفن شدن میت، کفن می شود، تمام قطعات کفن را می پوشد و قبل از قتل اش،

مانند حنوط میت، حنوط می‌شود، سپس رجم می‌گردد. و بعد از آن بر او نماز خوانده می‌شود و بدون غسل دادن، در قبرستان مسلمین دفن می‌گردد. و شستن خون از کفش لازم نیست و اگر قبل از کشته شدن حدثی از او صادر شده اعاده غسل لازم نیست و نیت غسل او را خودش باید بکند و به احتیاط نزدیک‌تر این است که حاکمی هم که او را دستور می‌دهد نیت کند.

القول: فی اللواحق

گفتار چهارم: ملحقات حد زنا

و فیها مسائل:

و در آن مسائلی است:

مسألة ۱- عدم اجرای حد زنا در صورت باکره بودن زن

إذا شهد الشهود بمقدار النصاب على امرأة بالزنا قبلاً، فادّعت أنها بكر، وشهد أربع نساء عدول بذلك، يقبل شهادتهن ويُدْرَأ عنها الحدّ
اگر شهود به اندازه نصاب علیه زنی شهادت دهند به زناى از قُبَل (مجرای رحم)، ولی آن زن ادعا کند که هنوز باکره است و چهار نفر زن عادل به باکره بودن او شهادت دهند، شهادت این زن‌ها (شهود دوم) قبول می‌شود و حد از آن زن دفع می‌گردد، بل الظاهر آنه لو شهدوا بالزنا من غير قيد بالقبل ولا الدبر، فشهدت النساء بكونها بكرة يدرأ الحد عنها.
بلکه ظاهر آن است که اگر شهود به زناى او بدون آن که مقید به قُبَل (جلو) و دُبُر (عقب) نمایند، شهادت دهند، سپس چهار زن عادل شهادت دهند که این زن باکره است، حد از او دفع می‌گردد.
فهل تحدّ الشهود للفریة أم لا؟ الأ شبه الثانی.

حال آیا در این دو صورت بر شهود اول که نسبت زنا به آن زن دادند حد افترا (قذف) جاری می‌شود یا نه؟ شبهه آن است که بگوییم جاری نمی‌شود.

وكذا يسقط الحدّ عن الرجل لو شهد الشهود بزناه بهذه المرأة؛ سواء شهدوا بالزنا قبلاً، أو أطلقوا فشهدت النساء بكونها بكرة.

و همچنین حد از مردی که شهود شهادت دهند بر اینکه با این زن زنا کرده ساقط می‌شود؛ چه شهادت به زناى در قُبَل بدهند یا مطلق بگویند سپس چهار زن عادل شهادت بدهند که این زن باکره است.

نعم، لو شهدوا بزناه دبراً ثبت الحدّ، ولا يسقط بشهادة كونها بكرة.

البتة اگر شهود دسته اول شهادت دهند بر اینکه این مرد از عقب با این زن زنا کرده، شهادت شهود دسته دوم بر باکره بودن زن حد را از آن مرد دفع نمی‌کند

و لو ثبت علماً بالتواتر ونحوه كونها بكرة و قد شهد الشهود بزناها قبلاً أو زناه معها كذلك، فالظاهر ثبوت حدّ الفریة إلامع احتمال تجديد البكارة وإمكانه.

و اگر بکارت زن از راه علم ثابت شود نه به طریق بیینه (شهادت شهود) (مثلاً از راه خبر متواتر) و در عین حال شهود به زناى آن زن در قُبَل یا به زناى آن مرد با آن زن در قُبَل شهادت بدهند، ظاهر این است که حد افترا (قذف) بر آن شهود جاری می‌شود، مگر آنکه این احتمال در میان آید ممکن است زن نامبرده بعد از زنا و از دست دادن بکارت دوباره باکره شده باشد.

عدم اجرای حد زنا در صورت بریده بودن آلت تناسلی مرد

ولو ثبت جب الرجل المشهود عليه بالزنا في زمان لا يمكن حدوث الجب بعده، درى عنه الحدّ وعن المرأة التي شهدوا أنّه زنى بها، وحدّ الشهود للفریة إن ثبت الجب علماً، وإلا فلا يحدّ.

و اگر ثابت شود که مرد متهم به زنا آلتش بریده است و مدت‌ها قبل از تاریخ زنایی که شهود ادعا می‌کنند بریده بوده، به طوری که ممکن نیست قطع آلت او بعد از تاریخ زنا واقع شده باشد، حد از او برطرف می‌شود و همچنین از زنی که شهود او را متهم به زنا با آن مرد کرده‌اند و شهود به خاطر افترا حدّ (قذف) زده می‌شوند به شرطی که بریده بودن آلت مرد با علم ثابت شده باشد و اما اگر به غیر علم (مثلاً از طریق شهادت شهود) ثابت شود شهود بر زنا حد نمی‌خورند.

مسألة ۲- عدم شرط حضور شهود هنگام اقامه حد

لا يشترط حضور الشهود عند إقامه الحدّ رجماً أو جلداً، فلا يسقط الحدّ لو ماتوا أو غابوا.

هنگام اقامه حد بر محکوم شرط نیست که شهود حاضر باشند و سنگسار شدن و یا تازیانه خوردن او را نظاره کنند، پس اگر بمیرند یا غایب شوند، حد ساقط نمی‌شود.

سقوط حد در صورت فرار شهود پس از شهادت

نعم، لو فرّوا لا يبعد السقوط للشبهة الدائرة

البته اگر شهود بعد از شهادت فرار کرده باشند بعید نیست که حد ساقط گردد چون فرار آنان ایجاد شبهه می‌کند و حد را ساقط می‌سازد و يجب عقلاً على الشهود حضورهم موضع الرجم مقدّمه لوجوب بدئهم بالرجم،

و عقلاً بر شهود به جهت مقدّمه وجوب شروع آنها به رجم واجب است که در محل رجم حضور داشته باشند

كما يجب على الإمام عليه السلام أو الحاكم الحضور ليبدأ بالرجم إذا ثبت بالإقرار، ويأتى به بعد الشهود إذا ثبت بالبيّنة.

همچنانکه در زناى محصنه‌ای که به اقرار زناکار ثابت شده باشد بر امام (علیه السلام) و یا حاکم واجب است حضور بهم رساند و اجراء حد را به دست خود آغاز نماید و در آنجا که با بیّنه ثابت شده باشد بعد از شروع رجم شهود، سنگ بیندازد.

مسألة ۳- عدم پذیرش شهادت زوج علیه زوجه

إذا شهد أربعة -أحدهم الزوج- بالزنا، فهل تقبل وترجم المرأة أو يلاعن الزوج ويجلد الآخرون للفریة؟ قولان وروایتان، لا یبعد ترجیح الثانی علی إشکال.

اگر شوهر زنی به همراه سه شاهد دیگر شهادت دهند بر اینکه همسرش زنا نموده، آیا این شهادت قبول است و آن زن سنگسار می‌شود؟ یا زوج باید لعان نماید و آن سه شاهد دیگر به خاطر افترا حد (قذف) می‌خورند؟ دو قول است و دو روایت هم است بعید نیست قول دوم با اشکالی که دارد ترجیح داشته باشد. (یعنی زوج باید لعان نماید و آن سه شاهد دیگر به خاطر افترا حد (قذف) می‌خورند)

مسألة ۴- عمل حاکم به علم خود در حقوق الله وحقوق الناس

لِلْحَاكِمِ أَنْ يَحْكُمَ بَعْلَمَهُ فِي حَقِّ اللَّهِ وَحَقِّ النَّاسِ،

حاکم حق دارد در حقوق الله و حقوق الناس، به علمش حکم نماید؛

وجوب اقامه حد (حق الله) بدون مطالبه شخصی

فیجب علیه إقامة حدود الله تعالى لو علم بالسبب، فيحد الزاني كما يجب عليه مع قيام البينة والإقرار، ولا يتوقف على مطالبه أحد،

و هر زمان که یقین به تحقیق سبب حد پیدا کند اجراء حد بر او واجب می شود همان طور که متهم به زنا را با قیام بینه و اقرار واجب است که بر او حد را اجرا سازد و بر مطالبه هیچ کس، متوقف نمی باشد.

اقامه حقوق الناس با مطالبه صاحب حق

و أمّا حقوق الناس فتقف إقامتها على المطالبة حداً كان أو تعزيراً، فمع المطالبة له العمل بعلمه.

و اما اقامه حقوق الناس متوقف بر مطالبه آن است چه حد باشد یا تعزیر پس اگر از او مطالبه شد، برای او است که به علمش عمل نماید. (مثلاً با چشم خود می بیند که شخصی مال کسی را دزدید صبر می کند تا صاحب مال اجراء حد را از او بخواهد و یا اگر دید که شخصی به دیگری ناسزا گفت صبر می کند تا صاحب حق از او بخواهد آن شخص را تعزیر کند.)

مسألة ۵- پاره کردن بکارت دختر با انگشت

من افتض بكرة حرّة یا صبعه لزمه مهر نسائها، ويعزّره الحاكم بما رأى.

کسی که با انگشت، بکارت دختری آزاده را افشا (پاره) کند مهریه او را بر طبق نرخ که در بین دختران و زنان مانند آن دختر هستند (مهرالمثل) باید به او بپردازد و حاکم او را به آنچه که صلاح می بیند تعزیر می نماید.

مسألة ۶- اجرای مجازات بیش از حد در صورت ارتکاب گناه در زمان ها و مکان های مقدس

من زنى فى زمان شريف كشهر رمضان و الجمع و الأعياد أو مكان شريف كالمسجد و الحرم و المشاهد المشرفة عوقب زيادة على الحدّ و هو بنظر الحاكم. وتلاحظ الخصوصيات فى الأزمنة والأمكنة، أو اجتماع زمان شريف مع مكان شريف، كمن ارتكب-والعياذ بالله-فى ليلة القدر المصادفة للجمعة فى المسجد، أو عند الضرائح المعظمة من المشاهد المشرفة.

کسی که عمل زنا را در زمانی مقدس چون ماه رمضان و جمعه ها و عیدها و یا در مکانی شریف مانند مسجد و حرم و زیارتگاه های مشرفه امامان (علیه السلام)، مرتکب شود حاکم به مقداری که مقتضی بداند حد بیشتری بر او جاری می سازد و باید خصوصیات در زمان ها و مکان ها یا جمع شدن زمان شریف با مکان شریف، ملاحظه شود، مانند کسی که - العیاذ بالله - در شب قدر که مصادف جمعه است در مسجد، یا نزد ضرائح مقدس زیارتگاه های مشرفه، مرتکب فلان گناه شده است، علاوه بر حدی که آن گناه دارد مجازات های بیشتر را بخاطر شکستن حرمت آن زمان و مکان در نظر می گیرد.

مسألة ۷- عدم کفالت و عدم تأخیر و عدم شفاعت در حد

لا كفالة في حدّ، ولا تأخير فيه مع عدم عذر كحبل أو مرض، ولا شفاعه في إسقاطه.

در حد، كفالت پذیرفته نیست. و جز به خاطر عذرهای موجه مانند حاملگی یا مریضی اجرای حد به تأخیر نمی افتد. و در اسقاط حدّ شفاعتی نیست.

الفصل الثانی: فی اللواط و السحق و القياده

فصل دوم: حد لواط، سحق (مساحقه) و قياده (قوادی)

مسألة ۱- تعريف لواط

اللواط وطء الذکران من الآدمی یا یقاب و غیره،

لواط، وطی انسان مذکر به واسطه دخول و غیر آن می باشد.

اثبات لواط

و هو لا یثبت إلّا بإقرار الفاعل أو المفعول أربع مرّات، أو شهادة أربعة رجال بالمعاینة مع جامعیتهم لشرائط القبول.

و لواط ثابت نمی شود مگر با اقرار فاعل یا مفعول به چهار مرتبه، یا شهادت چهار مرد به طور مشاهده در صورتی که جامع شرایط قبول باشند. (یعنی چهار نفر مردی که عدالت و سایر شرایط قبولی شهادت را دارند شهادت دهند که ما به چشم خود دیدیم که فلانی با فلانی لواط می کرد).

مسألة ۲- شرایط مُقر (اقرار کننده)

یشترط فی المقرّ فاعلاً كان أو مفعولاً- البلوغ و کمال العقل والحریة والاختیار و القصد،

در مُقر (اقرار کننده) که یا فاعل است یا مفعول چند شرط معتبر است: اول: بلوغ، دوم: کمال عقل، سوم: آزاد بودن و برده نبودن، چهارم: اختیار، پنجم: قصد.

فلا عبره بإقرار الصبیّ و المجنون و العبد و المکره و الهازل.

بنابراین اقرار بچه و دیوانه و برده و مُکره یعنی کسی که او را بر اقرار تهدید کرده اند و نیز کسی که از باب شوخی اقرار به لواط کند، اعتبار ندارد.

مسألة ۳- نکات اثبات لواط

لو أقرّ دون الأربع لم یحدّ، وللحاکم تعزیره بما یری.

اگر (مُقر) کمتر از چهار مرتبه اقرار نماید حدّ زده نمی شود و حاکم حق دارد او را به طوری که صلاح می بیند تعزیر نماید.

و لو شهد بذلك دون الأربعة لم یثبت، بل كان علیهم الحدّ للفریه

و اگر کمتر از چهار نفر شهادت به ارتکاب چنین عملی دهند حدت ثابت نمی‌شود بلکه آن شهود حد افتراء (قذف) زده می‌شوند،
ولا یثبت بشهادة النساء منفردات أو منضمات.

و نیز این عمل با شهادت زنان به تنهایی (یعنی هشت زن) و یا مرکب از زن و مرد (مثلاً دو نفر مرد و چهار نفر زن) ثابت نمی‌شود
و الحاکم یحکم بعلمه إماماً کان أو غیره.
و حاکم - امام باشد یا غیر امام - در این مسئله می‌تواند به علم خود حکم کند.

مسألة ۴- حد لواط

لو وطئ فأوقب ثبت علیه القتل وعلى المفعول؛ إذا کان کلّ منهما بالغاً عاقلاً مختاراً.

اگر کسی مذکری را وطی کند و در او دخول کند قتل او و قتل مفعول ثابت می‌شود، البته این در صورتی است که هر دو بالغ و عاقل و مختار باشند

ویستوی فیہ المسلم و الکافر و المحصن و غیره.

و مسلمان و کافر و محصن و غیر محصن در آن مساوی می‌باشد

و لو لاط البالغ العاقل بالصبیّ موقباً قتل البالغ وأدب الصبیّ

و اگر بالغ عاقل با بچه لواط نموده و دخول نماید، این شخص بالغ کشته می‌شود و بچه تأدیب می‌گردد

و کذا لو لاط البالغ العاقل موقباً بالمجنون، ومع شعور المجنون أدبه الحاکم بما یراه

همچنین است اگر بالغ عاقل در مجنونی دخول کند که بالغ عاقل اعدام و مجنون اگر شعوری داشته باشد به وسیله حاکم به مقداری که او مقتضی بداند تأدیب می‌شود

ولو لاط الصبیّ بالصبیّ أدباً معاً

و اگر کودک با کودک لواط کند هر دو تأدیب می‌شوند

ولو لاط مجنون بعاقل حدّ العاقل دون المجنون

و اگر دیوانه‌ای با عاقل لواط کند، عاقل حد می‌خورد؛ نه دیوانه.

ولو لاط صبیّ ببالغ حدّ البالغ وأدب الصبیّ

و اگر بچه با بالغ لواط کند، بالغ حد می‌خورد و بچه تأدیب می‌گردد

ولو لاط الذمّی بمسلم قتل وإن لم یوقب

و اگر ذمّی با مسلمان لواط کند به قتل می‌رسد اگرچه دخول نکرده باشد.

ولو لاط ذمى بدمى قيل: كان الإمام عليه السلام مخيراً بين إقامة الحدّ عليه، وبين دفعه إلى أهل ملته ليقيموا عليه حدّهم والأحوط لو لم يكن الأقوى إجراء الحدّ عليه.

و اگر کافر ذمّی با کافر ذمّی لواط کند، بعضی از فقها گفته‌اند: امام (علیه السلام) بین اقامه حدّ بر او و بین تحویل او به اهل ملت‌اش تا حدشان را بر او اقامه نمایند مخیر است. ولی اگر نگوئیم اقوی حداقل احتیاط (وجوبی) این است که خودش حد را جاری کند.

مسألة ۵ - نحوه اجرای حد لواط

الحاکم مخیر فی القتل بین ضرب عنقه بالسيف، أو إلقائه من شاطئ كجبل ونحوه مشدود الیدین و الرجلین، أو إحراقه بالنار، أو رجمه، وعلى قول: أو إلقاء جدار عليه فاعلاً كان أو مفعولاً

در چگونگی اجرای حد فاعل و مفعول لواط حاکم مخیر است در قتل، بین این که گردن او را با شمشیر بزند یا او را از جای بلندی مانند کوه و مثل آن به طوری که دست‌ها و پاهایش بسته باشد، پرت کند یا او را به آتش بسوزاند یا او را رجم نماید و بنابر قولی یا دیواری روی او خراب کند

و يجوز الجمع بين سائر العقوبات والإحراق؛ بأن يُقتل ثم يحرق.

و جمع بین بقیه مجازات‌ها و سوزاندن، به این که کشته شود سپس سوزانده شود، جایز می‌باشد.

مسألة ۶ - حد تفخيز

إذا لم يكن الإتيان إيقاباً - كالتفخيز أو بين الألبتين - فحدّه مائة جلده؛ من غير فرق بين المحصن وغيره و الكافر و المسلم؛ إذا لم يكن الفاعل كافراً و المفعول مسلماً، وإلا قتل كما مرّ، ولو تكرّر منه الفعل وتخلّله الحدّ قتل في الرابعة، وقيل: في الثالثة، والأوّل أشبه.

در صورتی که لواط به طور دخول نباشد مانند تفخیز یا بین دو کفل، حدّ آن صد تازیانه می‌باشد؛ و بین محصن و غیر محصن و کافر و مسلمان فرقی نیست در صورتی که فاعل کافر و مفعول مسلمان نباشد و گرنه (فاعل کافر) کشته می‌شود چنان که گذشت. و اگر فعل او تکرار شود و سه بار هر نوبت صد تازیانه خورده باشد مرتب چهارم کشته می‌شود و بعضی گفته‌اند که مرتبه سوم به قتل می‌رسد ولی اولی (قتل در مرتبه چهارم) اشبه است.

مسألة ۷ - تعزير دو مذکر در صورت برهنه بودن در زیر روانداز

المجتمعان تحت إزار واحد يعزّران؛ إذا كانا مجردين ولم يكن بينهما رحم ولا تقتضى ذلك ضرورة والتعزير بنظر الحاکم و الأحوط في المقام الحدّ إلّا سوطاً.

اگر دو نفر مذکر برهنه در زیر روانداز جمع شوند و بین آن دو قرابت رحمی نباشد و ضرورتی هم این عمل را اقتضاء نکرده باشد هر دو تعزیر می‌شوند و مقدار تعزیر آن دو به نظر حاکم است و نزدیکتر به احتیاط (وجوبی) این است که حد را بر آنها جاری سازند ولی یک تازیانه کمتر بزند (۹۹ ضربه تازیانه)

تعزير بوسیدن پسر بچه، مرد، زن کوچک یا بزرگ از روی شهوت

و کذا یعزّر من قبل غلاماً بشهوّه، بل أو رجلاً أو امرأه صغیره أو کبیره.

و همچنین اگر پسر بچه‌ای را از روی شهوت ببوسد، بلکه اگر مرد یا زن کوچک یا بزرگ را ببوسد، تعزیر می‌شود.

مسأله ۸ - توبه فاعل لواط

لو تاب اللائط - إيقاباً أو غيره - قبل قيام البینه سقط الحدّ، ولو تاب بعده لم يسقط،

کسی که لواط نموده - دخول نموده باشد یا نه - اگر قبل از قیام بینه، توبه کند حد ساقط می‌شود و اگر بعد از آن توبه کند حد ساقط نمی‌شود.

و لو كان الثبوت بإقراره فتاب فلإمام عليه السلام العفو والإجراء، وكذا لئائبه على الظاهر.

و اگر ثبوت آن با اقرار او باشد سپس توبه نماید، پس امام (علیه السلام) حق دارد او را عفو نماید و یا اجرای حدّ کند. و همچنین نائب امام ظاهراً مختار است بین اینکه عفویش کند و حدش را جاری سازد.

مسأله ۹ - سَحَق (مساحقه)

يثبت السحق و هو وطء المرأة مثلها بما يثبت به اللواط، وحده مائة جلده بشرط البلوغ والعقل والاختيار محصنه كانت أم لا.

سحق (مساحقه) - که عبارت از این است که زن با زن وطی نماید - ثابت می‌شود به همان راههایی که لواط با آن راهها ثابت می‌شود و حدّ آن به شرطی که مرتکب‌اش بالغ و عاقل و مختار باشد صد (۱۰۰) تازیانه است؛ چه محصنه باشد یا نه.

و قيل: في المحصنه الرجم، والأشبه الأول، ولا فرق بين الفاعلة والمفعولة، ولا الكافرة والمسلمة.

و بعضی از فقها گفته‌اند حد محصنه رجم (سنگسار) است، ولی اشبه اولی (صد تازیانه) است. و بین فاعله و مفعوله و کافره و مسلمه فرقی نیست.

مسأله ۱۰ - تکرار مساحقه

إذا تكرّرت المساحقة مع تخلّلها الحدّ قتلت في الرابعه

اگر مساحقه تکرار شود و هر بار حد آن را بخورد در مرتبه چهارم کشته می‌شود.

سقوط حد مساحقه قبل از اقامه بینه

ويسقط الحدّ بالتوبه قبل قيام البینه، ولا يسقط بعده.

و حدّ (مساحقه) به وسیله توبه قبل از قیام بینه، ساقط می‌گردد؛ ولی بعد از آن ساقط نمی‌شود.

اختیار امام و نائب او بین عفو و اجرای حد در صورت اثبات با اقرار

ولو ثبتت بالإقرار فتابت يكون الإمام عليه السلام مخيراً كما في اللواط والظاهر أن نائبه مخير أيضاً.

و اگر مساحقه با اقرار ثابت شود سپس توبه نماید امام (علیه السلام) مخیر است (بین عفو و اجرای حد)، همان طور که در لواط چنین است و ظاهراً نائب او هم همین تخیر را دارد.

مسألة ۱۱- تعزیر دو مؤنث در صورت برهنه بودن در زیر روانداز

الأجنيبتان إذا وجدتا تحت إزار واحد مجردتين عزرت كل واحدة دون الحد، والأحوط مائة إلاً سوطاً.

اگر دو نفر مؤنث بیگانه برهنه در زیر روانداز جمع شوند، هر یک از آنها به کمتر از حد تعزیر می‌شوند و احوط صد تازیانه می‌باشد مگر یک تازیانه. (۹۹ ضربه تازیانه)

مسألة ۱۲- تکرار برهنه خوابیدن دو مؤنث در زیر یک روانداز

إن تكرّر الفعل منهما و التعزير مرتين اقيم عليهما الحدّ و لو عادتا بعد الحدّ فالأحوط التعزير مرتين و الحدّ في الثالثة، وقيل: تقتلان، وقيل: تقتلان في التاسعة أو الثانية عشر، والأشبه ما تقدّم.

اگر عمل مذکور (برهنه بودن دو مؤنث در زیر یک روانداز) از آنها تکرار شود و دو مرتبه تعزیر شوند، حدّ بر آنها اقامه می‌شود. و اگر بعد از حد، به همان عمل برگردند، احوط (وجوبی) دو مرتبه تعزیر است و در مرتبه سوم حدّ ثابت می‌باشد. و بعضی از فقها گفته‌اند که به قتل می‌رسند. و بعضی گفته‌اند که در مرتبه نهم یا دوازدهم کشته می‌شوند. ولی اشبه آن است که گذشت.

مسألة ۱۳- الحاق فرزند به مرد در صورتی که زوجه‌اش پس از نزدیکی با دختری مساحقه کند

لو وطئ زوجته فساحت بکراً فحملت البکر، فالولد للواطئ صاحب الماء

اگر مردی با زنش جماع کند و آن زن (قبل از گذشتن فاصله زیاد) با دختری بکر مساحقه کند و در نتیجه منی شوهرش از باطن او به باطن آن دختر منتقل شود و با اینکه بکر است حامله گردد، فرزندی که متولد می‌شود فرزند همان مردی است که صاحب آن منی بوده است و علی الصبیة الجلد مائة بعد وضعها إن كانت مطاوعة، والولد يلحق بها أيضاً، ولها بعد رفع العذرة مهر مثل نساها. و أما المرأة فقد ورد أنّ علیها الرجم، وفيه تأمل، والأحوط الأشبه فيها الجلد مائة.

و آن دختر باکره اگر خودش متمایل به مساحقه بوده بعد از وضع حمل صد تازیانه می‌خورد و فرزند متولد شده فرزند او نیز هست و مستحق مهرالمثل زن‌های هم سنّ و سال خود می‌باشد. چون بکارتش با تولد از بین می‌رود. و اما در بعضی از روایات آمده که آن زن شوهردار باید رجم (سنگسار) شود، لکن نزدیک‌تر به احتیاط و اشبه آن است که او نیز صد تازیانه می‌خورد.+

مسألة ۱۴- قوادی

ثبت القيادة و هي الجمع بين الرجل و المرأة أو الصبيّة للزنا أو الرجل بالرجل أو الصبي للواط.

قوادی (میانجی گری مرد و زن برای زنا و لواط) و آن عبارت است از جمع نمودن بین مرد و زن یا دختر بچه برای زنا، یا مرد و مرد یا پسر بچه برای لواط

اثبات قوادی

بالإقرار مرتین، وقيل: مرّة والأوّل أشبه. و يعتبر في الإقرار بلوغ المقرّ وعقله واختياره وقصده، فلا عبره بإقرار الصبيّ والمجنون والمكره والهزل ونحوه، وثبت أيضاً بشهادة شاهدين عدلين

(قوادی) با دو مرتبه اقرار کردن و بعضی گفته اند با یک مرتبه اقرار، ثابت می شود. و در اقرار، بلوغ مقرّ و عقل و اختیار و قصد او معتبر می باشد؛ پس اقرار بچه و دیوانه و مکره و مزاح کننده و مانند آن اعتبار ندارد. و با شهادت دو شاهد عادل هم ثابت می شود.

مسألة ۱۵- حد قوادی: ۷۵ ضربه شلاق

يُحدّ القوَاد خمساً وسبعين جلدة ثلاثه أرباع حدّ الزاني، وينفى من البلد إلى غيره، والأحوط أن يكون النفي في المرّة الثانيّة، وعلى قول مشهور: يخلق رأسه ويشهّر. ويستوى فيه المسلم والكافر والرجل والمرأة، إلّا أنّه ليس في المرأة إلّا الجلد، فلا حلق ولا نفي ولا شهرة عليها. ولا يبعد أن يكون حدّ النفي بنظر الحاكم.

قوَاد، هفتاد و پنج تازیانه - سه چهارم حدّ زانی - حدّ زده می شود و از آن شهر به شهر دیگری تبعید می شود. و احوط (استحبابی) آن است که تبعید در مرتبه دوم باشد. و بنابر قول مشهور، سرش تراشیده می شود و به دید مردم گذاشته می شود. و مسلمان و کافر و مرد و زن در آن مساوی است. البته در زن چیزی غیر از جلد نیست، بنا بر این تراشیدن سر و همچنین تبعید و در مقابل چشم دیگران قرار دادن، بر زن نیست. و بعید نیست که مقدار زمان تبعید به نظر حاکم باشد.

تبلیغ خودمون! جزوات سایت MollaKarimi.ir با توجه به سرفصل های جدید و آخرین تغییرات قوانین و تست های آزمون های هر سال، به روز می شه و چنانچه پی. دی. اف یا نسخه چاپ شده جزوه رو در دست دارید بهتره مجدداً از سایت، نسخه به روز رو دانلود کنید. ضمناً ما کارگاهی داریم که متفاوت از بقیه کارگاه هاست! اسم کارگاه ما، «کارگاه تولید محتوای حقوقی» است که می تونید اینستاگرام ([@vekalatyar](https://www.instagram.com/vekalatyar)) و تلگرام ما ([@omidmollakarimi](https://www.t.me/omidmollakarimi)) رو دنبال کنید تا کلی محتوای حقوقی خوب رو مشاهده و دریافت کنید. در آخر هم باید بگم کافیه به شماره ۰۹۳۵۲۲۱۳۱۷۵ واتساپ بدین تا از آخرین تغییرات این جزوات و جزوات جدیدی که نگارش می شه مطلعتون کنیم.

الفصل الثالث: في حدّ القذف

فصل سوّم: حد قذف

و النظر فيه في الموجب والقاذف والمقذوف والأحكام

و نظر در (این فصل ۳ گفتار دارد): ۱- موجب حد قذف، ۲- شرایط و مسائل قاذف و مقذوف ۳- احکام قذف

القول: في الموجب

گفتار اول: موجب حد قذف

مسأله ۱- موجب حد قذف: نسبت دادن زنا و لواط

موجب الحد الرمی بالزنا أو اللواط و أمّا الرمی بالسحق وسائر الفواحش فلا یوجب حدّ القذف. نعم، للإمام علیه السلام تعزیر الرامی.

موجب این حد، رمی به زنا یا لواط است و اما رمی به سحق و بقیه فواحش موجب حدّ قذف نمی باشد. البته امام (علیه السلام) می تواند کسی که به مردم نسبت های زشت می دهد را تعزیر کند.

مسأله ۲- شرط است که لفظ قذف صریح باشد یا ظهور در آن معنای زشت داشته باشد

يعتبر فی القذف أن یكون بلفظ صریح أو ظاهر معتمد علیه، كقوله: «أنت زنی»، أو «...لطت»، أو «أنت زان»، أو «...لائط»، أو «لیط بك»، أو «أنت منكوح فی دبرك»، أو «یا زانی»، «یا لاطی»، ونحو ذلك ممّا یؤدّی المعنی صریحاً أو ظاهراً معتمداً علیه،

در قذف معتبر است که به لفظ صریح یا ظهوری در آن معنای زشت داشته باشد مانند قول قذف کننده: «تو زنا کردی» یا «تو لواط نمودی» یا «تو زناکاری» یا «لواط کننده ای» یا «با تو لواط شده» یا «در دبر (پشت) تو دخول شده» یا «ای زناکار» یا «ای لواط کننده» و مانند این ها از آنچه که صریحاً یا ظهوری در آن معنای زشت داشته باشد این معنی را ادا نماید.

شرط است که قاذف (قذف کننده) معنای لفظ قذف را بداند

وأن یكون القائل عارفاً بما وضع له اللفظ و مفاده فی اللغة التي یتكلّم بها، فلو قال عجمی أحد الألفاظ المذكورة مع عدم علمه بمعناها لم یكن قاذفاً، ولا حدّ علیه ولو علم المخاطب، وعلى العکس لو قاله العارف باللغة لمن لم یكن عارفاً فهو قاذف وعلیه الحدّ.

و معتبر است که گوینده به آنچه که لفظ برای آن وضع شده و به معنای آن، در آن زبانی که به آن سخن می گوید، عارف باشد؛ پس اگر یک نفر غیر عرب یکی از این لفظها را (به زبان عربی) بگوید در صورتی که معنای آنها را نمی داند قذف کننده نمی باشد و حدّ قذف بر او جاری نمی شود هر چند که مخاطب، معنای آن لفظ را بداند. و برعکس، اگر کسی که معنای لغت را می داند به کسی که آن را نمی داند، بگوید، قذف کننده است و حدّ قذف بر او جاری می شود.

مسأله ۳- اجرای حد قذف در صورت نفی ولد خود یا دیگری

لو قال لولده الذی ثبت كونه ولده بإقرار منه أو بوجه شرعی: «لست بولدی» فعلیه الحدّ، وكذا لو قال لغيره الذی ثبت بوجه شرعی أنّه ولد زید: «لست بولد زید»، أو «أنت ولد عمرو».

اگر کسی به فرزند خود بعد از آنکه بارها او را فرزند خود خوانده و به فرزندیش اقرار نموده و یا فرزندى آن فرزند برایش از طریق شرعی ثابت شده بگوید: «تو فرزند من نیستی» حدّ قذف بر او جاری می شود. (زیرا با این سخن خود به مادر آن فرزند نسبت زنا داده است). و همچنین اگر کسی از طریق شرعی ثابت شده که او پسر زید است بگوید: «تو پسر زید نیستی» و یا بگوید: «تو پسر عمرو هستی» حدّ قذف بر او جاری می شود.

عدم اجرای حد در صورت عدم قصد قذف

نعم، لو كان فی أمثال ذلك قرینة علی عدم إرادة القذف؛ ولو للتعارف فلیس علیه الحدّ، فلو قال: «أنت لست بولدی» مریداً به لیس فیک ما یتوقع منك، أو «أنت لست بابن عمرو» مریداً به لیس فیک شجاعته—مثلاً—فلا حدّ علیه، ولا یكون قذفاً.

لبنه اگر در امثال این گونه موارد قرینه‌ای باشد که اراده قذف ندارد ولو برای این که معنای مقصود از لفظ به حسب متعارف غیر قذف باشد، حدی بر او نیست؛ پس اگر بگوید: «تو فرزند من نیستی» در حالی که می‌خواهد بگوید آنچه که از تو توقع می‌رود در تو نیست، یا «تو پسر عمرو نیستی» در حالی که اراده کرده که مثلاً شجاعت عمرو در تو نیست، پس حدی ندارد و قذف نمی‌باشد.

مسأله ۴- عدم اجرای حد در صورت قذف منسوبین مخاطب

لو قال: «یا زوج الزانیه»، أو «یا اخت الزانیه»، أو «یا بن الزانیه»، أو «زنت امّک»، وأمّثال ذلك، فالقذف ليس للمخاطب، بل لمن نسب إليه الزنا
اگر بگوید: «ای شوهر زانیه» یا «ای خواهر زانیه» یا «ای پسر زانیه» یا «مادرت زنا داده» و امثال این ها، از آنجا که زنا را به مخاطب نسبت نداده بلکه به منسوبین او نسبت داده، قذف مخاطب صورت نگرفته است و حد ندارد.

وکذا لو قال: «یا بن اللاطی»، أو «یا بن الملوط»، أو «یا أخ اللاطی»، أو «یا أخ الملوط»-مثلاً- فالقذف لمن نسب إليه الفاحشة لا للمخاطب. نعم، علیه التعزیر بالنسبة إلى إیذاء المخاطب وهتکه فیما لا یجوز له ذلك.

و همچنین است اگر مثلاً بگوید: «ای پسر لواط کننده» یا «ای پسر شخص لواط داده» یا «ای برادر لواط کننده» یا «ای برادر کسی که لواط داده»، در این صورت هم مخاطب را قذف نکرده بلکه منسوبین او را قذف کرده، البته چنین کسی بدان جهت که مخاطب خود را بدون دلیل و مجوز اذیت و توهین نموده تعزیر می‌شود.

مسأله ۵ - عدم اجرای حد قذف در صورت وجود شبهه

لو قال: «ولدتک امّک من الزنا» فالظاهر عدم ثبوت الحد، فإنّ المواجه لم یکن مقدوفاً، ویحتمل انفراد الأب بالزنا أو الأمّ بذلك، فلا یكون القذف لمعیّن، ففی مثله تحصل الشبهة الدارئة، ویحتمل ثبوت الحد مع مطالبه الأبوين

اگر به کسی بگوید: «مادرت تو را از زنا حامله شد و به دنیا آورده است» ظاهراً حد ثابت نیست؛ زیرا شخص مخاطب او، قذف نشده است؛ علاوه بر این ممکن است پدر او زناکار بوده ولی مادرش نباشد (مثلاً مادر او در خواب بوده و خیال می‌کرده آنکه با او جماع می‌کند شوهر اوست) و یا تنها مادر او زناکار باشد، ولی پدر او زناکار نباشد (مثل اینکه پدر او با شخص دیگری جماع نموده در حالی که گمان کرده که زوجه خودش است و با او جماع کرده) پس قذف بر شخص معینی واقع نشده (پس این نسبت زنا معلوم نیست به چه کسی نسبت داده شده است)؛ بنابراین در مثل آن، شبهه‌ای که دفع کننده حد است، حاصل می‌شود. البته این احتمال هم هست که وقتی حد واجب می‌شود که پدر و مادر آن شخص نزد حاکم شکایت کنند که این نسبت زنا به ما داده است و باید حد را بر او جاری سازی.

وکذا لو قال: «أحدکما زان» فإنه یحتمل الدرء، ویحتمل الحد بمطالبتهما.

و همچنین است اگر بگوید: «یکی از شما زناکارید»؛ که هم احتمال دارد از موارد شبهه محسوب شود و حد جاری نگردد و هم احتمال دارد با مطالبه یکی از آن دو حد واجب شود.

مسأله ۶- اجرای حد در صورت قذف مخاطب

لو قال: «زنت أنت بفلان»، أو «لطت بفلان»، فالقذف للمواجه دون المنسوب إليه على الأشبه، وقيل: علیه حدّان.

اگر بگوید: «تو با فلان زن زنا کردی» یا «با فلانی لواط نمودی» پس قذف بنابر شبهه بر مخاطب واقع شده، نه آن زن و آن پسر. و بعضی گفته‌اند که: دو حد باید بخورد؛ زیرا قذف را هم به مخاطب نسبت داده و هم به آن زن یا آن پسر.

مسألة ۷- نسبت زنا به پسر ملاعنه یا مادر او

لو قال لابن الملاعنة: «يا بن الزانية»، أو لها «يا زانية»، فعليه الحد لها

اگر به پسر زنی که مورد لعان واقع شده (پسری که پدرش نسبت زنا به مادرش داده تا فرزند را از خود نفی کند و به حکم حاکم آن زن و شوهر یکدیگر را ملاعنه کردند) بگوید: «ای پسر زانیه» یا به مادر آن پسر بگوید: «ای زناکار» آن زن می‌تواند از حاکم تقاضای اجرای حد بر او کند.

عدم اجرای حد زنا نسبت به زن در صورت اقرار مرد به زنا

ولو قال لامرأة: «زنيت أنا بفلانة»، أو «زنيت بك» فالأشبه عدم الحد لها، ولو أقر بذلك أربع مرّات يحدّ حدّ الزاني.

و اگر به زنی بگوید: «من با فلان زن زنا کرده‌ام» و یا نزد وی بگوید: «من با تو زنا کردم» شبهه آن است که حد (زنا) بر آن زن جاری نمی‌شود (زیرا شاید مراد او نسبت زنا به خودش باشد نه به آن زن) و اما خود آن مرد اگر اقرارش را چهار نوبت تکرار کند حد زنا بر او جاری می‌شود.

مسألة ۸ - توهين موجب تعزير

كلّ فحش نحو «يا ديوث»، أو تعريض بما يكرهه المواجه ولم يفد القذف في عرفه ولغته، يثبت به التعزير لا الحدّ، كقوله: «أنت ولد حرام»، أو «يا ولد الحرام»، أو «يا ولد الحيض»، أو يقول لزوجته: «ما وجدتك عذراء»، أو يقول: «يا فاسق» «يا فاجر» «يا شارب الخمر»، وأمثال ذلك ممّا يوجب الاستخفاف بالغير، ولم يكن الطرف مستحقاً، ففيه التعزير لا الحدّ، ولو كان مستحقاً فلا يوجب شيئاً.

هر فحشی مانند «ای دیوث» یا هر تعرضی ناراحت‌کننده‌ای که مخاطب از آن کراهت دارد در عرف آن زبان و آن لغت افاده قذف نکند حد قذف ندارد، بلکه تنها باعث تعزیر است، نه حد، مثل اینکه به کسی بگوید: «تو حرام زاده‌ای» یا «ای حرام‌زاده» یا «ای فرزند حیض»، یا به زوجه‌اش بگوید: «تو را باکره ندیدم» یا بگوید: «ای فاسق»، «ای فاجر»، «ای شراب‌خوار» و امثال این‌ها که موجب توهین به او باشد و حال آن که او، مستحق این توهین نبوده باشد، در آن تعزیر می‌باشد، نه حد. و اگر طرف مستحق آن باشد، موجب چیزی نمی‌باشد.

القول: في القاذف و المقذوف

گفتار دوم: قاذف (قذف‌کننده) و مقذوف (قذف‌شونده)

مسألة ۱- شرایط قاذف (قذف‌کننده): ۱- بلوغ ۲- عقل ۳- اختیار ۴- قصد

يعتبر في القاذف البلوغ و العقل، فلو قذف الصبيّ لم يحدّ و إن قذف المسلم البالغ العاقل. نعم، لو كان مميّزاً يؤثّر فيه التأديب ادّب على حسب رأى الحاكم، وكذا المجنون.

در قاذف (قذف کننده)، بلوغ و عقل معتبر است؛ پس اگر بچه قذف نماید، حدّ نمی‌خورد هرچند مسلمان بالغ عاقل را قذف نماید البته اگر ممیزی باشد که تأدیب در او تأثیر دارد، طبق نظر حاکم، تأدیب می‌شود و همچنین است دیوانه.
و کذا یعتبر فیہ الاختیار، فلو قذف مکرهاً لا شیء علیه.

و همچنین در قاذف، اختیار معتبر است؛ پس اگر از روی اکراه قذف نماید چیزی بر او نمی‌باشد.
والقصد، فلو قذف ساهياً أو غافلاً أو هزلاً لم یحدّ.

و قصد معتبر است؛ پس اگر به طور سهو یا غفلت یا مزاح، قذف نماید، حدّ نمی‌خورد.

مسأله ۲- اجرای حد قذف نسبت به مجنون

لو قذف العاقل أو المجنون أذواراً فی دور عقله، ثمّ جنّ العاقل وعاد دور جنون الأدواری، ثبت علیه الحدّ ولم یسقط، ویحدّ حال جنونه.
اگر عاقل یا دیوانه ادواری در دور عقلش، قذف نماید، سپس عاقل دیوانه شود یا به حالت جنون ادواری برگشت نماید، حدّ بر او ثابت است و ساقط نمی‌شود و در حال دیوانگی حدّ زده می‌شود.

مسأله ۳- شرایط مقذوف (قذف شونده): احسان: ۱- بلوغ ۲- عقل ۳- حریت (یعنی برده نبودن) ۴- اسلام

۵- عفت (پاکدامنی از زنا و لواط)

یشترط فی المقذوف الإحسان و هو فی المقام عبارة عن البلوغ و العقل و الحرّیة و الإسلام و العفّة

در مقذوف (قذف شونده)، احسان شرط است. و احسان در این مقام، عبارت از بلوغ و عقل و حریت و اسلام و عفت (پاکدامنی از زنا و لواط) می‌باشد؛

فمن استكملها وجب الحدّ بقذفه، ومن فقدھا أو فقد بعضها فلا حدّ علی قاذفه، وعلیه التعزیر.

پس کسی که تمام آنها را دارد، در صورت قذف او حدّ قذف بر قاذف واجب (اقامه) می‌شود و کسی که همه یا بعضی از آنها را فاقد می‌باشد قاذف او حدی ندارد و بر او تعزیر می‌باشد
فلو قذف صبیّاً أو صبیّةً أو مملوكاً أو کافراً یُعزّر.

پس اگر پسر بچه یا دختر بچه یا مملوک یا کافری را قذف نماید تعزیر می‌شود.

و أمّا غیر العفیف فإن کان متظاهراً بالزنا أو اللواط فلا حرمه له، فلا حدّ علی القاذف ولا تعزیر

و اما شخص بی عفت چنانچه متظاهر به زنا و لواط باشد پس (در اسلام) حرمتی ندارد و حدّ و تعزیری بر قاذف او نمی‌باشد

و لو لم یکن متظاهراً بهما فقدفه یوجب الحدّ

و اگر متظاهر به آنها (زنا و لواط) نباشد پس قذف او موجب حدّ می‌باشد

و لو کان متظاهراً بأحدهما ففیما یتظاهراً لا حدّ ولا تعزیر، وفی غیره الحدّ علی الأقوی

و اگر متظاهر به یکی از آنها (زنا و لواط) باشد پس در آنچه که تظاهر دارد حدّ و تعزیری نیست و در غیر آن بنابر اقوی حدّ است و لو کان متظاهراً بغيرهما من المعاصی فقدفه یوجب الحدّ.

و اگر به این دو گناه (زنا و لواط) تظاهر ندارد؛ ولی به غیر آنها (زنا و لواط) از معصیتها متظاهر باشد قذف او موجب حدّ است.

مسأله ۴- اجرای حد قذف در صورتی که مادر قذفشونده کافر باشد

لو قال للمسلم: «یا بن الزانیة»، أو «أُمّک زانیة»، وکانت امّه کافرة، ففی رواية یضرب القاذف حدّاً؛ لأنّ المسلم حصّنها، والأحوط التعزیر دون الحدّ.

اگر به مسلمان بگوید: «ای پسر زانیه» یا «مادرت زانیه است»، و مادرش کافر باشد در روایتی آمده که به قاذف حدّ زده می‌شود؛ زیرا اسلام آن پسر و مادرش را داخل در احصان کرده است، ولی احوط (وجوبی) تعزیر نمودن به کمتر از حدّ است.

مسأله ۵- تعزیر پدر در صورت قذف فرزند

لو قذف الأب ولده بما یوجب الحدّ لم یحدّ، بل علیه التعزیر للحرمة لا للولد

اگر پدری فرزند خود را قذف کند قذفی که حد را واجب می‌سازد، مثلاً به پسرش بگوید: «ای زناکار» حد بر او زده نمی‌شود بلکه حاکم او را به منظور تادیب تعزیر می‌کند، پس شلاقى که به او می‌زند به خاطر حرمت قذف است نه بخاطر این که پسرش را قذف کرده است

تعزیر شوهر در صورت قذف زن متوفای خود که به جز پسرش وارثی ندارد

وکذا لا یحدّ لو قذف زوجته المیتة ولا وارث لها إلاً ولده

و همچنین اگر مردی زن از دنیا رفته خود را که به جز پسرش وارثی ندارد قذف کند (که باز به خاطر احترام به پسر به پدر حد زده نمی‌شود بلکه به خاطر عمل حرامش تعزیر می‌شود)

اجرای حد قذف شوهر در صورت قذف زن متوفای خود که آن زن فرزندی از غیر این مرد داشته باشد

ولو کان لها ولد من غیره کان له الحدّ، وکذا لو کان لها وارث آخر غیره

و اما اگر آن زن فرزندی از غیر این مرد داشته باشد حق دارد تقاضای اجرای حد بر او کند

عدم اجرای حد در صورت قذف فرزندان پسری توسط پدر بزرگ پدری

والظاهر أنّ الجدّ والد، فلا یحدّ بقذف ابن ابنه

و ظاهر آن است که جد، پدر محسوب می‌شود؛ پس به قذف پسر پسرش حد نمی‌خورد

اجرای حد قذف در صورت قذف پدر اگر چه بالاتر رود

ویحدّ الولد لو قذف أباه وإن علا

و اگر فرزند، پدرش را اگرچه بالا برود قذف نماید حدّ می‌خورد

اجرای حد در صورت قذف فرزندان توسط مادر

وَتُحَدُّ الْأُمُّ لَوْ قَذَفَتْ ابْنَهَا

و مادر اگر پسرش را قذف نماید حد دارد

والأقارب لو قذفوا بعضهم بعضاً.

و همچنین اقارب هر کدام دیگری را قذف کند باید حد بر آنان جاری گردد

مسألة ۶- قذف چند نفر

إذا قذف جماعة واحداً بعد واحد فلكل واحد حد؛ سواء جاؤوا لطلبه مجتمعين أو متفرقين

اگر کسی جماعتی را قذف کند یعنی به تک تک آنان بگوید: «ای زناکار» نسبت به قذف هر یک از آنان حدی جداگانه به قاذف (قذف کننده)

جاری می شود، حال چه اینکه دسته جمعی به محکمه آمده و مطالبه حد او کنند و یا یکی یکی مطالبه کنند

و لو قذفهم بلفظ واحد؛ بأن يقول: «هؤلاء زناه»، فإن افترقوا في المطالبة فلكل واحد حد و إن اجتمعوا بها فلكل حد واحد

و اگر یک نفر، جماعتی را با یک لفظ قذف نماید مثلاً بگوید: «شما همگی زناکارید» پس اگر آن جماعت یکی یکی مطالبه حد نماید نسبت

به قذف هر یک از آنان حدی جداگانه به قاذف (قذف کننده) جاری می شود، و اما اگر دسته جمعی مطالبه حد کنند برای همه آنها یک حد بر

قاذف زده می شود.

ولو قال: «زيد وعمرو وبكر-مثلاً-زناه» فالظاهر أنه قذف بلفظ واحد

و اگر مثلاً بگوید: «زيد و عمرو و بكر زناکارند» ظاهر آن است که این قذف با یک لفظ (قذف دسته جمعی) است.

و كذا لو قال: «زيد زان و عمرو وبكر»

و همچنین است اگر بگوید: (زيد زنا کار است و عمر و بكر) (ظاهر آن است که این قذف با یک لفظ (قذف دسته جمعی) است).

و أما لو قال: «زيد زان و عمرو زان و بكر زان» فلكل واحد حد؛ اجمعوا في المطالبة أم لا،

اما اگر بگوید: «زيد زنا کار است و عمرو زناکار است و بكر زناکار است» نسبت به قذف هر یک از آن سه نفر سه حد جداگانه به قاذف

(قذف کننده) جاری می شود، حال چه اینکه دسته جمعی تقاضای حد کنند یا تک تک.

ولو قال: «يا بن الزانين» فالحدّ لهما، والقذف بلفظ واحد فيحدّ حدّاً واحداً مع الاجتماع على المطالبة، وحدّين مع التعاقب.

و اگر بگوید: «ای پسر دو زناکار»، پس حق یک حد برای قذف پدر و مادر آن شخص ثابت می شود و قذف او قذف با یک لفظ است، البته

اگر پدر و مادر با هم مطالبه حد کنند یک حد می خورد ولی اگر یکی یکی با هم مطالبه حد نمایند برای هر یک حدی جداگانه است.

القول: في الأحكام

گفتار سوم: احکام قذف

مسأله ۱- اثبات قذف با دو مرتبه اقرار

یثبت القذف بالإقرار، ويعتبر على الأحوط أن يكون مرتين، بل لا يخلو من وجه.

شرایط مُقر (اقرارکننده) در قذف

قذف، با اقرار ثابت می‌شود و بنابر احوط (وجوبی) معتبر است که دو مرتبه باشد، بلکه خالی از وجه نیست.

ويشترط في المقر: البلوغ والعقل والاختيار والقصد.

و در مُقر، بلوغ و عقل و اختیار و قصد شرط است.

اثبات قذف با شهادت دو مرد

ويثبت أيضاً بشهادة شاهدين عدلين، ولا يثبت بشهادة النساء منفردات ولا منضمات.

و نیز با شهادت دو شاهد عادل ثابت می‌شود و با شهادت زن‌ها چه جداگانه و چه به ضمیمه مردها ثابت نمی‌شود.

مسأله ۲- حد قذف: ۸۰ ضربه شلاق

الحد في القذف ثمانون جلده، ذكراً كان المفترى أو انثى.

حد قذف هشتاد تازیانه است خواه کسی که افترا زده مرد باشد یا زن

ويضرب ضرباً متوسطاً في الشدة لا يبلغ به الضرب في الزنا، ويضرب فوق ثيابه المعتادة، ولا يجرد، ويضرب جسده كله إلا الرأس والوجه والمذاكير، وعلى رأى يشهر القاذف حتى تجتنب شهادته.

و این تازیانه به طور متوسط یعنی به طوری که به شدت تازیانه در زنا نرسد، و روی لباس عادی‌اش زده می‌شود و برهنه نمی‌شود و به تمام بدن او به غیر از سر و صورت و عورت زده می‌شود. و بنابر نظر بعضی (از فقها)، قاذف در دید مردم گذاشته می‌شود تا از شهادتش اجتناب شود.

مسأله ۳- تکرار قذف

لو تكرر الحد بتكرر القذف فالأحوط أن يقتل في الرابعة، ولو قذف فحدّ، فقال: «إن الذي قلت حقّ»، وجب في الثاني التعزير

اگر حدّ به سبب تکرار قذف تکرار شود، احوط (وجوبی) آن است که در مرتبه چهارم کشته شود. و اگر قذف نماید پس حدّ بخورد و بگوید: «به درستی که آنچه که گفتم حق است»، واجب است که مرتبه دوم تعزیر شود.

ولو قذف شخصاً بسبب واحد عشر مرّات؛ بأن قال: «أنت زان» وكرّره، ليس عليه إلّا حدّ واحد،

و اگر شخصی را به یک سبب ده مرتبه قذف نماید، به این که بگوید «تو زناکاری» و آن را تکرار نماید فقط یک حدّ بر او اقامه می‌شود.

ولو تعدّد المقذوف يتعدّد الحدّ

و اگر اشخاص قذف شونده متعدد باشند، حدّ تعدد پیدا می‌کند.

ولو تعدد المقذوف به؛ بأن قال: «أنت زان وأنت لائط» ففي تكرّر الحد إشكال، والأقرب التكرّر.

و اگر کاری که با آن قذف نموده، متعدد باشد، به این که بگوید: «تو زناکاری، تو لواط کاری» پس در تکرار حد، اشکال است، ولی اقرب تکرار آن است.

مسألة ۴- اسباب سقوط حد قذف: ۱- تصدیق قذف شونده ۲- بینة (شهادت شهود) ۳- عفو (گذشت) ۴- لعان پس از قذف در قذف زوجه

إذا ثبت الحدّ على القاذف لا يسقط عنه إلّا بتصديق المقذوف ولو مرّه، وبالبيّنة التي يثبت بها الزنا، وبالعفو، ولو عفا ثمّ رجع عنه لا أثر لرجوعه، و في قذف الزوجه يسقط باللعان أيضاً.

در صورتی که حدّ بر قاذف (قذف کننده) ثابت شود و حدّ آن واجب شود، آن حد ساقط نمی گردد، مگر با تصدیق کسی که قذف شده ولو یک مرتبه باشد و همین طور با بینة ای که به وسیله آن زنا ثابت می شود و با عفو؛ و اگر عفو کند سپس از آن برگردد رجوع او اثری ندارد. و در قذف زوجه، با لعان هم حدّ ساقط می شود.

مسألة ۵- قذف یکدیگر

إذا تقاذف اثنان سقط الحدّ وعزّرا؛ سواء كان قذف كلّ بما يقذف به الآخر، كما لو قذف كلّ صاحبه باللواط فاعلاً أو مفعولاً، أو اختلف، كأن قذف أحدهما صاحبه بالزنا وقذف الآخر إياه باللواط.

اگر دو نفر همدیگر را قذف نمایند حدّ (قذف) ساقط می شود و هر دو تعزیر می شوند، چه قذف هر یک از آنها به دیگری مثل قذف دیگری باشد، مانند این که هر یک طرفش را به لواط - فاعل باشد یا مفعول - قذف نماید، یا مختلف باشد، مانند این که یکی از آن ها طرفش را به زنا و دیگری او را به لواط، قذف نماید.

مسألة ۶- به ارث رسیدن حق مطالبه اجرای حق قذف (حق طرح شکایت)

حدّ القذف موروث إن لم يستوفه المقذوف ولم يعف عنه

اگر شخصی که قذف شده (قذف شونده)، آن را مطالبه و اجرا نکرده باشد و عفو هم ننموده باشد حد قذف به ارث می رسد ویرثه من یرث المال ذکوراً وإنثاءً إلّا الزوج و الزوجه، لکن لا یورث -کما یورث المال- من التوزیع، بل لكلّ واحد من الورثة المطالبة به تاماً و إن عفا الآخر.

و کسی که مال را ارث می برد، آن را ارث می برد؛ چه مرد باشد و چه زن، مگر زوج و زوجه. اما ارث بردن حق حد قذف مانند ارث بردن مال نیست که بین ورثه تقسیم شود بلکه همه مساوی اند به عبارت دیگر هر یک از ورثه حق مطالبه آن را به طور کامل دارند؛ اگرچه ورثه دیگر، آن را ببخشند.

فروع

چند فرع (سب النبی، ادعای نبوت، سحر)

اول: مهدور الدم بودن سب النبی

من سب النبی صلی الله علیه و آله و سلم - والعیاذ بالله - وجب علی سامعه قتله؛ ما لم یخف علی نفسه أو عرضه أو نفس مؤمن أو عرضه، ومعه لا یجوز، ولو خاف لی ماله المعتد به أو مال أخیه كذلك جاز ترك قتله، ولا یتوقف ذلك علی إذن من الإمام (علیه السلام) أو نائبه

کسی که به پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) - والعیاذ بالله - ناسزا بگوید، بر شنونده آن واجب است که او را به قتل برساند مادامی که خوفی بر خود یا عرض خود یا بر جان شخص مؤمنی یا عرض او نباشد؛ و با وجود این خوف، جایز نمی باشد. و اگر بر مال مورد توجه او یا بر مال مورد توجه برادر مسلمانش خوف باشد، ترک قتل او جایز است. و این بر اذن امام (علیه السلام) یا نائب او موقوف نیست.

مهدور الدم بودن شخصی که به ائمه (علیهم السلام) یا حضرت صدیقۀ طاهر (سلام الله علیها) ناسزا بگوید

وکذا الحال لو سب بعض الأئمة (علیهم السلام)، وفي إلحاق الصدیقة الطاهرة (سلام الله علیها) بهم وجه، بل لو رجع إلى سب النبی (صلی الله علیه و آله و سلم) یقتل بلا إشکال.

و همچنین هر کسی به ائمه (علیهم السلام) ناسزا بگوید. و در این که حضرت صدیقۀ طاهره (سلام الله علیها) ملحق به آن حضرات باشد وجهی است، بلکه اگر ناسزای به آن حضرت به ناسزای پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) برگردد بدون اشکال کشتن او واجب است.

دوم: مهدور الدم بودن کسی که ادعای نبوت می کند

من ادعی النبوة یجب قتله، و دمه مباح لمن سمعها منه إلّا مع الخوف كما تقدّم

کسی که ادعای نبوت نماید قتل او واجب است و خون او برای کسی که ادعای نبوت را از او شنیده، مباح است، مگر این که خوف داشته باشد، چنان که گذشت.

ومن کان علی ظاهر الإسلام وقال: «لا أدري أن محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم صادق أو لا» یقتل.

و کسی که بر ظاهر اسلام باشد و بگوید: «نمی دانم که محمد بن عبدالله (صلی الله علیه و آله و سلم) راستگو است یا نه» کشته می شود.

سوم: حد قتل برای کسی که عمل به سحر نماید

من عمل بالسحر یقتل إن کان مسلماً، ویؤدّب إن کان کافراً

کسی که عمل به سحر نماید اگر مسلمان باشد کشته می شود؛ و اگر کافر باشد، تأدیب می شود.

و یثبت ذلك بالإقرار، والأحوط الإقرار مرتین، وبالبینة. ولو تعلم السحر لإبطال مدعی النبوة فلا بأس به، بل ربما یجب.

و سحر با اقرار ثابت می شود و احوط (وجوبی) آن است که دو مرتبه اقرار نماید و با بینۀ هم ثابت می شود. و اگر سحر را به جهت باطل نمودن مدعی نبوت یاد بگیرد اشکالی ندارد، بلکه چه بسا واجب باشد.

چهارم: اثبات حقوق الله موجب تعزیر با ۲ مرتبه اقرار یا شهادت ۲ شاهد عادل

كلّ ما فيه التعزیر من حقوق الله- سبحانه وتعالى- یثبت بالإقرار، والأحوط الأولى أن یكون مرتّین، وبشاهدين عدلين.

هر آنچه که از حقوق الله تعالی تعزیر در آن است، با اقرار ثابت می شود و احوط اولی آن است که دو مرتبه باشد. و با دو شاهد عادل هم ثابت می شود.

پنجم: تعزیر ترک کننده واجب و مرتکب حرام

الخامس: كلّ من ترك واجباً أو ارتكب حراماً فلإمام علیه السلام ونائبه تعزیره؛ بشرط أن یكون من الكبائر، والتعزیر دون الحدّ، وحدّه بنظر الحاکم، و الأحوط له فیما لم یدلّ دلیل علی التقدير عدم التجاوز عن أقلّ الحدود.

هر کسی که ترک واجب نماید یا مرتکب حرام شود، پس امام (علیه السلام) و نائب او حق دارد او را تعزیر نماید به شرطی که از گناهان کبیره باشد و تعزیر کمتر از حدّ می باشد و مقدار آن به نظر حاکم است و احوط (وجوبی) برای حاکم در موردی که دلیلی بر مقدار آن دلالت ننماید این است که از کمترین حدود، تجاوز ننماید.

ششم: تأدیب کودک

قیل: إنه یکره أن یزاد فی تأدیب الصبیّ علی عشرة أسواط، والظاهر أن تأدیه بحسب نظر المؤدّب و الولی، فربما تقتضی المصلحه أقلّ وربما تقتضی الأكثر، ولا یجوز التجاوز، بل ولا التجاوز عن تعزیر البالغ، بل الأحوط دون تعزیره، وأحوط منه الاكتفاء بستّة أو خمسّة.

بعضی از فقها گفته اند: مکروه است در تأدیب کودک بیشتر از ده تازیانه، زده شود، ولی ظاهر آن است که تأدیب او به حسب نظر مؤدّب (تأدیب کننده) و ولیّ می باشد؛ پس چه بسا مصلحت اقتضا می کند که کمتر باشد و چه بسا اقتضای بیشتر داشته باشد، و تجاوز از مقدار حدّ جایز نیست، بلکه نباید از تعزیر بالغ تجاوز کند، بلکه احوط (وجوبی) است که کمتر از تعزیر او باشد و احوط از آن است که به شش و یا پنج شلاق اکتفاء کند.

الفصل الرابع: فی حدّ المسکر

فصل چهارم: حدّ مُسکرات

و النظر فی موجه و کیفیت و أحكامه

و نظر در (این فصل ۲ گفتار دارد): ۱- موجب حد مسکر و کیفیت آن ۲- احکام و لواحق حد مسکر

القول: فی موجه و کیفیت

گفتار اول: موجب حد مسکر و کیفیت آن

مسألة ۱- حدّ مُسکر

وجِبَ الحَدُّ عَلَى مَنْ تَنَاوَلَ الْمُسْكَرَ أَوْ الْفَقَّاعَ وَإِنْ لَمْ يَكُنْ مُسْكَراً

بر کسی که مسکر یا فقّاع اگرچه مسکر نباشد بخورد حدّ واجب است

شرایط خورندهٔ مُسْکِر

بشرط آن یکون المتناول بالغاً عاقلاً مختاراً عالماً بالحکم و الموضوع،

(حد) به شرطی (واجب است) که خورندهٔ آن بالغ و عاقل و مختار بوده و حکم و موضوع را بداند

عدم اجرای حد نسبت به دیوانه، مجنون و مُکْرَه و جاهل به حکم و موضوع

فَلَا حَدَّ عَلَى الصَّبِيِّ وَ الْمَجْنُونِ وَ الْمُكْرَهِ وَ الْجَاهِلِ بِالْحُكْمِ أَوْ أَحَدِهِمَا؛ إِذَا أَمَكْنَ الْجَاهِلُ بِالْحُكْمِ فِي حَقِّهِ.

بنابراین کودک و دیوانه و کسی که به تهدید دیگران مُسْکِر و یا فقّاع بنوشد و نیز کسی که جاهل به حرمت آن باشد و یا موضوع را نمی‌داند و معتقد است آنچه می‌نوشد مثلاً سرکه است، و یا هم جاهل به موضوع است و هم جاهل به حکم؛ حد اجرا نمی‌شود، البته ادعای جهل از کسی پذیرفته می‌شود که جهل در حق او ممکن باشد.

مسأله ۲- انواع مُسْکِر

لا فرق فی المسکر بین أنواعه کالمتخذ من العنب: و هو الخمر، أو التمر: و هو النبیذ، أو الزبيب: و هو النقیع، أو العسل: و هو البتع، أو الشعیر: و هو المزر، أو الحنطة أو الذرة أو غيرها

در مُسْکِر بین انواع آن مانند آنچه که از انگور گرفته می‌شود که آن خمر می‌باشد، یا از خرما گرفته می‌شود که آن نبیذ است، یا از کشمش گرفته می‌شود و آن نقیع است، یا از عسل گرفته می‌شود و آن بتع است، یا از جو گرفته می‌شود و آن مزر است، یا از گندم گرفته می‌شود، یا از ارزن یا از غیر آنها گرفته می‌شود، فرقی نیست.

و يلحق بالمسکر الفقّاع و إن فرض أنه غیر مسکر

و فقّاع به مُسْکِر ملحق می‌شود هرچند فرض کنیم که مستی نیاورد.

و لو عمل المسکر من شیئین فما زاد ففی شربه حدّ

و اگر مُسْکِر از دو یا چند چیز ساخته شود در شُرب (نوشیدن) آن یک حدّ می‌باشد.

مسأله ۳- حرام بودن آب انگور

لا إشکال فی حرمة العصیر العنبی؛ سواء غلی بنفسه أو بالنار أو بالشمس، إلّا إذا ذهب ثلثاه أو ينقلب خلاً، لكن لم یثبت إسکاره. وفي إلحاقه بالمسکر فی ثبوت الحدّ ولو لم یکن مسکراً إشکال، بل منع، سیما إذا غلی بالنار أو بالشمس.

اشکالی نیست در این که عصیر انگور (آب انگور) جوشیده حرام است؛ چه به خودی خود یا به وسیلهٔ آتش و یا تابش خورشید بجوشد، وقتی حلال می‌شود که دو ثلث آن برود یا تبدیل به سرکه گردد؛ البته در حرمت آن شکی و اشکالی نیست ولی مُسْکِر بودنش مشکل است چون

ثابت نشده است، و در الحاق آن (آب انگوری که دو ثلث آن بجوشد - سرکه) به مُسکِر در ثبوت حدّ ولو این که مسکر نباشد مشکل است، بلکه می‌توان گفت حکم آن را ندارد، مخصوصاً اگر به وسیله آتش یا خورشید بجوشد.

والعصیر الزبیبی و التمری لا يلحق بالمسکر حرمة و لا حدّاً.

و عصیر گرفته شده از کشمش و خرما حکم مُسکِر را ندارد، نه مانند آن حرام است و نه نوشنده آن مانند نوشنده مُسکِر حد دارد.

مسألة ۴- اجرای حد در صورت شرب مسکر حتّی کم، حتّی اگر مست نکند

لا إشکال فی أنّ المسکر قلیله و کثیره سواء فی ثبوت الحدّ بتناوله؛ ولو کان قطره منه ولم یکن مسکراً فعلاً، فما کان کثیره مسکراً یكون فی قلیله حدّ. اشکالی نیست در اینکه مُسکِر اندک و زیادش از نظر حرمت و وجوب حد برابرند، حتّی یک قطره آن نیز حرام است و حد دارد هر چند که یک قطره آن مست نکند؛ بنابراین هر چیز مسکری که زیادش مست کننده باشد اندکش نیز موجب حد است.

مخلوط مسکر با غیر مسکر

كما لا إشکال فی الممتزج بغیره إذا صدق اسمه علیه، و کان غیره مستهلکاً فیه. كما لا إشکال فی الممتزج بغیره إذا کان مسکراً ولم یخرج بامتزاجه عن الإسکار، ففي کلّ ذلك حدّ. و أمّا إذا امتزج بغیره - کالأنّیة والأدویة - بنحو استهلک فیه ولم یصدق اسمه، ولم یکن الممتزج مسکراً، ففي ثبوت الحدّ به إشکال، و إن کان حراماً لأجل نجاسة الممتزج، فلو استهلک قطره منه فی مائع فلا شبهة فی نجاسة الممتزج، و لكن ثبوت حدّ المسکر علیه محلّ تأمل وإشکال، لكنّ الحكم بالحدّ معروف بین أصحابنا.

همچنان که اگر مسکر با غیر مسکر مخلوط شود ولی هنوز عنوان خمر یا مسکر دیگر بر او صادق باشد حد دارد، و اما اگر در اثر مخلوط کردن به طوری که در آن مستهلک شود و عنوان مسکر بر آن صادق نباشد و این مخلوط، مسکر نباشد در اثبات حدّ به آن، اشکال است؛ هر چند که خوردن آن مخلوط به خاطر نجس بودنش بی شک حرام است؛ بنابراین اگر یک قطره شراب در مایعی از قبیل آب یا شربت بریزد شبهه‌ای نیست در اینکه آن مخلوط نجس است؛ ولی اینکه اگر کسی آن را بخورد باید حد مسکر بر او جاری شود محلّ تأمل و اشکال است، اما حکم به حد در بین فقهای شیعه معروف است.

مسألة ۵- عدم اجرای حد در صورت شرب مسکر در حالت اضطرار

لو اضطرّ إلى شرب المسکر لحفظ نفسه عن الهلاک أو من المرض الشدید فشرب، لیس علیه الحدّ.

اگر به آشامیدن مسکر جهت حفظ نفس از هلاکت یا از مرض شدید، اضطرار پیدا کند و بیاشامد حدّ بر او نیست.

مسألة ۶- جهل به حکم

لو شرب المسکر مع علمه بالحرمة وجب الحدّ ولو جهل أنّه موجب للحدّ

اگر کسی بداند که شرب مسکر حرام است آن را بنوشد، حدّ واجب است هر چند که نداند شرب مسکر موجب حد است.

جهل به موضوع

و لو شرب مائعاً بتخیل آنه محرم غیر مسکر فأنضح آنه مسکر، لم یثبت الحدّ علیه

و اگر مایعی را بنوشد به خیال اینکه مسکر نیست ولی بداند که حرام است و بعد از نوشیدن معلوم شد که مسکر بوده حد بر او ثابت نمی شود
ولو علم آنه مسکر وتخیل أنّ الموجب للحدّ ما أسکر بالفعل فشرب قليله فالظاهر وجوب الحدّ.

و اگر بداند که مسکر است و خیال کند که آنچه موجب حد می باشد، آن است که بالفعل مسکر باشد، پس کم آن را بنوشد (به حدی بنوشد که مست نشود)، ظاهراً حد واجب است.

مسأله ۷- اثبات شرب مسکر

یثبت شرب المسکر بالإقرار مرتین

شرب مسکر، با دو مرتبه اقرار ثابت می شود

ويشترط فی المقرّ: البلوغ والعقل والحريّة والاختيار والقصد.

و در مقرّ (اقرار کننده)، بلوغ و عقل و حریت (برده نبودن) و اختیار و قصد شرط است.

و يعتبر فی الإقرار أنّ لا یقرن بشيء یحتمل معه جواز شربه، كقوله: «شربت للتداوی، أو مكرهاً»، ولو أقرّ بنحو الإطلاق، وقامت قرینة علی أنّه شربه معذوراً، لم یثبت الحدّ،

و در اقرار شرط است به اینکه همراه با قرینه ای نباشد که جواز شرب آن را محتمل بسازد، مثلاً نگفته باشد: «آشامیدم برای مداوا یا مرا با تهدید وادار به نوشیدن شراب کردند» حتی اگر نخست به طور مطلق اقرار کرد به اینکه من شراب خورده ام و سپس قرینه ای قائم شود بر اینکه معذور در شرب بوده حد از او دفع می شود

و لو أقرّ بنحو الإطلاق ثمّ ادّعی عذراً قبل منه، ویدراً عنه الحدّ لو احتمل فی حقّه ذلك، ولا یكفی فی ثبوته الرائحة و النكهة مع احتمال العذر.

و اگر اقرار کند به طور اطلاق و سپس ادعا کند عذری را، (عذر) او پذیرفته می شود، البته باید عذری باشد که در مورد شخص اقرار کننده محتمل بوده باشد، و به صرف اینکه بوی شراب از دهن کسی احساس شود با توجه به اینکه احتمال عذر هم در میان باشد حد جاری نمی شود.

مسأله ۸- احکام شهادت شرب مسکر

و یثبت بشاهدين عادلین، ولا تقبل شهادة النساء منفردات و لا منضمات

(شرب مسکر) با دو شاهد عادل هم ثابت می شود؛ ولی شهادت زن ها - چه جداگانه یا به ضمیمه مرد ها - قبول نمی شود.

و لو شهد العدلان بنحو الإطلاق كفی فی الثبوت

و اگر دو شاهد عادل به طور مطلق شهادت دهند در ثبوت آن (حد) کفایت می کند.

ولو اختلفا فی الخصوصیات، كأن یقول أحدهما: «إنّه شرب الفقّاع»، والآخر: «إنّه شرب الخمر»، أو قال أحدهما: «إنّه شرب فی السوق»، والآخر: «إنّه شرب فی البيت»، لم یثبت الشرب، فلا حدّ.

و اگر در خصوصیات اختلاف کنند مثل این که یکی از آنها بگوید: «او فقاغ نوشید» و دیگری بگوید: «شراب نوشید» یا یکی از آنها بگوید: «او در بازار نوشید» دیگری بگوید: «او در خانه نوشید» شرب آن ثابت نمی‌شود، پس حدی جاری نمی‌شود. و کذا لو شهد أحدهما: بآنه شرب عالماً بالحکم، والآخر: بآنه شرب جاهلاً، وغیره من الاختلافات.

و همچنین است اگر یکی از آنها شهادت بدهد که او با علم به حکم، نوشید و دیگری شهادت بدهد که او از روی جهل نوشید (پس حدی جاری نمی‌شود) و همچنین در صورت وجود اختلافاتی دیگری در شهادت حدی جاری نمی‌شود.

ولو أطلق أحدهما؛ وقال: «شرب المسکر»، وقید الثانی؛ وقال: «شرب الخمر» فالظاهر ثبوت الحدّ.

و اگر یکی از آنها مطلق شهادت دهد و بگوید: «مسکر نوشید» و دومی مقید کند و بگوید: «خمر نوشید» ظاهراً حد ثابت است.

مسأله ۹- حد شرب مسکر: ۸۰ ضربه شلاق

الحدّ فی الشرب ثمانون جلده؛ کان الشارب رجلاً أو امرأة.

حد نوشیدن مسکر هشتاد تازیانه است چه اینکه نوشنده‌اش مرد باشد و چه زن.

احکام حد شرب مسکر نسبت به کافر

والکافر إذا تظاهر بشربه يُحدّ، و إذا استتر لم يُحدّ، و إذا شرب فی کنائسهم و بیعهم لم یحدّ.

و اگر کافر به نوشیدن آن تظاهر نماید، حدّ زده می‌شود و اگر مخفی بنوشد حدّ نمی‌خورد. و اگر در کنیسه‌ها و مراکز عبادت‌شان بنوشد، حدّ نمی‌خورد.

مسأله ۱۰- نحوه اجرای حد شرب مسکر

یضرب الشارب علی ظهره و کتفیه و سائر جسده، ویَتَقَى وجهه ورأسه و فرجه.

شلاق شرب مسکر را بر پشت و شانه و سایر اعضاء بدن او می‌زنند، و باید مواظب باشند که به سر و صورت و به عورت او اصابت نکند

و الرجل یضرب عریاناً- ما عدا العورة- قائماً، والمرأه تُضرب قاعده مربوطه فی ثیابها، ولا یقام علیهما الحدّ حتّی یفیقا.

و اگر شارب خمر مرد باشد او را عریان کرده به طوری که فقط عورتش پوشیده باشد و در حال ایستاده بر او حد جاری می‌کنند، و اگر زن باشد به صورت نشسته و با لباس‌هایش، زده می‌شود و بر آنها در حال هوشیاری حد را جاری می‌سازند، (پس اگر هنوز مست هستند صبر می‌کنند تا هوشیار شوند بعد حکم را جاری می‌سازند)

مسأله ۱۱- عدم سقوط حد در صورت جنون یا ارتداد

لا یسقط الحدّ بعروض الجنون ولا بالارتداد، فُیحدّ حال جنونه و ارتداده.

حد، با عارض شدن دیوانگی و همچنین با ارتداد ساقط نمی‌شود؛ پس در حال دیوانگی و ارتدادش حد را بر او جاری می‌سازند.

مسأله ۱۲- تکرار حد شرب مسکر

لو شرب کراراً ولم یحدّ خلالها کفی عن الجميع حدّ واحد، ولو شرب فحدّ قتل فی الثالثه، وقیل: فی الرابعه.

اگر چند بار مسکر بنوشد و بین آنها حد نخورده باشد یک حد برای همه آنها کافی است، و اگر بنوشد و حد بخورد و یک بار دیگر بنوشد و حد بخورد در مرتبه سوم به قتل می رسد و گفته شده که در مرتبه چهارم کشته می شود.

القول: فی أحكامه و بعض اللواحق

گفتار دوم: احکام و لواحق حد مسکر

مسأله ۱- شهادت به نوشیدن مسکر و قی نمودن آن

لو شهد عدل بشربه و آخر بقیته وجب الحد؛ سواء شهد من غیر تأریخ أو بتأریخ یمنک الاتحاد، ومع عدم إیمانه لا یحدّ، وهل یحدّ إذا شهدا بقیته؟ فیه إشکال.

اگر یک شاهد عادل شهادت دهد که فلانی را دیدم شراب مسکر نوشید و دیگری شهادت دهد که دیدم شراب مسکر را قی کرد حد بر آن شخص واجب می شود چه اینکه هر دو شاهد تاریخ معین کرده باشند یا نه، البته در صورت تعیین تاریخ باید تاریخ قی بعد از تاریخ نوشیدن و با فاصله اندک باشد، و اما اگر تاریخ آن دو زمانی باشد که جمع آن ممکن نباشد حد نمی خورد (مثل اینکه تاریخی قی قبل از تاریخ نوشیدن و یا بعد از چند روز از تاریخ نوشیدن باشد)، و آیا اگر هر دو شهادت به قی دهند حد لازم می شود یا نه؟ (اجرای حد) مشکل است.

مسأله ۲- حلال شمردن خمر

من شرب الخمر مستحلاً لشربها أصلاً و هو مسلم استتیب، فإن تاب اقیم علیه الحدّ، وإن لم یتب ورجع إنکاره إلی تکذیب النبی صلی الله علیه و آله و سلم قُتل؛ من غیر فرق بین کونه ملیاً أو فطریاً

اگر کسی خمر نوشیده و نوشیدن آن را حلال هم بداند و در عین اینکه مسلمان است معتقد به حرمت آن نباشد، اول او را توبه می دهند اگر توبه کرد حد شرب مسکر را بر او جاری می سازند، و اگر توبه ننماید و انکار او به تکذیب پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) گردد کشته می شود چون مرتد شده است، حال چه اینکه مرتد ملی (قبلاً مسلمان و مسلمان زاده بوده)، و چه اینکه مرتد فطری (کافر زاده بوده و سپس مسلمان شده) باشد.

وقیل: حکمه حکم المرتد لا یستتاب إذا ولد علی الفطره، بل یقتل من غیر استتابه، والأول أشبه.

ولی بعضی از فقهاء گفته اند: حکم او حکم مرتد است یعنی در صورتی که مرتد فطری باشد پیشنهاد توبه به او داده نمی شود بلکه بدون پیشنهاد توبه کشته می شود، ولی فتوایی که ما دادیم (در صورت عدم پذیرش پیشنهاد توبه کشته می شود) اشبه و با قواعد سازگارتر است.

حلال شمردن مسکرات غیر خمر

ولا یقتل مستحلّ شرب غیر الخمر من المسکرات مطلقاً، بل یحدّ بشربه خاصه مستحلاً کان له أو محرماً.

کسی که مسکرات غیر خمر را حلال بداند، مطلقاً به قتل نمی‌رسد، بلکه به جهت خصوص آشامیدن آن حدّ می‌خورد؛ حلال بداند آن را یا حرام.

فروشنده خمر و غیر خمر

وبائع الخمر يستتاب مطلقاً، فإن تاب قبل منه، وإن لم يتب ورجع استحلاله إلى تكذيب النبي صلى الله عليه وآله وسلم قتل. وبائع ما سواها لا يقتل وإن باعه مستحلاً ولم يتب.

و فروشنده خمر (چه مسلمان باشد چه کافر)، مطلقاً توبه داده می‌شود، پس اگر توبه نماید از او قبول می‌شود و اگر توبه نکند و حلال دانستن او به تکذیب پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) برگردد کشته می‌شود. و فروشنده مسکرات غیر از خمر کشته نمی‌شود؛ اگرچه آن را حلال دانسته و بفروشد و توبه ننماید.

مسأله ۳- سقوط حد شرب مسکر

لو تاب الشارب عنه قبل قيام البيّنة عليه بشربه سقط عنه الحدّ، ولو تاب بعد قيامها لم يسقط وعليه الحدّ.

اگر شرب‌خوار قبل از آن که بیّنه (شهادت شهود) بر علیه او بر نوشیدن آن قائم شود توبه کند، حد از او ساقط می‌شود. و اگر بعد از قیام بیّنه توبه کند (حد از او) ساقط نمی‌شود و بر او حدّ است.

ولو تاب بعد الإقرار فلا يبعد تخيير الإمام عليه السلام في الإقامة و العفو، والأحوط له الإقامة.

و اگر بعد از اقرار توبه کند بعید نیست که امام (علیه السلام) در اقامه حدّ یا عفو، مخیر باشد و احوط (استحبابی) برای حاکم، اقامه حدّ است..

مسأله ۴- حلال شمردن محرّمات

من استحل شيئاً من المحرّمات المجمع على تحريمها بين المسلمين -كالميتة و الدم و لحم الخنزير و الربا- فإن ولد على الفطرة يقتل إن رجع إنكاره إلى تكذيب النبي صلى الله عليه وآله وسلم أو إنكار الشرع، وإلّا فيعزّر،

کسی که یکی از محرماتی را که مسلمین بر حرام بودن آن اجماع دارند، مانند مردار و خون و گوشت خوک و ربا، حلال بداند پس اگر بر فطرت تولد یافته (مسلمان زاده متولد شده) به قتل می‌رسد البته در صورتی که انکارش از جهل به احکام ناشی نشده و برگشت انکارش به تکذیب پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) یا انکار شرع برگردد وگرنه تعزیر می‌شود.

ولو كان إنكاره لشبهة ممّن صحّت في حقّه فلا يعزّر. نعم، لو رفعت شبهته فأصرّ على الاستحلال قتل؛ لرجوعه إلى تكذيب النبي صلى الله عليه وآله وسلم.

و اگر انکارش بخاطر شبهه‌ای باشد که چنان شبهه‌ای از مثل چنان کسی ممکن باشد تعزیر هم نمی‌شود، البته اگر شبهه‌اش بر طرف شود و باز هم اصرار بر حلال شمردن آن داشته باشد کشته می‌شود، چون در این صورت حلال شمردن‌اش تکذیب نبی (صلی الله علیه و آله) است

ولو ارتكب شيئاً من المحرّمات -غير ما قرّر الشارع فيه حدّاً- عالماً بتحريمها لا مستحلاً عزّر؛ سواء كانت المحرّمات من الكبائر أو الصغائر.

و اگر حرامی را مرتکب شود که شارع مقدس برای مرتکب آن حدی معین نکرده باشد در صورتی که با علم به حرمت آن را حلال بداند تعزیر می‌شود چه اینکه آن حرام از گناهان کبیره باشد یا صغیره.

مسأله ۵ - عدم ضمان دیه شخصی که به موجب حد یا تعزیر فوت می‌کند

من قتله الحدّ أو التعزیر فلا دیه له إذا لم يتجاوزہ.

کسی که در زیر تازیانه حد یا تعزیر از دنیا برود دیه‌ای برایش نیست؛ مگر آنکه از حد تجاوز شده باشد.

مسأله ۶ - پرداخت دیه از بیت‌المال در صورتی که آشکار شدن فسق شاهدان یا سقط جنین در صورت ترس مادرش

لو أقام الحاكم الحدّ بالقتل، فظهر بعد ذلك فسق الشاهدين أو الشهود، كانت الدية في بيت المال، ولا يضمنها الحاكم ولا عاقلته.

اگر حاکم حکم حد قتل را اجرا کند، سپس بعد از آن معلوم شود که دو شاهد یا چهار شاهدی که علیه او شهادت داده‌اند فاسق بوده‌اند، دیه او از بیت المال پرداخت می‌شود و حاکم و عاقله‌اش ضامن آن نمی‌باشند.

ولو أنفذ الحاكم إلى حامل لإقامة الحدّ عليها، أو ذكرت بما يوجب الحدّ فأحضرها للتحقيق، فخافت فسقط حملها، فالأقوى أنّ دية الجنين على بيت المال.

و اگر حاکم، جهت اقامه حدّ به دنبال زن حامله بفرستد، یا زن چیزی گفته بوده که موجب حد باشد، نام برده شود، پس حاکم جهت تحقیق، او را احضار نماید و این زن بترسد و حملش را سقط نماید بنابر اقوی دیه جنین بر بیت المال است.

و اگر حاکم مامور خود را نزد زنی حامله بفرستد تا اقامه حد بر او کند، و یا زن چیزی گفته بوده که موجب حد باشد و حاکم او را برای تحقیق و بازجوئی، احضار کند و زن از ترس بچه‌اش را سقط کند اقوی آن است که دیه جنین بر عهده بیت‌المال است.

تبلیغ خودمون! جزوات سایت MollaKarimi.ir با توجه به سرفصل‌های جدید و آخرین تغییرات قوانین و تست‌های آزمون‌های هر سال، به روز می‌شه و چنانچه پی.دی. اف یا نسخه چاپ‌شده جزوه رو در دست دارید بهتره مجدداً از سایت، نسخه به روز رو دانلود کنید. ضمناً ما کارگاهی داریم که متفاوت از بقیه کارگاه‌هاست! اسم کارگاه ما، «کارگاه تولید محتوای حقوقی» است که می‌تونید اینستاگرام ([@vekalatyar](https://www.instagram.com/vekalatyar)) و تلگرام ما ([@omidmollakarimi](https://www.t.me/omidmollakarimi)) رو دنبال کنید تا کلی محتوای حقوقی خوب رو مشاهده و دریافت کنید. در آخر هم باید بگم کافیه به شماره ۰۹۳۵۲۲۱۳۱۷۵ واتساپ بدین تا از آخرین تغییرات این جزوات و جزوات جدیدی که نگارش می‌شه مطلعتون کنیم.

الفصل الخامس: في حدّ السرقة

فصل پنجم: حد سرقت

والنظر فيه في السارق و المسروق وما يثبت به و الحدّ و اللواحق

و نظر در (این فصل ۵ گفتار دارد): ۱- سارق ۲- مال مسروقه ۳- راه‌های اثبات سرقت ۴- حد سرقت ۵- لواحق

القول: في السارق

گفتار اول: سارق

مسأله ۱- شرایط اجرای حد سرقت

یشترط فی وجوب الحدّ علیه امور:

در وجوب اجراء حد (سرقت) بر سارق چند شرط معتبر است:

الأول: البلوغ، فلو سرق الطفل لم يحدّ، ويؤدّب بما يراه الحاكم؛ ولو تكرّرت السرقة منه إلى الخامسة فما فوق.

اول: بلوغ است؛ پس اگر کودکی سرقت کرد، حد نمی خورد و طبق آنچه که حاکم صلاح می بیند، تأدیب می شود هر چند این که دزدی توسط کودک تا پنج مرتبه و بیشتر، تکرار شود.

وقیل: یعنی عنه أولاً، فإن عاد ادّب، فإن عاد حکّت أنامله حتّى تدمی، فإن عاد قطعت أنامله، فإن عاد قطع كما يقطع الرجل.

و بعضی از فقها گفته اند که: در مرتبه اول مورد عفو قرار می گیرد، پس اگر باز هم مرتکب شد تأدیب می گردد، پس اگر دوباره مرتکب شد سر انگشتانش خراش داده می شود تا این که خون بیاید، پس اگر مجدداً مرتکب شد بند اول انگشتانش قطع می کنند و آنگاه اگر باز هم مرتکب شد قطع می شود همان گونه که دست افراد بالغ قطع می شود، دست کودک قطع می گردد.

و فی سرقة روايات، وفيها: «لم يصنعه إلّا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وأنا»؛ أي أمير المؤمنين عليه السلام. فالأشبه ما ذكرنا.

و در مورد سرقت کودک روایاتی هست که از جمله آنها: «فقط من یعنی امیرالمؤمنین علیه السلام - و رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم آن را انجام دادیم» پس اشبه آن است که ذکر کردیم. (یعنی اگر کودکی سرقت کرد، حد نمی خورد و طبق آنچه که حاکم صلاح می بیند، تأدیب می شود)

الثاني: العقل، فلا يقطع المجنون ولو أداراً إذا سرق حال أدواره و إن تكرّرت منه، ويؤدّب إذا استشعر بالتأديب وأمكن التأثير فيه.

دوم: عقل است؛ پس دیوانه ولو این که ادواری باشد در صورتی که در حال جنونش، دزدی کند دستش قطع نمی شود؛ هر چند دزدی را تکرار کند و در صورتی که تأدیب را درک کند و امکان تأثیر داشته باشد، باید تأدیب شود.

الثالث: الاختيار، فلا يقطع المكره.

سوم: اختیار است؛ (به عبارت دیگر با اختیار خود دزدی کرده باشد، نه با تهدید دیگری) پس دست شخص مکره (شخصی که تهدید شده) قطع نمی شود.

الرابع: عدم الاضطرار، فلا يقطع المضطرّ إذا سرق لدفع اضطراره.

چهارم: عدم اضطرار است (دزدی از روی اضطرار نباشد)؛ پس اگر شخص مضطرّ جهت دفع اضطرارش دزدی کند (مثلاً در هنگام قطعی برای حفظ جان خود دست به دزدی بزند) دست او قطع نمی شود.

الخامس: أن يكون السارق هاتكاً للحرز منفرداً أو مشاركاً، فلو هتك غير السارق و سرق هو من غير حرز، لا يقطع واحد منهما؛ وإن جاء معاً للسرقة و التعاون فيها، و يضمن الهاتك ما أتلّفه و السارق ما سرقه.

پنجم: این که دزد، مال محفوظ را از حرز (محل نگهداری: محفظه) پس از باز کردن یا شکستن حرز آن را ربوده باشد؛ چه این که هر دو (هتک حرز + ربودن مال) را خود انجام داده باشد یا آن که با مشارکت شخصی دیگر، پس اگر شخصی غیر از دزد هتک حرز کند و او بدون

این که حرزی باشد مال را بر باید نه دست هاتک حرز (بازکننده یا شکننده محفظه) قطع می شود و نه دست دزد؛ اگر چه هر دو با هم برای دزدی و کمک به همدیگر به دزدی، آمده باشند. و شخصی که آن را باز کرده (هاتک حرز)، آنچه را که تلف نموده و دزد آنچه را که دزدیده، ضامن می باشند.

السادس: أن يخرج المتاع من الحرز بنفسه أو بمشاركه غيره. ويتحقق الإخراج بالمباشرة، كما لو جعله على عاتقه وأخرجه، وبالتسبب كما لو شدّه بجبل ثم يجذبه من خارج الحرز، أو يضعه على دابة من الحرز ويخرجها، أو على جناح طائر من شأنه العود إليه، أو أمر مجنوناً أو صبيّاً غير مميّز بالإخراج، و أما إن كان مميّزاً ففي القطع إشكال، بل منع.

ششم: این که خودش یا با مشارکت دیگری، مال را از حرز خارج سازد، و اخراج آن، با مباشرت (مستقیماً توسط خود سارق)، تحقق پیدا می کند مانند این که آن را روی شانه اش قرار دهد و خارج سازد و با تسبیب (به طور غیر مستقیم و توسط دیگری) خارج سازد، مانند این که مال را با طنابی ببندد سپس از بیرون حرز آن را بکشد یا مال را به بال پرندهای تربیت شده ببندد و پرواز دهد پرندهای که عادت کرده دوباره نزد صاحبش بر می گردد و متاعی که بر بال او بسته شده به صاحبش می رساند، یا به دیوانه یا بچه غیر ممیز دستور دهد که از حرز بیرون آورد. که در همه این صورتها دست دزد قطع می شود، و اما اگر آن را به دست بچه ممیز بدهد تا مال را از حرز خارج کند در قطع کردن دست بچه ممیز اشکال بلکه منع است.

السابع: أن لا يكون السارق و الد المسروق منه، فلا يقطع الوالد لمال ولده، ويقطع الولد إن سرق من والده، والأُم إن سرت من ولدها، والأقرباء إن سرق بعضهم من بعض.

هفتم: این که دزد، پدر کسی که از او دزدیده شده نباشد؛ پس دست پدر برای سرقت مال از فرزندش قطع نمی شود ولی اگر فرزند مال پدرش را بدزدد، دست او قطع می شود. و مادر اگر مال فرزندش را بدزدد و خویشاوندان اگر مال یکدیگر را بدزدند، دستشان قطع می شود.

الثامن: أن يأخذ سرّاً، فلو هتك الحرز قهراً ظاهراً وأخذ لا يقطع، بل لو هتك سرّاً وأخذ ظاهراً قهراً فكذا لك.

هشتم: این که به طور مخفیانه مال را بر باید، پس اگر حرز را به قهر و غلبه به طور ظاهر بشکند و بردارد، دست دزد قطع نمی شود؛ بلکه حتی اگر شکستن حرز مخفیانه باشد ولی ربودن مال علنی و به عنوان قهر و غلبه باشد دستش قطع نمی شود (چون مصداق غارت و امثال آن است نه مصداق سرقت)

مسألة ۲- هتك حرز و ربودن مال شرط تحقق سرقت و اجرای حد (قطع دست)

لو اشتركا في الهتك وانفرد أحدهما بالسرقة، يقطع السارق دون الهاتك،

اگر دو نفر با مشارکت هم هتك حرز کنند و یکی از آنها به طور تنهایی مال را بر باید، دست او (فردی که هم هتك حرز نموده و هم مال را ربوده) قطع می شود، نه دست فردی که فقط هتك حرز نموده.

ولو انفرد أحدهما بالهتك واشتركا في السرقة يقطع الهاتك السارق

و اگر یکی از آندو نفر به تنهایی هتك حرز کند و با مشارکت هم مال را بر یابند، دست او (فردی که هم هتك حرز نموده و هم مال را ربوده) قطع می شود، نه دست فردی که فقط مال را ربوده.

و لو اشترکا فیهما قطعا مع تحقیق سائر الشرائط.

و اگر در هر دوی آنها با مشارکت هم (هم هتک حرز نموده و هم مال را برابند با تحقیق سایر شرایط، دست هر دو قطع می‌شود.

مسألة ۳- عدم وجود شبهه حکمی و موضوعی برای اجرای حد

يعتبر فی السرقة و غيرها ممّا فيه حدّ ارتفاع الشبهة حکماً و موضوعاً

در اجرای حد سرقت و همچنین سایر حدود الهی این شرط معتبر است که هیچ شبهه‌ای در بین نباشد نه شبهه در حکم و نه شبهه در موضوع.

فلو أخذ الشريك المال المشترك بظنّ جواز ذلك بدون إذن الشريك، لا قطع فيه؛ ولو زاد ما أخذ على نصيبه بما يبلغ نصاب القطع،

بنابراین اگر یکی از دو شریک مال مشترک به گمان این که بدون اذن شریک برداشتن آن جایز است بردارد، دستش قطع نمی‌شود هر چند آن مقداری که برداشته از سهم‌الشرکه‌اش به مقدار نصاب سرقت بیشتر باشد.

و کذا لو أخذ مع علمه بالحرمة لكن لا للسرقة بل للتقسيم و الإذن بعده لم يقطع.

و همچنین اگر با علم به حرمت، آن را بردارد (یعنی به قصد دزدی نباشد چون می‌داند که دزدی حرام است) ولی به قصد به هم زدن شرکت و تقسیم سرمایه بوده پیش خود گفته است من سهم خود را بر می‌دارم و بعداً از شریکم اذن می‌گیرم، دست شریک قطع نمی‌شود.

نعم، لو أخذ بقصد السرقة مع علمه بالحکم يقطع.

البته اگر به قصد سرقت و با علم به حکم بردارد، (علم به حرمت سرقت دارد در عین حال قصد سرقت بردارد) دست او قطع می‌گردد

و کذا لا يقطع لو أخذ مال الغير بتوهم ماله، فإنّه لا يكون سرقة،

و همچنین اگر مال شخص دیگری را به خیال این که مال خودش است بردارد، دستش قطع نمیشود؛ زیرا (عمل او) سرقت نیست

ولو سرق من المال المشترك بمقدار نصيبه لم يقطع، و إن زاد عليه بمقدار النصاب يقطع.

و اگر از مال مشترک به اندازه سهمش سرقت نماید دستش قطع نمی‌شود و اگر از سهمش به اندازه نصاب بیشتر باشد، دستش قطع می‌گردد.

مسألة ۴- سرقت از اموال غنیمت جنگی

فی السرقة من المغنم روايتان: إحداهما لا يقطع، والأخرى يقطع إن زاد ما سرقه على نصيبه بقدر نصاب القطع.

در سرقت از اموال غنیمت جنگی، دو روایت است که در یکی از آنها آمده که دست سارق قطع نمی‌شود و در دیگری آمده که اگر آنچه را که دزدیده، به اندازه نصاب از سهمش بیشتر باشد، دست سارق قطع می‌شود.

مسألة ۵- عدم فرق در جنسیت و دین سارق برای اجرای حد سرقت

لا فرق بین الذکر والأُنثی، فتقطع الأُنثی فیما یقطع الذکر، وكذا المسلم و الذمی، فیقطع المسلم و إن سرق من الذمی، والذمی كذلك سرق من المسلم أو الذمی.

در قطع دست دزد فرقی نیست بین اینکه مرد باشد یا زن؛ بنابراین دست زن هم قطع می شود همان گونه که دست مرد قطع می شود، و نیز فرقی نیست بین اینکه (سارق) مسلمان باشد یا کافر ذمی، پس اگر مسلمانی مالی را بدزد دستش قطع می شود هر چند که از کافر ذمی باشد، و ذمی هم اگر مرتکب دزدی شود دستش قطع می شود هر چند که از کافر ذمی باشد، و ذمی هم اگر مرتکب دزدی شود دستش قطع می شود چه اینکه صاحب مال مسلمان باشد یا ذمی.

مسأله ۶- عدم اجرای حد نسبت به امین، راهن و موجر

لو خان الأمین لم یقطع ولم یکن سارقاً

اگر شخص امین خیانت کند، دستش قطع نمی شود و دزد محسوب نمی شود.

و لو سرق الراهن الرهن لم یقطع، وكذا لو سرق المؤجر العين المستأجرة.

و اگر راهن مال مورد رهن را بدزد دستش قطع نمی شود. و همچنین اگر موجر مال مورد اجاره را بدزد دستش قطع نمی شود.

مسأله ۷- حکم سرقت اجیر از مستأجر (صاحب کار)

إذا سرق الأجير من مال المستأجر فإن استأمنه عليه فلا یقطع، و إن أحرز المال من دونه فهتك الحرز وسرق یقطع.

اگر اجیر چیزی از مال مستأجر (صاحب کار) را بدزد در صورتی که مستأجر (صاحب کار) او را امین بر مال قرار داده باشد (مثلاً گفته باشد مال من نزد تو امانت است) دست او قطع نمی شود، ولی اگر مستأجر (صاحب کار) مال خود را از در حرز قرار داده و اجیر حرز را بشکند و مال را بر باید نموده دستش قطع می شود

حکم سرقت از همسر

وكذا یقطع كل من الزوج والزوجة بسرقة مال الآخر إذا احرز عنه، ومع عدم الإحراز فلا.

و همچنین هر یک از زوج و زوجه در صورتی که مال خود را در حرز قرار داده باشد، همسرش هتک حرز کند و مال را بر باید دستش قطع می شود و در صورتی که مال در حرز نباشد، در صورت ربودن مال دست همسر قطع نمی گردد.

عدم اجرای حد سرقت نسبت به زوجه در صورت ربودن مال به عوض نفقه پرداخت نشده

نعم، إذا أخذ الزوجة من مال الرجل سرقة عوضاً من النفقة الواجبة التي منعها عنها، فلا قطع عليها إذا لم يزد على النفقة بمقدار النصاب،

البته اگر زوجه از مال زوج، عوض نفقه واجب که شوهر به او نداده، بدزد در صورتی که مالی که می دزدد از مقدار نصاب از نفقه بیشتر نباشد دست زوجه قطع نمی گردد.

حکم سرقت میهمان از میزبان

وكذا الضيف یقطع إن أحرز المال عنه، وإلا لا یقطع.

و همچنین در صورتی که میزبان مال خود را در حرز قرار داده باشد، میهمان هتک حرز کند و مال را بر باید دست میهمان قطع می شود و در صورتی که مال در حرز نباشد، در صورت ربودن مال دست میهمان قطع نمی گردد.

مسأله ۸- ادعا و انکار سرقت

لو أخرج متاعاً من حرز و ادعى صاحب الحرز أنه سرقه، وقال المخرج: «وهبني»، أو «أذن لي في إخراجه»، سقط الحد إلاً أن تقوم البيّنة بالسرقه. اگر شخصی کالایی را از حرزی بیرون بیاورد و صاحب حرز ادعا کند که او دزدیده، و بیرون آورنده آن بگوید: «به من هبه نموده است» یا «در بیرون آوردن آن به من اذن داده است» حد ساقط می شود؛ مگر این که بینة (شهود) بر سرقت شهادت دهند. و کذا لو قال: «المال لي»، و أنكر صاحب المنزل، فالقول و إن كان قول صاحب المنزل يمينه وأخذ المال من المخرج بعد اليمين، لكن لا يقطع. و همچنین است اگر بگوید: «این مال، مال من است» و صاحب منزل آن را انکار نماید پس اگرچه قول، قول صاحب منزل است با قسمش و مال را بعد از قسم از بیرون آورنده آن می گیرد، لیکن قطعی در کار نیست (بنابراین حد ساقط می شود)

القول: فی المسروق

گفتار دوم: مال مسروقه (مال سرقت شده)

مسأله ۱- حد نصاب برای اجرای حد

نصاب القطع ما بلغ ربع دينار ذهباً خالصاً مضروباً عليه السكّة، أو ما بلغ قيمته ربع دينار كذائي؛ من الألبسة و المعادن و الفواكه و الأطعمة؛ رطباً كانت أو لا، كان أصله الإباحة لجميع الناس أو لا، كان ممّا يسرع إليه الفساد - كالخضروات و الفواكه الرطبّة ونحوها - أو لا. وبالجملة: كلّ ما يملكه المسلم إذا بلغ الحدّ ففيه القطع حتّى الطير و حجارة الرخام.

نصاب مالی که دزد به جرم دزدی آن دستش قطع می شود یک چهارم دینار طلای خالص سکه دار است و اگر مال به سرقت رفته از جنس دینار نباشد قیمت آن معادل یک چهارم دینار باشد، از قبیل لباس ها و معادن و میوه ها و غذاها، چه تازه باشد یا نه، و نیز چه اینکه آن مال (مانند میوه های کوهی) در اصل برای همه مردم مباح بوده باشد و چه نباشد، از چیزهایی باشد که به سرعت فاسد می شود مانند سبزیجات و میوه های تازه و مانند آنها یا نه. و خلاصه هر آنچه را که مسلمان مالک اش می شود در صورتی که به حد نصاب برسد، اگر کسی آن را بدزد دستش قطع می شود، حتی پرند و سنگ مرمر.

مسأله ۲- اجرای حد در صورت رسیدن به حد نصاب طلا

لا فرق فی الذهب بین المسکوک و غیره، فلو بلغ الذهب غیر المسکوک قيمة ربع دينار مسکوک قطع

در طلا، بین مسکوک و غیر آن فرقی نیست؛ پس اگر طلای غیر مسکوک به قیمت ربع دینار مسکوک برسد، دست سارق قطع می شود و لو بلغ وزنه وزن ربع دينار مسکوک، لكن لم تبلغ قيمته قيمة الربع، لم يقطع، ولو انعكس وبلغ قيمته قيمة و كان وزنه أقل يقطع.

و اگر وزن آن به وزن ربع دینار مسکوک برسد لیکن قیمت آن به قیمت این ربع نرسد، (دست سارق) قطع نمی‌گردد. و اگر بر عکس شود، یعنی قیمتش به قیمت آن برسد ولی وزنش کمتر باشد (دست سارق) قطع می‌شود.

مسألة ۳- اختلاف قیمت سکه به دلیل اختلاف در وزن سکه

لو فرض رواج دینارین مسکوکین بسککین، و کانت قیمتھما مختلفه؛ لا لأجل النقص أو الغش فی أحدهما، بل لأجل السکة، فالأحوط عدم القطع إلّا ببلوغه ربع قیمه الأكثر، وإن کان الأشبه کفایه بلوغ الأقل.

اگر فرض شود که دو دینار مسکوک به دو سکه رایج باشد و قیمت آنها مختلف باشد - نه به خاطر نقص یا غش در یکی از آنها، بلکه به خاطر وزن سکه - احوط (استحبابی) عدم قطع است، مگر این که به قیمت ربع سکه‌ای که قیمت آن بیشتر است برسد؛ اگرچه شبهه آن است که رسیدن آن به کمتر، کفایت می‌کند.

مسألة ۴- مفهوم مسکوک

المراد بالمسکوک هو المسکوک الرائج، فلو فرض وجود مسکوک غیر رائج فلا اعتبار فی ربع قیمتھ، فلو بلغ ربع قیمتھ، ولم یکن قیمه ربعه بمقدار قیمه ربع الدارج، لم یقطع.

منظور از مسکوک، همان مسکوک رایج است؛ پس اگر فرض شود که مسکوکی غیر رایج وجود دارد اعتباری در ربع قیمت آن نیست، پس اگر به ربع قیمت آن برسد و قیمت ربع آن به مقدار قیمت ربع مسکوک رایج نباشد، (دست سارق) قطع نمی‌شود.

مسألة ۵- عدم اجرای حد در صورت عدم رسیدن به حد نصاب

لو سرق شیئاً وتخیل عدم وصوله إلى حدّ النصاب؛ کأن سرق دیناراً بتخیل أنه درهم، فالظاهر القطع، ولو انعکس وسرق ما دون النصاب بتخیل النصاب لم یقطع.

اگر چیزی را به خیال این که قیمتش به حد نصاب (یک چهارم دینار مسکوک) نمی‌رسد سرقت نماید مثلاً دیناری را به خیال اینکه درهم است بدزدد علی‌الظاهر دستش قطع می‌شود، و (در صورت عکس این فرض) یعنی چیزی را به خیال اینکه قیمتش به حد نصاب (یک چهارم دینار مسکوک) می‌رسد سرقت نماید بعد معلوم شود که به این حد نصاب نرسیده دستش قطع نمی‌گردد.

مسألة ۶- حد نصاب و قطع دست

ربع الدینار أو ما بلغ قیمه الربع هو أقلّ ما یقطع به، فلو سرق أكثر منه یقطع کقطعه بالربع بلغ ما بلغ، و لیس فی الزیاده شیء غیر القطع.

نصاب قطع دست یعنی یک چهارم دینار مسکوک و یا هر چیزی که قیمتش بالغ بر آن باشد حداقل قیمتی است که به خاطر آن دست سارق قطع می‌گردد؛ بنابراین اگر بیشتر از این دزدیده باشد دستش قطع می‌شود، همان طور که برای یک چهارم دینار قطع می‌شود حال به هر مقدار که بوده باشد، و برای سرقت بیش از حد نصاب مجازاتی بیشتر از قطع دست نیست.

مسئله ۷- شرط در حرز بودن مال مسروق

یشترط فی المسروق أن يكون في حرز، ككونه في مكان مقفل أو مغلق، أو كان مدفوناً، أو أخفاه المالك عن الأنظار تحت فرش أو جوف كتاب، أو نحو ذلك مما يعدّ عرفاً محرزاً، وما لا يكون كذلك لا يقطع به؛ وإن لا يجوز الدخول إلّا بإذن مالكة، فلو سرق شيئاً عن الأشياء الظاهرة في دكان مفتوح لم يقطع؛ وإن لا يجوز دخوله فيه إلّا بإذنه.

شرط است که مال مسروقه در حرز باشد، مثلاً در اتاقی یا صندوقی بوده باشد که درب آن را قفل کرده باشند، و یا در زیر خاک دفن کرده باشند، و یا مالک آن را از چشم مردم زیر فرش و یا لای کتاب و امثال آن پنهان کرده باشد، و خلاصه کلام در جایی باشد که عرف تصدیق کند مالکش آن را در حرز قرار داده است. و اما اگر مالی را سرقت کند که در حرز نباشد دستش قطع نمی‌شود، اگرچه داخل شدن به آن جایز نباشد مگر به اذن مالکش؛ پس اگر شخصی مالی که در دکان شخصی واقع است در هنگام روز که دکان او باز است سرقت کند دستش قطع نمی‌شود، هر چند که وارد شدن او (سارق) در دکان بدون اجازه او (مالک دکان) جایز نباشد.

مسئله ۸- عرفی بودن حرز برای مال مسروق

لَمَّا كَانَ الْأَشْيَاءُ مُخْتَلَفَةً فِي الْحَرَزِ فِي تَعَارُفِ النَّاسِ فَلَوْ كَانَ مَوْضِعَ حَرَزٍ لَشَيْءٍ مِنَ الْأَشْيَاءِ فَهَلْ يَكُونُ حَرَزاً لِكُلِّ شَيْءٍ، فَلَوْ سَقَطَ مِنْ جَيْبِ الْمَالِكِ دِينَاراً فِي الْإِصْطِبِلِ، وَالسَّارِقُ كَسَرَ الْقِفْلَ وَدَخَلَ لِسُرْقَةِ الْفَرَسِ - مثلاً - فَعَثَرَ عَلَى الدِّينَارِ فَسَرَقَهُ، كَفَى فِي لَزُومِ الْقَطْعِ، أَوْ لَا لِعَدَمِ إِخْرَاجِهِ مِنْ حَرَزِهِ؟ الْأَشْبَهُ وَالْأَحْوَطُ هُوَ الثَّانِي. نَعَمْ، لَوْ أَخْفَى الْمَالِكُ دِينَارَهُ فِي الْإِصْطِبِلِ فَأَخْرَجَهُ السَّارِقُ يَقْطَعُ.

از آن جایی که در عرف مردم، اشیاء در حرز با یکدیگر مختلف می‌باشند، پس اگر جایی، برای چیزی از چیزها حرز باشد آیا آن حرز، حرز هر چیزی می‌باشد؟ پس اگر از جیب مالک، دیناری به اصطبل بیفتد و دزد قفل آن را بشکند و جهت سرقت اسب مثلاً، داخل آن شود و دینار را ببیند و آن را سرقت نماید، در لزوم قطع کفایت می‌کند یا چنین نیست؟ زیرا آن را از حرزش بیرون نیاورده است؟ شبهه و احوط دومی است (به عبارت دیگر اگر دینار از جیب مالک در اصطبل بیفتد آن دینار در حرز محسوب نشده و در صورت سرقت آن دینار دست سارق قطع نمی‌شود؛ زیرا آن را از حرزش بیرون نیاورده است) البته اگر مالک دینارش را در اصطبل پنهان کند و دزد آن را بیرون بیاورد (دست سارق) قطع می‌شود. (زیرا دینار در حرز محسوب شده و آن را از حرزش بیرون آورده است)

مسئله ۹- عدم اجرای حد در صورت در حرز نبودن مال یا در مکان عمومی بودن مال

مَا لَيْسَ بِمَحْرُزٍ لَا يَقْطَعُ سَارِقُهُ، كَالسَّرْقَةِ مِنَ الْخَانَاتِ وَالْحَمَامَاتِ وَالْبُيُوتِ الَّتِي كَانَتْ أَبْوَابُهَا مَفْتُوحَةً عَلَى الْعُمُومِ أَوْ عَلَى طَائِفَةٍ، وَنَحْوِ الْمَسَاجِدِ وَالْمَدَارِسِ وَالمَشَاهِدِ الْمُشْرِفَةِ وَالمُؤَسَّسَاتِ الْعَامَّةِ. وَبِالْجُمْلَةِ: كُلُّ مَوْضِعٍ أَذِنَ لِلْعُمُومِ أَوْ لَطَائِفَةٍ

در صورتی که مالی که در حرز نیست سرقت شود، دست سارق آن قطع نمی‌شود مانند دزدی از کاروانسراها و حمامها و خانه‌هایی که درب‌های آن‌ها به روی عموم یا گروهی، باز است مانند مساجد و مدرسه‌ها و زیارتگاه‌های مشرفه و مؤسسات عمومی و خلاصه هر جایی که برای عموم یا گروهی اذن داده شده (و باز) است.

حرز محسوب نشدن نظارت بر مال

و هل مراعاة المالك ونحوه ومراقبته للمال حرز، فلو كانت دابته في الصحراء وكان لها مراعى يقطع بسرقة، أو لا؟ الأقوى الثاني.

و آیا صرف این که مالک مال خود را زیر نظر دارد و مراقبت می کند مثلاً حیوانات خود را در صحرا می چراند حرز شمرده می شود و اگر کسی یکی از همان حیوانات را سرقت کند دستش قطع می شود یا نه؟ پس اگر چهارپایش در صحرا باشد و چوپان داشته باشد به واسطه سرقت آن (دست سارق) قطع می شود یا نه؟ اقوی دومی است. (اینکه دست سارق قطع نمی شود)

عدم اجرای حد نسبت به سارق پرده کعبه یا سرقت از حرم مطهر

وهل يقطع سارق ستارة الكعبة؟ قيل: نعم، والأقوى عدمه، وكذا سارق ما في المشاهد المشرفة من الحرم المطهر أو الرواق والصحن.

و آیا کسی که پرده کعبه را سرقت نماید دستش قطع می شود یا نه؟ بعضی گفته اند قطع می شود ولی اقوی آن است که قطع نمی شود، و همچنین دست سارقی که در مشاهده مشرفه چه از حرم مطهر و چه از رواق آن و چه از صحنش دزدی کند قطع نمی شود.

مسألة ۱۰- سرقت از جیب

لو سرق من جيب إنسان، فإن كان المسروق محرزاً، كأن كان في الجيب الذي تحت الثوب، أو كان على درب جيبه آلة كالآلات الحديثة تحرزه، فالظاهر ثبوت القطع،

اگر از جیب انسان دزدی شود چنانچه آنچه که دزدیده شده در حرز باشد مثل این که در جیبی باشد که زیر لباس است یا سر جیش وسیله ای مانند وسائل جدید (مثلاً زیپ) باشد که آن را در حرز قرار می دهد، ظاهراً قطع (دست سارق: جیب بر) ثابت است.

و إن كان في جيبه المفتوح فوق ثيابه لا يقطع. ولو كان الجيب في بطن ثوبه الأعلى فالظاهر القطع. فالميزان صدق الحرز.

و اگر در جیب او که باز و روی لباس است باشد (دست سارق) قطع نمی شود. ولی اگر جیب او در آستر لباس رویی او باشد، ظاهراً (دست سارق) قطع می شود؛ پس معیار این است که صدق کند که (مال در) حرز است.

مسألة ۱۱- سرقت میوه های روی درخت

لا إشكال في ثبوت القطع في أثمار الأشجار بعد قطعها وحرزها، ولا في عدم القطع إذا كانت على الأشجار إن لم تكن الأشجار محرزة.

میوه درختان بعد از آن که چیده شوند و در حرز قرار بگیرند، اشکالی در ثبوت قطع (سارق) آنها نیست (یعنی دست سارق قطع می شود، چون در حرز قرار دارند). و همچنین اگر روی درختها باشد، در صورتی که درختها در حرز نباشند، اشکالی در عدم قطع نمی باشد. (یعنی دست سارق قطع نمی شود، چون در حرز قرار ندارند).

و أما إذا كانت محرزة -كأن كانت في بستان مقفل- فهل يقطع بسرقة ثمرتها أو لا؟ الأحوط بل الأقوى عدم القطع.

و اما اگر درختها در حرز باشند مثل این که در باغ قفل شده ای باشند آیا با سرقت میوه های آنها (دست سارق) قطع می شود یا نه؟ احوط بلکه اقوی عدم قطع است.

مسألة ۱۲- عدم اجرای حد قطع در سال قحطی

لا قطع علی السارق فی عام مجاعة؛ إذا كان المسروق مأکولاً ولو بالقوة كالحبوب، وكان السارق مضطراً إليه،

دست دزدی که در سال قحطی در صورتی که (مال) مسروق، خوردنی باشد هر چند که فعلاً خوردنی نیست ولی بعداً خورده می شود مانند حبوبات را سرقت کند و مضطر به آن باشد، قطع نمی شود.

وفي غير المأكول وفي المأكول في غير مورد الاضطرار محل إشكال، والأحوط عدم القطع، بل في المحتاج إذا سرق غير المأكول لا يخلو من قوة.

و در (سرقت اموال) غیر خوردنی و خوردنی در (سال قحطی) در غیر از مورد اضطرار، محل اشکال است، و احوط (وجوبی) عدم قطع (دست سارق) است؛ بلکه این احتیاط (عدم قطع دست) در مورد فقیر و محتاج که مال غیر خوردنی را دزدیده باشد خالی از قوت نیست.

مسألة ۱۳- آدمربایی

لو سرق حرّاً-كبيراً أو صغيراً، ذكراً أو أنثى-لم يقطع حداً، فهل يقطع دفعاً للفساد؟ قيل: نعم، وبه رواية، والأحوط ترك القطع وتعزيره بما يراه الحاكم.

اگر کسی انسان حر (یعنی انسانی که برده و ملک کسی نیست) را بدزدد چه کبیر باشد و چه صغیر، و چه زن باشد و چه مرد به عنوان سرقت دستش قطع نمی شود، پس آیا جهت دفع فساد، (دستش) قطع می شود (یا نه)؟ بعضی گفته اند قطع می شود و روایتی هم طبق این فتوی هست. ولی احوط (وجوبی) ترک قطع و تعزیر او است به آنچه که حاکم مصلحت می داند.

مسألة ۱۴- اجرای حد در صورت سرقت معیر از مستعیر

لو أعار بيتاً-مثلاً-فهتك المعير حرزه فسرق منه مالاً للمستعير قطع

اگر صاحب خانه ای، خانه خود را به کسی عاریه دهد سپس شخصی که خانه را به عاریه گرفته (مستعیر) اموالی را در خانه و در حرز قرار داده باشد و بعد صاحب خانه هتک حرز نماید (بشکند یا باز کند) و مالی را که مال مستعیر است از آن سرقت نماید، دست او قطع می شود.

اجرای حد در صورت سرقت موجر از مستأجر

ولو أجر بيتاً-مثلاً-وسرق منه مالاً للمستأجر قطع

اگر صاحب خانه ای، خانه خود را به کسی اجاره دهد سپس مستأجر اموالی را در خانه و در حرز قرار داده باشد و بعد صاحب خانه هتک حرز نماید (بشکند یا باز کند) و مالی را که مال مستأجر است از آن سرقت نماید، دست او قطع می شود.

عدم اجرای حد در صورت غصبی بودن حرز

ولو كان الحرز مغصوباً لم يقطع بسرقة مالكة.

اگر محل حرز غصبی باشد و مالک حرز را که در ملک او است بشکند و اموال غاصب را سرقت نماید، دست مالک قطع نمی شود.

ولو كان ماله في حرز فهتكه وأخرج ماله لم يقطع؛ وإن كان ماله مخلوطاً بمال الغاصب، فأخذ بمقدار ماله أو أزيد بما دون النصاب.

و اگر مال کسی در حرز باشد پس آن را بشکند و مالش را خارج کند اگرچه مالش با مال غاصب مخلوط باشد، پس به مقدار مالش یا بیشتر از آن به مقدار کمتر از نصاب، بردارد (دستش) قطع نمی شود.

مسأله ۱۵- سرقت اموال خاص

سرقت مال موقوفه

لو كان المسروق وقفاً يقطع لو قلنا بأنه ملك للواقف - كما في بعض الصور - أو للموقوف عليه

اگر مال به سرقت رفته وقف باشد و ما قائل باشیم که هر موقوفه‌ای ملک واقف است هم چنان که در بعضی از صور چنین است، و یا قائل باشیم که ملک موقوف علیه است، دست سارق قطع می‌شود

ولو قلنا: إنه فك ملك لدر المنفعة على الموقوف عليه لم يقطع

و اگر قائل باشیم که وقف، فك ملک است جهت وصول منفعت آن بر موقوف علیه، (در صورت سرقت مال موقوفه دست سارق) قطع نمی‌شود

سرقت زکات

ولو سرق ما يكون مصرفه الأشخاص كالزكاة - بناء على عدم الملك لأحد - لم يقطع

و اگر مالی را که به مصرف اشخاص خاصی می‌رسد می‌باشد به سرقت برود، مانند زکات - بنابر این که ملک کسی نیست - دست سارق آن قطع نمی‌شود.

سرقت خمس

ولو سرق مالاً يكون للإمام عليه السلام - كنصف الخمس بناء على كونه ملكاً له عليه السلام - فهل يقطع بمطالبة الفقيه الجامع للشرائط أو لا؟ فيه تردد، وبناءً على عدم الملك وكونه عليه السلام ولي الأمر لا يقطع على الأحوط.

و اگر مالی را که مال امام (علیه السلام) است مانند نصف خمس - بنابر این که ملک امام (علیه السلام) است - به سرقت برود آیا با مطالبه فقیه جامع شرایط، (دست سارق) قطع می‌شود یا نه؟ در آن تردید است و بنابر این که ملک امام (علیه السلام) نباشد و امام (علیه السلام) ولی امر آن باشد، بنابر احوط (وجوبی) (دست سارق) قطع نمی‌شود.

مسأله ۱۶- سرقت از خارج حرز

باب الحرز وكذا ما بني على الباب و الجدار من الخارج ليس محرزاً، فلا قطع بها.

درب حرز و محفظه و همچنین آنچه که بر روی آن به کار رفته (از قبیل میخ‌های نفره‌ای و حلقه قیمتی و امثال اینها) که در قسمت خارج درب به کار رفته باشد جزء اشیاء داخل حرز محسوب نمی‌شود و دست سارق آن قطع نمی‌گردد

سرقت از داخل حرز

نعم، الظاهر كون الباب الداخل - وراء باب الحرز - محرزاً بباب الحرز فيقطع به، وكذا ما على الجدار داخلاً، فإذا كسر الباب ودخل الحرز وأخرج شيئاً من أجزاء الجدار الداخل يقطع.

البته درب داخلی که بعد از درب اول واقع است به خاطر درب اول حرز شده محسوب می‌شود یعنی از چیزهایی شمرده می‌شود که در حرز است، مانند چیزهایی که بر دیوار بیرونی بکار رفته حرز شده است، پس اگر کسی درب اول را بشکند و داخل حرز بشود و چیزی از اجزاء به کار رفته در دیوار و یا در سمت درونی درب به کار رفته را سرقت کند دستش قطع می‌شود.

مسأله ۱۷- سرقت از قبر

يقطع سارق الكفن إذا نبش القبر وسرقه؛ ولو بعض أجزائه المندوبه بشرط بلوغه حد النصاب. ولو نبش ولم يسرق الكفن لم يقطع ويعزر.

دزد اگر نبش قبر کند و کفن ولو بعضی از قسمت‌های مستحب آن را بدزد به شرطی که به حد نصاب برسد، (دست او) قطع می‌شود. و اگر نبش قبر کند و کفن را سرقت ننماید، (دست او) قطع نمی‌شود ولی تعزیر می‌شود.

و ليس القبر حرزاً لغير الكفن، فلو جعل مع الميت شيء في القبر فنُبش وأُخرج لم يقطع به على الأحوط، ولو تكرر منه النبش من غير أخذ الكفن، وهرب من السلطان، قيل: يقتل، وفيه تردد.

قبر جز برای کفن حرز نیست؛ بنابراین اگر غیر از کفن چیز دیگری همراه میت دفن کرده باشند و سارق برای دزدیدن آن قبر را بشکافد و آن را بیرون بیاورد بنابر احتیاط (واجب) دستش قطع نمی‌شود، و اگر کسی نبش قبر را تکرار کند و از ترس مأمورین حکومتی نتواند کفن را بدزد، بعضی از فقها گفته‌اند که: کشته می‌شود، ولی در این فتوا تردید است.

القول: فیما یثبت به

گفتار سوم: آنچه که سرقت به وسیله آن ثابت می‌شود

مسأله ۱- نحوه اثبات حد سرقت

یثبت الحد بالإقرار بموجه مرتین وبشهادة عدلین، ولو أقر مرة واحدة لا يقطع، ولكن يؤخذ المال منه،

حد سرقت از طریق ۲ بار اقرار به عملی که موجب آن است و همچنین شهادت ۲ مرد عادل ثابت می‌گردد، اگر سارق یک بار اقرار کند دستش قطع نمی‌شود، ولی مال از او گرفته می‌شود.

و لا يقطع بشهادة النساء منضّمات ولا منفردات، ولا بشاهد ويمین.

و با شهادت زن‌ها؛ خواه جداگانه باشند یا با مردها و با شهادت یک مرد و سوگند صاحب مال حد سرقت ثابت نمی‌شود و دست سارق قطع نمی‌شود.

مسأله ۲- شرایط مُقر (اقرار کننده): ۱- بلوغ ۲- عقل ۳- اختیار ۴- قصد

يعتبر في المقر: البلوغ والعقل والاختيار والقصد

در مُقر (اقرار کننده) شرط است که بالغ و عاقل و مختار و قاصد باشد

فلا يقطع بإقرار الصبي حتى مع القول بقطعه بالسرقة

پس اگر نابالغ اقرار به دزدی کند دستش قطع نمی‌شود هر چند که فتوا این باشد که دست نابالغ نیز به جرم دزدی قطع می‌شود
ولا یأقرار المجنون ولو أذواراً دور جنونه

و نیز اگر دیوانه‌ای اقرار کند هر چند جنونش ادواری باشد دست او قطع نمی‌شود مگر آنکه در دوران سلامتی عقلش اقرار کند که در همان زمان دزدی کرده است

ولا بالمکره ولا بالهزل والغافل والنائم والساهي والمغمي عليه، فلو أقر مكرهاً أو بلا قصد لم يقطع، ولم يثبت المال.

همچنان اگر شخص مُکره (یعنی کسی که تهدید شده که اقرار به دزدی کند) و یا شوخی‌کننده (کسی از روی شوخی و یا در حال سهو اقرار به دزدی کند) یا غافل (یعنی کسی از روی غفلت اقرار به دزدی کند) و یا شخص خواب و یا شخص فراموش‌کننده و یا شخص بیهوش اقرار به دزدی کند نه دستش قطع می‌شود و نه مال را از او می‌گیرند

مسألة ۳- عدم اعتبار اقرار همراه با اکراه

لو أكرهه على الإقرار بضرب ونحوه، فأقر ثم أتى بالمال بعينه، لم يثبت القلع إلامع قيام قرائن قطعية على سرقة بما يوجب القلع.

اگر کسی او را تهدید کرده باشد که اگر اقرار نکنی تو را می‌زنم و یا مثلاً فلان ضرر را به تو می‌رسانم او هم از ترس اقرار کند، سپس عین مال را بیاورد قطع ثابت نمی‌شود، مگر این که قرائن قطعی بر سرقت او به چیزی که موجب قطع می‌شود، قائم شود. که در این صورت دستش قطع می‌شود.

مسألة ۴- موارد سقوط حد سرقت

لو أقر مرتين ثم أنكر فهل يقطع أو لا؟ الأحوط الثاني، والأرجح الأول

اگر ۲ مرتبه اقرار کند سپس انکار نماید، آیا دستش قطع می‌شود یا نه؟ احوط (استحبابی: (نزدیک‌تر به احتیاط)) دومی است که دست او قطع نشود ولی ارجح اولی (قطع دست) می‌باشد.

ولو أنكر بعد الإقرار مرة يؤخذ منه المال ولا يقطع،

و اگر بعد از یک مرتبه اقرار، انکار نماید مال از او گرفته می‌شود ولی دستش قطع نمی‌شود.

ولو تاب أو أنكر بعد قيام البيّنة يقطع،

و اگر بعد از قیام بیّنه توبه نماید یا انکار کند، دستش قطع می‌شود.

ولو تاب قبل قيام البيّنة وقبل الإقرار سقط عنه الحدّ،

و اگر قبل از قیام بیّنه و قبل از اقرار، توبه کند حدّ از او ساقط می‌شود.

ولو تاب بعد الإقرار يتحتم القلع، وقيل: يتخير الإمام عليه السلام بين العفو والقطع.

و اگر بعد از اقرار توبه نماید، قطع دست حتمی است و بعضی از فقها گفته‌اند که: امام (علیه السلام) بین عفو و قطع دست اختیار دارد.

القول: فی الحدّ

گفتار چهارم: حد سرقت

مسأله ۱- حد سرقت و تکرار آن

حدّ السارق فی المرّة الأولى، قطع الأصابع الأربع من مفصل اصولها من الید الیمنی، و یتروک له الراحة و الإبهام

حد سرقت در مرتبه اول این است که چهار انگشت از دست راستش را از بیخ قطع می کنند و انگشت شست و کف دست او را باقی می گذارند

و لو سرق ثانیاً قطعت رجله اليسری من تحت قُبّة القدم؛ حتّی یبقی له النصف من القدم ومقدار قليل من محلّ المسح

و اگر مرتبه دوم مرتکب سرقت شود این بار نصف پای چپ او از زیر برآمدگی روی پا (یعنی انگشتان و قسمتی از قدم او را که به بلندی

قدم نرسیده) قطع می کنند تا نصف دیگرش یعنی بلندی وسط قدم و اندکی از محل مسح وی تا بند پایش باقی بماند

و إن سرق ثالثاً حبس دائماً حتّی یموت، ویجرى علیه من بیت المال إن کان فقيراً،

و اگر مرتبه سوم مرتکب سرقت شود، محکوم به حبس ابد می شود تا مرگش فرا رسد، و اگر فقیر باشد زندگیش از بیت المال تامین می شود،

و إن عاد وسرق رابعاً ولو فی السجن قتل.

و اگر مرتبه چهارم مرتکب سرقت شود، ولو این که در زندان مرتکب دزدی شود، به قتل می رسد.

مسأله ۲- عدم تکرار حد در صورتی که بعد از سرقت حد اجرا نشود

لو تکرّرت منه السرقة ولم یتخلّل الحدّ کفی حدّ واحد، فلو تکرّرت منه السرقة بعد الحدّ قطعت رجله، ثمّ لو تکرّرت منه حبس، ثمّ لو تکرّرت قُتل.

اگر دزدی را تکرار کند و حدّ در خلال آنها واقع نشود، یک حدّ کفایت می کند؛ (به عبارت دیگر اگر سه مرتبه مرتکب سرقت شود و اصلاً حد

اجرا نشود فقط یک حد اجرا می شود) پس اگر بعد از حد، سرقت از او تکرار شود پایش قطع می شود، سپس اگر دزدی از او تکرار شد زندانی

می شود سپس اگر تکرار شد، کشته می شود.

مسأله ۳- عدم قطع دست چپ با وجود دست چپ

لا تقطع اليسار مع وجود اليمين؛ سواء كانت اليمين شلّاء واليسار صحيحة أو العکس أو هما شلّاء.

با وجود دست راست، دست چپ قطع نمی شود؛ چه دست راست فلج باشد و دست چپ سالم یا برعکس آن باشد - یا هر دو فلج باشند.

عدم اجرای حد

عدم اجرای حد قطع در صورت ترس مرگ به جهت قطع دست فلج

نعم، لو خيف الموت بقطع الشلّاء؛ لاحتمال عقلائی له منشأ عقلائی، کإخبار الطیب بذلک، لم تقطع احتیاطاً علی حياة السارق، فهل تقطع اليسار الصحيحة

فی هذا الفرض، أو اليسار الشلّاء مع الخوف فی اليمين دون اليسار؟ الأشبه عدم القطع.

البته اگر ترس مرگ به جهت قطع دست فلج باشد با بودن احتمال عقلایی که دارای منشأ عقلایی است، مانند اخبار پزشکی به آن - به جهت احتیاط بر حیات دزد، دست فلج قطع نمی‌شود؛ پس آیا در این فرض، دست چپ که سالم است قطع می‌شود؟ یا در صورتی که دست چپ فلج باشد و خطر مرگ در قطع راست باشد بدون خطر در دست چپ دست چپ را قطع می‌شود؟ شبه عدم قطع دست است

مسألة ۴- عدم قطع دست چپ در صورت نداشتن دست راست

لو لم یکن للسارق یسار قطع یمناه علی المشهور، وفی روایة صحیحہ لا تقطع، والعمل علی المشهور

اگر دزد دست چپ نداشته باشد بنابر مشهور دست راستش قطع می‌شود، ولی در روایت صحیح‌های آمده است که قطع نمی‌شود. و باید بر قول مشهور عمل شود

ولو کان له یمین حین ثبوت السرقة فذهب بعده لم تقطع الیسار.

و اگر در وقت اثبات سرقت دارای دست راست بوده اما بعد از آن دست راستش از بین برود، دست چپ او قطع نمی‌شود.

مسألة ۵- تعزیر سارق به جهت سقوط حد

من سرق ولیس له الیمنی، قیل: فإن كانت مقطوعه فی القصاص أو غیر ذلک وکانت له الیسری قطع یسراه،

کسی که دزدی کند و دست راست نداشته باشد، بعضی گفته‌اند که: چنانچه (دست راست او) در قصاص یا غیر آن، قطع شده باشد و دست چپ داشته باشد، دست چپ او قطع می‌شود؛

فإن لم تکن له أيضاً الیسری قطع رجله الیسری، فإن لم یکن له رجل لم یکن علیه أكثر من الحبس، والأشبه فی جمیع ذلک سقوط الحدّ والانتقال إلی التعزیر.

پس اگر دست چپ هم نداشته باشد پای چپ او قطع می‌شود. پس اگر پای چپ نداشته باشد چیزی بیشتر از زندان بر او نیست. ولی شبهه در همه این‌ها سقوط حدّ و انتقال به تعزیر می‌باشد.

مسألة ۶- اجرای قصاص در صورت قطع دست چپ سارق از روی عمد

لو قطع الحدّاد یساره مع العلم حکماً وموضوعاً فعلیه القصاص، ولا یسقط قطع الیمنی بالسرقة

اگر اجراکننده حد به جای دست راست، دست چپ دزد را قطع کند با اینکه هم حکم را می‌دانسته و هم موضوع را (یعنی هم می‌دانسته که باید دست راست او را قطع کند و هم اینکه این دستی که قطع می‌کند دست چپ است) در این صورت علیه او و به نفع دزد حکم به قصاص می‌شود، و قطع دست راست او به واسطه دزدی، ساقط نمی‌شود

پرداخت دیه در صورت قطع دست چپ سارق از روی اشتباه

ولو قطع الیسری لاشتباه فی الحکم أو الموضوع فعلیه الدیة، فهل یسقط قطع الیمین بها؟ الأقوی ذلک.

و اگر دست چپ او را به جهت اشتباه در حکم یا موضوع قطع نماید دزد حق قصاص ندارد ولی حق دارد از اجراکننده حد دیه دست چپ را بگیرد. حال آیا در این فرض باز هم بریدن دست راست دزد واجب است یا نه؟ اقوی آن است که واجب است و حکم وجوب قطع دست راست در این فرض ساقط نیست.

مسأله ۷- عدم ضمان حاکم و اجراکننده حد در صورت اجرای حد و سرایت جراحت به بالاتر

سرایه الحد لیست مضمونه لا علی الحاکم ولا علی الحدّاد و إن اقيم فی حرّ أو برد. نعم، يستحبّ إقامته فی الصیف فی أطراف النهار و فی الشتاء فی وسطه؛ لتوقی شدّة الحرّ و البرد.

اگر اجرای حد (مثلاً بریدن دست دزد) باعث سرایت جراحت به بالاتر شود، نه حاکم ضامن آن است و نه اجراکننده حد، هر چند که زمان اجرای حد زمان مناسبی نبوده باشد، مثلاً در شدت سرما و یا شدت گرما باشد، البته مستحب است که در تابستان اجرای حد را یا در ابتدای روز انجام دهند و یا در آخر روز، و در زمستان در وسط روز تا شدت گرمای تابستان و سرمای زمستان موجب مجازات بیشتر محکوم نشود.

القول: فی اللواحق

گفتار پنجم: لواحق

مسأله ۱- عدم اجرای حد در صورت سرقت مال به نحوی که سهم هر یک به اندازه نصاب نرسد

لو سرق اثنان نصاباً أو أكثر بما لا يبلغ نصيب كلّ منهما نصاباً، فهل يقطع كلّ واحد منهما أو لا يقطع واحد منهما؟ الأشبه الثاني.

اگر دو نفر مالی را به مقدار نصاب یا به مقدار بیشتری که سهم هر یک از آنها به اندازه نصاب نرسد بدزدند، آیا دست هر یک از آنها قطع می‌شود یا دست هیچ یک از آنها قطع نمی‌شود؟ شبهه دومی است. (دست هیچ یک قطع نمی‌شود)

مسأله ۲- تعدّد سرقت (اجرای یک حد با ارتکاب دو مرتبه سرقت)

لو سرق و لم يقدر عليه، ثمّ سرق ثانية فأخذ، وأقيمت عليه البيّنة بهما جميعاً معاً دفعة واحدة، أو أقرّ بهما جميعاً كذلك، قطع بالأولى يده، ولم تقطع بالثانية رجله،

اگر شخصی دزدی کند و دستگیر نشود، سپس مرتبه دوم دزدی کند و دستگیر شود و بینة بر هر دو دزدی همگی با هم در یک دفعه اقامه شود، یا به هر دوی آنها با هم به این صورت اقرار نماید، به جهت دزدی اول دستش قطع می‌شود، ولی به جهت دزدی دوم پایش قطع نمی‌شود

بل لا یبعد أن یكون الحكم كذلك لو تفرّق الشهود؛ فشهد اثنان بالسرقة الأولى، ثمّ شهد اثنان بالسرقة الثانية قبل قیام الحدّ، أو أقرّ مرتّین دفعة بالسرقة الأولى، ومرتّین دفعة أخرى بالسرقة الثانية قبل قیام الحدّ.

بلکه بعید نیست که حکم این چنین باشد در صورتی که شهود متفرق باشند (و همگی با هم نباشند) پس دو نفر به دزدی اول شهادت دهند سپس دو نفر قبل از اقامه حد، به دزدی دوم شهادت بدهند، یا در یک دفعه دو مرتبه به دزدی اول اقرار کند و دو مرتبه در دفعه دیگر قبل از اقامه حدّ به دزدی دوم اقرار نماید (فقط دستش قطع می‌شود و پایش قطع نمی‌شود)

اجرای حد دوم (قطع پا) با اثبات سرقت دوم بعد از اجرای حد اول (قطع دست)

ولو قامت الحجّة بالسرقة ثمّ أمسكت حتّى اقيم الحدّ وقطع يمينه، ثمّ قامت الأخرى قطعت رجله

ولی اگر حجت بر دزدی اقامه شود (شهودی و یا اقراری سرقت اولش را اثبات کند) سپس اقامه حجت بر دزدی دوم متوقف شود تا این که اقامه حدّ شود و دست راستش قطع گردد، سپس حجت دیگری اقامه شود (و آن گاه شهود دوم و یا اقرار دوم سرقت دوم را اثبات کند) پایش قطع می‌شود.

مسألة ۳- شکایت صاحب مال مسروق نزد حاکم شرط اجرای حد

لو اقيمت اليّنة عند الحاكم، أو أقرّ بالسرقة عنده، أو علم ذلك، لم يقطع حتّى يطالبه المسروق منه، فلو لم يرفعه إلى الحاكم لم يقطعه، ولو عفا عنه قبل الرفع سقط الحدّ.

اگر بینة نزد حاکم اقامه شود یا سارق نزد حاکم به سرقت اقرار کند یا حاکم یقین به ارتکاب سرقت داشته باشد، (دست سارق) قطع نمی‌شود تا صاحب مال مسروق، اجرای حد را مطالبه کند، پس اگر آن صاحب مال مسروق اگر نزد حاکم شکایت نکند، (دست سارق) را قطع نمی‌کند او را. و اگر قبل از شکایت نزد حاکم، او را عفو نماید، حدّ ساقط می‌شود.

و کذا لو وهب المال قبل الرفع، ولو رفعه إليه لم يسقط الحدّ، وكذا لو وهبه بعد الرفع. ولو سرق مالا فملكه -بشراء ونحوه- قبل الرفع إلى الحاكم وثبوتة سقط الحدّ، ولو كان ذلك بعده لم يسقط.

و همچنین است اگر مال را قبل از شکایت نزد حاکم، به او هبه کند (دست سارق قطع نمی‌شود). ولی اگر سارق را نزد حاکم ببرد حدّ ساقط نمی‌شود و همچنین است اگر بعد از شکایت نزد حاکم، آن را ببخشد (حد ساقط نمی‌شود) و اگر مالی را بدزدد سپس با خریدن و مانند آن، قبل از بردن نزد حاکم و ثبوت آن، آن را مالک شود، حدّ ساقط است و اگر بعد از آن باشد ساقط نمی‌شود.

مسألة ۴- برگرداندن مال بعد از اخراج از حرز

لو أخرج السارق المال من حرزه ثمّ أعاده إليه، فإن وقع تحت يد المالك -ولو في جملة أمواله- لم يقطع،

اگر دزد، مال را از حرزش بیرون آورد سپس به آن جا برگرداند پس اگر تحت ید مالک ولو در زمره اموالش قرار بگیرد قطع نمی‌شود.

ولو أرجعه إلى حرزه ولم يقع تحت يده -كما لو تلف قبل وقوعه تحت يده- فهل يقطع بذلك؟ الأ شبه ذلك؛ وإن لا يخلو من إشكال.

و اگر آن را به حرزش برگرداند ولی تحت ید مالک واقع نشود، مانند این که قبل از وقوع آن در تحت ید او، تلف شود آیا به سبب آن، قطع می‌شود؟ شبهه قطع است؛ اگرچه خالی از اشکال نیست.

مسألة ۵- در سرقت گروهی فقط دست شخصی قطع می‌شود که هتک حرز نموده و مال را بر باید

لو هتك الحرز جماعة، فأخرج المال منه أحدهم، فالقطع عليه خاصّة.

اگر گروهی حرز را بشکنند آن گاه یکی از آنها مال را از حرز بیرون آورد فقط (دست) آن یک نفر قطع می‌شود

ولو قرّبه أحدهم من الباب، وأخرجه الآخر من الحز، فالقطع على المخرج له.

و اگر یکی از افراد آن گروه آن مال را در درون حرز تا جلو درب حرز بیاورد و فرد دیگر آن را خارج سازند باز تنها دست خارج کننده قطع می شود

ولو وضعه الداخل في وسط النقب، وأخرجه الآخر الخارج، فالظاهر أنّ القطع على الداخل،

و اگر از خارج به طرف خانه مورد نظرشان نقبی زده باشند و یک نفر آن مال را تا وسط نقب بیاورد و نفر دیگر آن را خارج کند علی الظاهر دست شخص داخل قطع می شود

ولكن لو وضعه بين الباب الذي هو حرز للبيت -بحيث لم يكن الموضوع داخلاً ولا خارجاً عرفاً- فالظاهر عدم القطع على واحد منهما.

ولی اگر آن را تا بین درب حرز یعنی دربی که حرز آن مال و آن خانه شمرده می شود بیاورد و در آنجا بگذارد و خلاصه کلام جائی بگذارد که عرف آن را نه داخل حرز بدانند و نه خارج حرز علی الظاهر دست هیچ یک از آن دو قطع نمی شود

نعم، لو وضعه بنحو كان نصفه في الخارج ونصفه في الداخل، فإن بلغ كلّ من النصفين النصاب يقطع كلّ منهما، وإن بلغ الخارج النصاب، يقطع الداخل، وإن بلغ الداخل ذلك، يقطع الخارج.

البته اگر طوری آن را قرار دهد که نیمی از آن داخل و نیم دیگر آن خارج قرار گرفته باشد در این صورت اگر قیمت هر یک از دو نصف به حد نصاب برسد دست فردی که داخل بوده است قطع می شود (چون او مال را از حرز بیرون کرده بود)، و اگر تنها نصف داخلی به حد نصاب برسد فردی که در خارج است دستش قطع می شود (چون عرفاً او بوده که مال را از حرز بیرون کرده است)

مسألة ٦- اخراج مال از حرز

لو أخرج النصاب دفعات متعدّدة فإن عدّت سرقة واحدة، كما لو كان شيئاً ثقیلاً ذا أجزاء، فأخرجه جزءاً بجزءاً بلا فصل طويل -يخرجه عن اسم الدفعة عرفاً- يقطع. و أمّا لو سرق جزءاً منه في ليلة وجزءاً منه في ليلة أخرى، فصار المجموع نصاباً، فلا يقطع. ولو سرق نصف النصاب من حرز ونصفه من حرز آخر، فالأحوط لو لم يكن الأقوى عدم القطع.

اگر یک مال را که به حد نصاب می رسد در چند نوبت از حرز بیرون کرده باشد (مثلاً یک گونی برنج را به خاطر سنگینی نمی توانسته یکباره آن را بیرون بیاورد) اگر این چند نوبت بدون فاصله زیاد باشد - که آن را عرفاً از اسم یک دفعه بودن خارج سازد - (به طوری که همه آن نوبت های متعدد یک سرقت شمرده شود) دستش قطع می شود، و اما اگر یک قسمت آن را در یک شب و قسمت دیگرش را در شب دیگر بیرون کرده باشد و هر یک از این دو قسمت به حد نصاب نرسد بلکه مجموع آن مال به حد نصاب برسد دستش قطع نمی شود (چون دو سرقت است که هیچ یک از آن دو به حد نصاب نمی رسد) و اگر نصف نصاب را از یک حرز و نصف دیگرش را از حرز دیگر خارج کند و در نتیجه مجموع آن دو به حد نصاب برسد اگر نگوئیم اقوی حداقل نزدیک تر به احتیاط (وجوبی) آن است که دستش قطع نشود.

مسألة ٧- عدم اجرای حد در صورت دستگیری سارق قبل از خروج مال از حرز

لو دخل الحرز فأخذ النصاب، وقبل الإخراج منه اخذ، لم يقطع

اگر سارقى داخل در حرز بشود و مالى كه قيمتش به يك چهارم دينار مسكوك مى رسد بردارد ولى قبل از بيرون بردن دستگير شود دست او قطع نمى شود،

عدم اجراى حد در صورت تصرف در مال به نحوى كه قيمت مال در خارج از حرز كمتر از حد نصاب شود

ولو أحدث فى الشيء الذى قدر النصاب - داخل الحرز - ما أخرجه عن النصاب ثم أخرجه لم يقطع، كما لو ذبح الشاة أو خرق الثوب داخل الحرز. و اگر در داخل حرز در مالى كه به اين قيمت است تصرفى كند كه قيمتش از نصاب كمتر شود آنگاه آن را بيرون بياورد دستش قطع نمى شود، مثلاً در داخل اصطبل گوسفندى را كه قيمتش به حد نصاب بود ذبح كند و يا جامه را پاره كند و در نتيجه قيمتش كمتر شود.

مسأله ۸- بلعیدن مال در حرز

لو ابتلع النصاب داخل الحرز، فإن استهلك فى الجوف كالطعام لم يقطع،

اگر در داخل حرز نصاب را (مثلاً يك سكه ربع دينارى و يا چيزى به اين قيمت) در دهان گذاشته قورت دهد، اگر چيزى باشد مانند طعام در بدن مستهلك مى شود دست او قطع نمى شود،

و إن لم يستهلك لكن تعذر إخراجه فلا قطع ولا سرقة

و همچنین است اگر مستهلك نمى شود لكن بيرون كردنش هم امكان ندارد چون سرقت شمرده نمى شود، دستش هم قطع نمى شود

و لو لم يتعذر إخراجه من الجوف ولو بالنظر إلى عادته فخرج و هو فى جوفه، ففى القطع وعدمه وجهان، أشبههما القطع إذا كان البلع للسرقة بهذا النحو، وإلا فلا قطع.

اما اگر بيرون كردنش از داخل شكم هر چند به حسب عادت آن شخص ممكن باشد و او در حالى كه آن مال را در جوف خود دارد از حرز بيرون آيد در اينكه آيا دستش قطع مى شود يا نه؟ دو وجه است كه اشبه آن قطع دست است، البته به شرطى كه مقصود آن شخص از بلعیدن آن مال سرقت باشد و گرنه دستش قطع نمى شود.

تبليغ خودمون! جزوات سايت MollaKarimi.ir با توجه به سرفصل هاى جديد و آخرين تغييرات قوانين و تست هاى آزمون هاى هر سال، به روز مى شه و چنانچه پي. دي. اف يا نسخه چاپ شده جزوه رو در دست داريد بهتره مجدداً از سايت، نسخه به روز رو دانلود كنيد. ضمناً ما كارگاهى داريم كه متفاوت از بقيه كارگاه هاست! اسم كارگاه ما، «كارگاه توليد محتواى حقوقى» است كه مى تونيد اينستاگرام (@vekalatyar) و تلگرام ما (@omidmollakarimi) رو دنبال كنيد تا كلى محتواى حقوقى خوب رو مشاهده و دريافت كنيد. در آخر هم بايد بگم كافيه به شماره ۰۹۳۵۲۲۱۳۱۷۵ واتس آپ بدین تا از آخرین تغییرات این جزوات و جزوات جدیدی كه نگارش مى شه مطلعتون كنيم.

الفصل السادس: فى حدّ المحارب

فصل ششم: محاربه

مسأله ۱- تعريف محارب

المحارب: هو كل من جردّ سلاحه أو جهّزه لإخافة الناس وإرادة الإفساد في الأرض؛ في برّ كان أو في بحر، في مصر أو غيره، ليلاً أو نهاراً.

مُحارب کسی است که سلاحش را برهنه می‌کند یا آن را مجهّز می‌نماید تا مردم را بترساند و قصد افساد در زمین را دارد؛ خواه در خشکی باشد یا در دریا، در شهر باشد یا در غیر آن، شب باشد یا روز.

ولا يشترط كونه من أهل الرية مع تحقّق ما ذكر،

برای تحقّق عنوان محارب شرط نیست که فرد از افراد اهل ریه (یعنی فردی شرور) باشد

و يستوی فيه الذکر والأُنثی،

و مرد و زن در تحقّق عنوان محارب مساوی هستند

وفي ثبوته للمجردّ سلاحه بالقصد المزبور مع كونه ضعيفاً لا يتحقّق من إخافته خوف لأحد، إشكال بل منع.

حال آیا برهنه کردن سلاح به قصد ترساندن مردم توسط فردی ضعیف و ناتوان که هیچ کس از او نمی‌ترسد او را محارب می‌سازد یا نه؟ مشکل است بلکه می‌توان گفت چنین عملی از چنین کسی او را محارب نمی‌سازد.

نعم، لو كان ضعيفاً لكن لا بحدّ لا يتحقّق الخوف من إخافته، بل يتحقّق في بعض الأحيان والأشخاص، فالظاهر كونه داخلاً فيه.

البتّه اگر ناتوانی او به حدی نباشد که هیچ کس از او نترسد بلکه در بعضی از مواقع و در بعضی از افراد ایجاد ترس می‌کند ظاهر این است که او داخل در عنوان محارب است.

مسألة ۲- عدم صدق عنوان محارب نسبت به طليع

لا يثبت الحكم للطليع، و هو المراقب للقوافل ونحوها ليخبر رفقاءه من قطاع الطريق

این حکم برای «طليع» ثابت نیست؛ و «طليع» آن کسی است که مراقب قافله‌ها و مانند آنها است تا به رفقاییش از قطاع الطريق، خبر بدهد.

عدم صدق عنوان محارب نسبت به ردء

ولا للردء و هو المعين لضبط الأموال،

و همچنین این حکم برای «ردء» ثابت نیست؛ و «ردء» کسی است که برای نگهداری اموال، معاونت و کمک می‌نماید.

عدم صدق عنوان محارب نسبت به کسی که برای دفاع و مقابله با محارب، دست به اسلحه ببرد

ولا لمن شهر سيفه أو جهّز سلاحه لإخافة المحارب ولدفع فساد، أو لدفع من يقصده بسوء ونحو ذلك ممّا هو قطع الفساد لا الإفساد

و همچنین این حکم برای کسی که شمشیرش را بکشد یا سلاحش را مجهّز نماید تا محارب را بترساند و فساد او را دفع کند یا کسی را که به او قصد سوء نموده، دفع کند و مانند این‌ها چون جنبه فساد ندارد بلکه عنوان دفع فساد دارد، ثابت نمی‌باشد.

عدم صدق عنوان محارب نسبت به صغیر و دیوانه و فردی که شمشیربازی می‌کند

ولا للصغیر و المجنون، ولا للملاعب.

و نیز برهنه کردن سلاح از کودک صغیر و افراد دیوانه و یا کسانی که می‌خواهند شمشیربازی کنند عنوان محارب ندارد.

مسألة ۳- عدم صدق عنوان محارب نسبت به کسی که برای دفاع از جان و مال خود دست به اسلحه ببرد

لو حمل علی غیره من غیر سلاح لیأخذ ماله أو یقتله جاز بل وجب الدفاع فی الثانی ولو انجرّ إلى قتله، لکن لا یتب له حکم المحارب
اگر کسی بدون سلاح به دیگری حمله کند تا مثلاً مال او را بگیرد و یا او را بکشد، برای شخص مورد هجوم جایز بلکه واجب است که از خود دفاع کند هر چند که دفاعش منجر به قتل طرف بشود، و او در دفاعش محارب محسوب نمی شود
ولو أخاف الناس بالسوط و العصا و الحجر ففی ثبوت الحکم إشکال، بل عدمه أقرب فی الأولین.
و اگر کسی با تازیانه یا چوب دستی یا سنگ مردم را بترساند آیا محارب شمرده می شود یا نه؟ محل اشکال است بلکه محارب نبودن آن در دو فرض اول یعنی تازیانه به دست و چوب به دست اقرب است.

مسألة ۴- اثبات محاربه

یثبت المحاربة بالإقرار مرّة، والأحوط مرّتين، وبشهادة عدلین
محاربه با یک مرتبه اقرار - و بنابر احوط (استحبابی) با دو مرتبه - و با شهادت دو عادل ثابت می شود
ولا تقبل شهادة النساء منفردات ولا منضمّات،
و شهادت زن ها - جداگانه باشند یا با مردها - قبول نمی شود.
ولا تقبل شهادة اللصوص والمحاربين بعضهم علی بعض،
و شهادت دزدها و محارب ها بعضی بر بعضی قبول نمی شود.
ولا شهادة المأخوذ منهم بعضهم لبعض؛ بأن قالوا جميعاً: «تعرضوا لنا وأخذوا منّا»، و أمّا لو شهد بعضهم لبعض، وقال: «عرضوا لنا وأخذوا من هؤلاء لا منّا»، قبل علی الأشبه.
و همچنین شهادت کسانی که مال از آنها گرفته شده بعضی برای بعضی، به این که همه بگویند: «متعرض ما شدند و از ما گرفتند» قبول نمی شود. و اما اگر بعضی از آنها برای بعضی شهادت دهد و بگوید: عارض ما شدند و از این ها گرفتند نه از ما، بنابر اشبه قبول می شود.

مسألة ۵- حد محاربه

الأقوی فی الحدّ تخیر الحاكم بین القتل و الصلب و القطع مخالفاً و النفی
اقوی آن است که در اجرای حد محارب حاکم مخیر است بین:
۱- کشتن محارب، ۲- مصلوب کردن محارب، ۳- قطع دست و پا به طور مخالف (مثلاً دست راست و پای چپ)، ۴- تبعید کردن.
ولا یبعد أن یكون الأولى له أن یلاحظ الجنایة ویختار ما یناسبها، فلو قتل اختار القتل أو الصلب، ولو أخذ المال اختار القطع، ولو شهر السیف وأخاف فقط اختار النفی. و قد اضطربت کلمات الفقهاء و الروایات، والأولی ما ذکرنا.

و بعید نیست که بگوئیم بهتر است حاکم جنایت او را در نظر گرفته و مجازاتی را برایش انتخاب کند که با جنایت او تناسب داشته باشد، مثلاً اگر محارب کسی را کشته باشد او را به قتل برساند و یا مصلوب کند، و اگر مالی را ربوده دست و پایش را به طوری که بیان شد قطع کند، و اگر تنها سلاح خود را برهنه کرده و مردم را ترسانیده او را تبعید نماید، و کلمات فقهاء و همچنین روایات در این مسئله مضطرب است و بهترین وجه همان است که ما ذکر کردیم (یعنی حاکم مخیر بین این امور است)

مسألة ۶- حد محاربه در فرض های گوناگون

ما ذکرنا فی المسألة السابقة حدّ المحارب؛ سواء قتل شخصاً أو لا، وسواء رفع ولیّ الدم أمره إلى الحاكم أو لا.

آنچه در مسأله قبل گفتیم حد محارب است چه اینکه کسی را کشته باشد و چه نکشته باشد، و چه در صورت کشتن، کسی ولی مقتول شکایت نزد حاکم برده باشد یا نه، و چه در صورت کشتن کسی ولی مقتول شکایت نزد حاکم برده باشد یا نه.

نعم، مع الرفع يقتل قصاصاً مع كون المقتول كفواً، ومع عفو الحاكم مختاراً بين الأمور الأربعة؛ سواء كان قتله طلباً للمال أو لا

البته در صورتی که محارب کسی را کشته باشد وقتی قصاص می شود که خون او و خون مقتول از نظر ارزش هم سنگ و مساوی باشد (یعنی مثلاً هر دو مسلمان باشند یا هر دو مرد باشند) و در صورتی که ولی مقتول او را عفو کند باز حاکم در انتخاب یکی از چهار مجازات مخیر است چه او را برای گرفتن مال کشته باشد یا نه.

وكذا لو جرح ولم يقتل كان القصاص إلى الولی، فلو اقتصر كان الحاكم مختاراً بين الأمور المتقدمة حدّاً، وكذا لو عفا عنه.

و همچنین اگر مجروح کند و نکشد، قصاص مربوط به ولی است؛ پس اگر ولی خواهان قصاص باشد حاکم بین امور گذشته از نظر حد، مخیر است و همچنین است اگر ولی از آن عفو نماید. (حاکم بین مجازات های حد محاربه مخیر است)

مسألة ۷- سقوط حد محاربه به سبب توبه قبل از دستگیری

لو تاب المحارب قبل القدرة عليه سقط الحدّ، دون حقوق الناس من القتل والجرح والمال

اگر محارب قبل از دستگیر شدنش توبه کرده باشد حد از او ساقط می گردد، البته اگر حق الناس هم در میان باشد با توبه او از بین نمی رود، پس اگر کسی را کشته و یا مجروح کرده و یا مالی را تلف کرده باشد حق صاحب حق به جای خود محفوظ است می تواند قصاص کند و یا مال را از او بگیرد

عدم سقوط حد محاربه به سبب توبه بعد از دستگیری

ولو تاب بعد الظفر عليه لم يسقط الحدّ أيضاً.

و اما اگر بعد از دستگیر شدن توبه کند حق الله هم مانند حق الناس از او ساقط نمی گردد؛ یعنی باید حد بر او جاری شود هر چند که صاحب حق از قصاصش صرف نظر کند.

مسألة ۸- حکم دزد

اللصّ إذا صدق عليه عنوان المحارب كان حكمه ما تقدّم، وإلّا فله أحكام تقدّمت في ذيل كتاب الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر.

اگر سارقى عنوان محارب هم بخود بگیرد حکمش همان است که درباره محارب گذشت، و اگر مصداق این عنوان نباشد احکامی دارد که در ذیل کتاب امر به معروف و نهی از منکر بیان شد.

مسألة ۹- نحوه اجرای حد صلب

یصلب المحارب حیاً، ولا يجوز الإبقاء مصلوباً أكثر من ثلاثة أيام، ثمّ ينزل فإن كان ميتاً، يغسل ويكفن ويصلّى عليه ويدفن، وإن كان حياً قيل يجهز عليه، وهو مشكل.

مُحارب به طور زنده مصلوب می‌شود و باقی ماندن او به صورت مصلوب بیش از سه روز جایز نمی‌باشد، سپس پایین آورده می‌شود، پس اگر مرده باشد غسل و کفن می‌شود و بر او نماز خوانده می‌شود و دفن می‌گردد. و اگر زنده باشد، بعضی از فقها گفته‌اند که: در قتل او تسریع می‌شود. ولی این (پذیرش این نظر) مشکل است

نعم، يمكن القول بجواز الصلب على نحو يموت به، وهو أيضاً لا يخلو من إشكال.

البته ممکن است گفته شود که جایز است طوری مصلوب شود که به سبب آن بمیرد، ولی این هم خالی از اشکال نیست.

مسألة ۱۰- نحوه اجرای حد نفی بلد

إذا نفى المحارب عن بلده إلى بلد آخر، يكتب الوالى -إلى كل بلد يأوى إليه- بالمنع عن مواصلته ومعاشرته ومبايعته ومناكحته ومشاورته،

اگر محارب از شهرش به شهر دیگری تبعید شود، والی باید به هر شهری که در آن نفی‌بلد شده بنویسد که از هم غذا شدن و معاشرت و خرید و فروش و ازدواج و مشاوره با او پرهیز شود.

و الأحوط أن لا يكون أقلّ من سنه و إن تاب

و احوط (وجوبی) آن است که در صورتی که توبه نماید کمتر از یک سال (نفی‌بلد) نباشد

ولو لم يتب استمرّ النفي إلى أن يتوب،

و اگر توبه نکند، نفی‌بلد او تا این که توبه نماید، استمرار پیدا می‌کند.

ولو أراد بلاد الشرك يمنع منها، قالوا: وإن مكنه من دخولها قتلوا حتى يخرجه.

و اگر بخواهد به بلاد شرک برود جلوگیری می‌شود. بعضی از فقها گفته‌اند: اگر مردم سرزمین شرک او را پناه دهند که وارد بلاد شرک شود مسلمانان با آن مردم می‌جنگند تا او را بیرون کنند.

مسألة ۱۱- نحوه اجرای حد قطع

لا يعتبر في قطع المحارب السرقة، فضلاً عن اعتبار النصاب أو الحرز، بل الإمام عليه السلام مخير بمجرد صدق المحارب

در اجرای حد قطع نسبت به محارب، تحقق سرقت معتبر نیست تا چه رسد به اینکه دزدی‌اش به حد نصاب برسد و از حرز بیرون آورده باشد، بلکه امام (علیه‌السلام) به صرف همین که عنوان محارب بر او صدق کند در انتخاب یکی از چهار حد، مخیر است

ولو قطع فالأحوط البدأه بقطع اليد اليمنى ثم يقطع الرجل اليسرى، والأولى الصبر بعد قطع اليمنى حتى تحسم، ولو فقدت اليمنى أو فقد العضوان يختار الإمام عليه السلام غير القطع.

و اگر حد قطع را اختیار کند احوط (وجوبی) آن است که ابتدا دست راست سپس پای چپش قطع شود. و بهتر آن است که بعد از قطع دست راست صبر شود تا خون بند بیاید، و اگر دست راست یا هر دو عضو را نداشته باشد، امام (علیه السلام) حدی غیر از قطع را اختیار می کند.

مسألة ۱۲- تحصیل مال نامشروع (غیر از محاربه یا سرقت)

لو أخذ المال بغير محاربة لا يجرى عليه حكمها، كما لو أخذ المال وهرب، أو أخذ قهراً من غير إظهار سلاح، أو احتال في أخذ الأموال بوسائل، كتزوير الأسناد أو الرسائل ونحو ذلك، ففيها لا يجرى حد المحارب ولا حد السارق، ولكن عليه التعزير حسب ما يراه الحاكم.

اگر مال مردم را بدون محاربه بگیرد حکم محارب بر او جاری نمی شود، همچنان که اگر مال کسی را بردارد و فرار کند و یا به زور و بدون اسلحه کشیدن از او بگیرد و یا با حلیه و تزویر از قبیل جعل اسناد و نامه و امثال آن مال افراد را بر باید نه حد محارب بر او جاری می شود و نه حد سرقت و لکن بر حسب صلاح حاکم تعزیر می شود.

خاتمه: فی سائر العقوبات

خاتمه: بقیه مجازاتها

القول: فی الارتداد

گفتار اول: ارتداد

مسألة ۱- حد ارتداد

ذكرنا في الميراث: المرتد بقسميه وبعض أحكامه، فالفطرى لا يقبل إسلامه ظاهراً،

در کتاب ارث، هر دو قسم مرتد و بعضی از احکام آن را ذکر کردیم، پس مرتد فطری اسلام اش ظاهراً قبول نمی شود (یعنی حد از او بر طرف نمی شود و اموالش که بعد از ارتدادش بین ورثه تقسیم شده بر نمی گردد هر چند که در باطن مسلمان باشد)

ويقتل إن كان رجلاً، ولا تقتل المرأة المرتدة ولو عن فطرة، بل تحبس دائماً وتضرب في أوقات الصلوات، ويضيق عليها في المعيشة، وتقبل توبتها، فإن تابت أخرجت عن الحبس

و حد ارتداد این است که اگر مرد باشد کشته شود، و اگر زن باشد حبس ابد شود، و در اوقات نمازهای پنجگانه تازیانه اش بزنند، و در معیشت و آب و غذا و لباس بر او تنگ بگیرند تا توبه کند که توبه زن مرتده فطری پذیرفته می شود، پس اگر توبه کرد از حبس رها می گردد

والمرتدة الملى يستتاب، فإن امتنع قتل، والأحوط استتابته ثلاثة أيام، وقتل في اليوم الرابع.

و مرتد ملى توبه داده می شود، پس اگر خودداری کرد به قتل می رسد؛ و احوط (وجوبی) آن است که سه روز از او بخواهند که توبه نماید و در روز چهارم کشته شود.

مسألة ۲- شرایط شخصی که حکم به ارتدادش داده می شود

يعتبر في الحكم بالارتداد: البلوغ و العقل والاختيار و القصد، فلا عبره برده الصبي و إن كان مراهقاً، ولا المجنون و إن كان أدوارياً دور جنونه، ولا المكره، ولا بما يقع بلا قصد كالهزل و الساهي و الغافل و المغمى عليه، ولو صدر منه حال غضب غالب لا يملك معه نفسه لم يحكم بالارتداد. در حکم به ارتداد چند شرط در مرتد شرط است:

اول - اینکه بالغ باشد؛ بنابراین کودک نابالغ هر چند نزدیک به بلوغش مرتد شود حکمی ندارد.

دوم - اینکه عاقل باشد؛ پس ارتداد دیوانگان هر چند ادواری و در دور جنونش باشد اعتبار ندارد.

سوم - اینکه از روی اختیار مرتد شده باشد نه با اکراه و تهدید کسی.

چهارم - با قصد مفهوم ارتداد مرتد شود، پس ارتداد بدون قصد مانند شوخی و سهو و غفلت و بیهوشی و خواب بی اعتبار است، و اگر در حال غلبه عصبانیت که بر خود مسلط نیست و نفهمد چه می کند و چه می گوید و در این حال مرتد شود حکم به ارتدادش نمی شود.

مسألة ۳- ادعای اکراه در ارتداد

لو ظهر منه ما يوجب الارتداد فادعى الإكراه مع احتماله، أو عدم القصد وسبق اللسان مع احتماله، قبل منه، ولو قامت اليقينة على صدور كلام منه موجب للارتداد فادعى ما ذكر قبل منه.

اگر چیزی از او ظاهر شود که موجب ارتداد باشد آن گاه ادعای اکراه نماید، در صورتی که محتمل باشد، یا ادعای عدم قصد و سبق لسان داشته باشد، (یعنی بگوید این سخن بی اختیار از زبانم پرید) در صورتی که محتمل باشد، از او قبول می شود. و اگر یقینه بر صدور سخنی از او که موجب ارتداد است قائم شود، آن گاه آنچه را که ذکر شد ادعا نماید از او قبول است.

مسألة ۴- حکم ارتداد بعد از بلوغ

ولد المرتد الملى قبل ارتداده بحكم المسلم، فلو بلغ واختار الكفر استتيب، فإن تاب وإلا قتل،

فرزند نابالغ مرتد ملی قبل از ارتدادش در حکم مسلمان است؛ پس اگر بالغ شد و کفر را اختیار نمود، توبه داده می شود، پس چنانچه توبه کند که همان است (به اسلام باز می گردد) و گرنه به قتل می رسد.

وكذا ولد المرتد الفطرى قبل ارتداده بحكم المسلم، فإذا بلغ واختار الكفر،

و همچنین فرزند نابالغ مرتد فطری قبل از ارتدادش در حکم مسلمان است؛ پس اگر بالغ شد و کفر را اختیار نمود توبه داده می شود، پس چنانچه توبه کند که همان (به اسلام باز می گردد) است و گرنه به قتل می رسد.

وكذا ولد المسلم إذا بلغ واختار الكفر قبل إظهار الإسلام،

و همچنین فرزند مسلمان اگر بالغ شد و قبل از اظهار اسلام اختیار کفر نمود، توبه داده می شود، پس چنانچه توبه کند که همان است (به اسلام باز می گردد) و گرنه به قتل می رسد.

فالظاهر عدم إجراء حكم المرتد فطرياً عليهما، بل يستتابان، وإلا فيقتلان.

پس این دو صورت (یعنی ارتداد فرزند مرتد فطری و فرزند مسلمان) حکم مرتد فطری را ندارند که در مسأله اول گفتیم توبه او پذیرفته نیست، بلکه این دو قسم فرزند را اول توبه می‌دهند اگر توبه کردند (به اسلام باز می‌گردد) و اگر نکردند آن وقت کشته می‌شوند.

مسأله ۵- تکرار ارتداد از جانب مرتد ملی

إذا تكرر الارتداد من الملى قيل: يقتل فى الثالثهف وقيل: يقتل فى الرابعه، و هو أحوط.

اگر ارتداد از مرتد ملی (کسی که پدر و مادر او کافر هستند) تکرار شود بعضی گفته‌اند که: در مرتبهٔ سوم کشته می‌شود. و بعضی از فقها گفته‌اند که: در مرتبهٔ چهارم کشته می‌شود و این احوط (وجوبی) است.

مسأله ۶- عدم اجرای حد ارتداد در صورت بروز جنون بعد از ارتداد و قبل از توبه نسبت به مرتد ملی

لو جن المرتد الملى بعد ردته وقبل استتابته لم يقتل،

اگر مرتد ملی بعد از ارتداد و قبل از توبه دادنش دیوانه شود کشته نمی‌شود.

اجرای حد ارتداد در صورت بروز جنون بعد از ارتداد و بعد از توبه نسبت به مرتد ملی

و لو طرأ الجنون بعد استتابته وامتناعه المبيح لقتله يقتل،

و اگر بعد از توبه دادنش و خودداری او از توبه که قتلش را مباح می‌کند، دیوانگی عارض شود، کشته می‌شود

اجرای حد ارتداد در صورت بروز جنون بعد از ارتداد نسبت به مرتد فطری

كما يقتل الفطرى إذا عرضه الجنون بعد ردته.

چنان که مرتد فطری در صورتی که دیوانگی بعد از ارتدادش بر او عارض شود، کشته می‌شود.

مسأله ۷- قتل مرتد ملی پس از پذیرش توبه به خیال اینکه هنوز مرتد است

و تاب المرتد عن مله، فقتله من يعتقد بقاءه على الردة، قيل: عليه القود، والأقوى عدمه. نعم، عليه الديه فى ماله.

در صورتی که مرتد ملی (کسی که کافرزاده بوده و مسلمان شده گفتیم باید حاکم او را توبه دهد و بعد از امتناع به قتل برسد)، توبه کند و شخصی بی خبر از توبه او و به خیال اینکه هنوز ارتدادش باقی است او را به قتل برساند بعضی از فقهاء گفته‌اند قصاص می‌شود؛ ولی اقوی آن است که قصاص نمی‌شود و تنها می‌توانند از مال او دیه طلب کنند.

مسأله ۸- حکم ارتداد و قتل

لو قتل المرتد مسلماً عمداً فللولي قتلته قوداً، و هو مقدم على قتله بالردة، ولو عفا الولي أو صالحه على مال قتل بالردة.

اگر مرتدی مسلمانی را عمداً به قتل برساند ولی آن مسلمان می‌تواند قاتل را به عنوان قصاص بکشد و حقّ ولیّ در کشتن او به عنوان قصاص مقدم بر حق حاکم در کشتن او به عنوان ارتداد است؛ البته اگر ولیّ او قاتل را عفو کند و یا با گرفتن مالی از وی مصالحه نماید آن وقت به علت ارتداد کشته می‌شود.

مسأله ۹- اثبات ارتداد

یثبت الارتداد بشهادة عدلين وبالإقرار، والأحوط إقراره مرتين، ولا يثبت بشهادة النساء منفردات ولا منضمات.

ارتداد، با شهادت دو مرد عادل و با اقرار ثابت می‌شود؛ و احوط (وجوبی) دو مرتبه اقرار او می‌باشد. و با شهادت زن‌ها - جداگانه باشند یا با ضمیمه مردها - ثابت نمی‌شود.

القول: فی وطء البهیمه و المیت

گفتار دوم: در وطی حیوان و انسان میت

مسأله ۱- حکم وطی حیوان و شرایط مرتکب آن

فی وطء البهیمه تعزیر، و هو منوط بنظر الحاکم. ویشرط فیہ البلوغ و العقل والاختیار وعدم الشبهه مع إمكانها،

در وطی حیوانات حدی معین نشده و حاکم مرتکب آن را تعزیر می‌کند و مقدار تعزیر هم بستگی به نظر حاکم دارد، و در تعزیر شرط است که مرتکب در حال ارتکاب بالغ و عاقل و مختار باشد همچنین عدم شبهه - در صورتی که شبهه ممکن باشد - شرط است (اما اگر ادعا کند که مثلاً من خیال می‌کردم وطی حیوان اشکالی ندارد لذا آن را وطی کردم و چنین خطائی از مثل چنین شخصی ممکن و محتمل باشد تعزیرش جایز نیست)

فلا تعزیر علی الصبی، و إن کان ممیزاً یؤثر فیہ التأدیب أدبه الحاکم بما یراه.

بنابراین کودک نابالغ تعزیر نمی‌شود و اگر ممیز باشد و تأدیب حاکم در او موثر باشد حاکم به هر مقدار که صلاح بداند او را تأدیب می‌کند و لا علی المجنون ولو أداراً إذا فعل فی دور جنونه،

و نیز دیوانه اگر چنین کند تعزیر ندارد هر چند ادواری باشد ولی در دور جنونش مرتکب شده باشد،

و لا علی المکره، و لا علی المشتبه مع إمكان الشبهه فی حقه حکماً أو موضوعاً.

و بر مکره یعنی کسی که از ناحیه شخص زورمندی تهدید شده باشد تعزیر نیست و همچنین کسی که امر بر او مشتبه شده - در صورتی که اشتباه در حکم یا موضوع در حق او ممکن باشد - تعزیری نیست.

مسأله ۲- اثبات وطی حیوان

یثبت ذلك بشهادة عدلين، ولا يثبت بشهادة النساء لا منفردات ولا منضّمات

این وطی، با شهادت دو عادل ثابت می‌شود، ولی به شهادت زن‌ها - نه جداگانه و نه با ضمیمه شهادت مردها - قبول نمی‌شود.

وبالإقرار إن كانت البهيمه له، وإلّا يثبت التعزير بإقراره، ولا يجرى على البهيمه سائر الأحكام إلّا أن يصدّقه المالك.

به اقرار خود مرتکب که اگر اقرار کند من چنین کاری را مرتکب شده‌ام و حیوان هم ملک خود او باشد وطی حیوان ثابت و تعزیر می‌شود، و اما اگر حیوان مال دیگری باشد با اقرارش تنها تعزیرش ثابت می‌شود، اما سایر احکام حیوان وطی شده بر آن حیوان جاری نمی‌شود مگر آنکه مالک حیوان مرتکب را تصدیق کند که در این صورت آن احکام جاری است.

مسأله ۳- تکرار وطی حیوان

لو تکرّر منه الفعل فإن لم يتخلّله التعزير فليس عليه إلّا التعزير، ولو تخلّله فالأحوط قتله في الرابعة.

اگر این کار از او تکرار شود چنانچه تعزیر در خلال آنها واقع نشود چیزی بر او نیست مگر همان تعزیر. و اگر در خلال آنها تعزیر بوده است احوط (وجوبی) آن است که در مرتبه چهارم به قتل برسد.

مسأله ۴- حکم زنا با میت

الحدّ في وطء المرأة الميّتة كالحدّ في الحيّة؛ رجماً مع الإحصان، وحدّاً مع عدمه؛ بتفصيل مرّ في حدّ الزنا، والإثم و الجنایة هنا أفحش وأعظم، وعليه تعزير زائداً على الحدّ بحسب نظر الحاكم على تأمل فيه،

حد زنا با زنی که مرده مانند حد زنا با زن زنده است، اگر مرد محصن باشد زنا با او محصن و حدش سنگسار است و اگر همسر نداشته به تفضیلی که در حد زنا گذشت تازیانه می‌خورد، و چون جنایت در اینجا فاحش‌تر و زشت‌تر است علاوه بر حد تعزیر هم می‌شود و مقدار تعزیر بستگی به نظر حاکم دارد هر چند که تعزیر زائد بر حد محل تأمل است

حکم وطی زن مرده خود

ولو وطئ امرأته الميّتة فعليه التعزير دون الحدّ،

و اگر کسی زن خودش را که مرده، وطی کند به کمتر از حدّ تعزیر می‌شود

حکم لواط با میت

وفي اللواط بالميت حدّ اللواط بالحيّ، ويعزّر تغليظاً على تأمل.

و در لواط با مرد مرده، حدّ لواط با زنده است و به جهت غلظت گناه تعزیر می‌شود با تأملی که در این حکم تعزیر است.

مسأله ۵- شرایط اجرای حد وطی با میت

يعتبر في ثبوت الحدّ في الوطء بالميت ما يعتبر في الحيّ؛ من البلوغ والعقل والاختيار وعدم الشبهة.

در ثبوت حدّ در وطی با میت، آنچه که - از بلوغ و عقل و اختیار و عدم شبهه - در زنده معتبر بود، معتبر می‌باشد.

مسأله ۶- اثبات زنا با میت

یثبت الزنا بالمیتة و اللواط بالمیت بشهادة أربعة رجال،

زنا با زن مرده و لواط با مرد مرده با شهادت چهار مرد ثابت می‌شود.

وقیل: یثبت بشهادة عدلین، والأول أشبه،

و بعضی گفته‌اند که با شهادت دو عادل ثابت می‌شود، ولی اولی شبهه است (شهادت چهار مرد)

ولا یثبت بشهادة النساء منفردات ولا منضّمات؛ حتّى ثلاثة رجال مع امرأتین علی الأحوط فی وطء المیتة، وعلی الأقوی فی المیت،

و با شهادت زن‌ها - جداگانه باشند یا به ضمیمه مردها - حتی سه مرد یا دو زن بنابر احوط (وجوبی) در وطی زن مرده، و بنابر اقوی در مرد مرده ثابت نمی‌شود.

وبالإقرار أربع مرّات.

و با چهار مرتبه اقرار (مرتکب)، ثابت می‌شود.

فرع: حکم استمناء

من استمنى بيده أو غيرها من أعضائه عزّر، ويقدر بنظر الحاكم ويثبت ذلك بشهادة عدلين و الإقرار، ولا يثبت بشهادة النساء منضّمات ولا منفردات.

کسی که با دستش یا با غیر دست، از اعضایش استمناء کند، تعزیر می‌شود؛ و اندازه آن به نظر حاکم می‌باشد. و این با شهادت دو عادل و اقرار، ثابت می‌شود و با شهادت زن‌ها - به ضمیمه مردها باشند یا تنها زن‌ها باشند - ثابت نمی‌شود.

و أمّا العقوبة دفاعاً فقد ذكرنا مسائلها فی ذیل كتاب الأمر بالمعروف و النهی عن المنکر.

و اما مجازات به جهت دفاع، به تحقیق مسائل آن را در ذیل کتاب امر به معروف و نهی از منکر ذکر کردیم.

تبلیغ خودمون! جزوات سایت MollaKarimi.ir با توجه به سرفصل‌های جدید و آخرین تغییرات قوانین و تست‌های آزمون‌های هر سال، به روز می‌شه و چنانچه پی.دی.اف یا نسخه چاپ‌شده جزوه رو در دست دارید بهتره مجدداً از سایت، نسخه به روز رو دانلود کنید. ضمناً ما کارگاهی داریم که متفاوت از بقیه کارگاه‌هاست! اسم کارگاه ما، «کارگاه تولید محتوای حقوقی» است که می‌تونید اینستاگرام ([@vekalatyar](https://www.instagram.com/vekalatyar)) و تلگرام ما ([@omidmollakarimi](https://www.t.me/omidmollakarimi)) رو دنبال کنید تا کلی محتوای حقوقی خوب رو مشاهده و دریافت کنید. در آخر هم باید بگم کافیه به شماره ۰۹۳۵۲۲۱۳۱۷۵ واتساپ بدین تا از آخرین تغییرات این جزوات و جزوات جدیدی که نگارش می‌شه مطلع‌تون کنیم.

تتمّة: فيها أحكام أهل الذمّة

تتمه: احکام اهل ذمه

القول: فیمن تؤخذ منه الجزیه

گفتار اول: در کسی که از او جزیه گرفته می شود

مسأله ۱- گروه های مشمول أخذ جزیه

تؤخذ الجزیه من اليهود و النصارى من أهل الكتاب وممن له شبهة کتاب، وهم المجوس؛ من غیر فرق بین المذاهب المختلفة فیهم، کالتولیکیه و البروتستانیة و غیرهما و إن اختلفوا فی الفروع و بعض الأصول، بعد أن كانوا من إحدى الفرق.

از یهود و نصاری که از اهل کتاب هستند و و هر ملتی که شبهه داشتن کتاب در آنها هست مانند مجوسیان جزیه (یعنی مالیات سرانه) گرفته می شود. و در این حکم بین مذاهب مختلف آنها، مانند کاتولیکی و پروتستانی و غیر آنها فرقی نیست، اگرچه در فروع و بعضی از اصول بعد از آن که همه نصاری یا یهود یا مجوس خوانده می شوند (فرقی نیست)

مسأله ۲- گروه های عدم مشمول أخذ جزیه

لا تقبل الجزیه من غیرهم من أصناف الکفار و المشرکین، کعباد الأصنام و الکواکب و غیرهما، عربیاً كانوا أو عجمیاً؛ من غیر فرق بین من کان منتسباً إلى من کان له کتاب-کابراهیم و داود و غیرهما علیهم السلام-وبین غیره، فلا یقبل من غیر الطوائف الثلاث إلا الإسلام أو القتل،

جزیه از غیر آنها از اصناف کفار و مشرکین مانند بت پرستان و ستاره پرستان و غیر آنها عرب باشند یا عجم قبول نمی شود. و بین کسانی که انتساب داشته باشند به کسی که دارای کتاب است مانند ابراهیم و داود و غیر آنها (علیهم السلام) و بین غیر آنها، فرقی نیست؛ بنابراین از غیر یهود و نصاری و مجوس غیر از اسلام آوردن و یا کشته شدن پذیرفته نیست.

وکذا لا تقبل ممن تنصر أو تهود أو تمجس بعد نسخ کتبهم بالإسلام، فمن دخل فی الطوائف حربی؛ سواء کان مشرکاً أو من سائر الفرق الباطلة.

و همچنین از کسانی که در اصل نصرانی، یهودی، مجوسی نبوده اند و جدیداً یعنی بعد از نسخ شرایع سه گانه به وسیله اسلام به این کیش ها در آمده اند جزیه پذیرفته نیست و کافر جربی شناخته می شوند که یا به اسلام در می آیند یا کشته می شوند، چه اینکه قبلاً مشرک بوده باشند و چه از فرقه های باطل دیگر باشند.

مسأله ۳- التزام به شرایط ذمه شرط باقی ماندن بر دین

الفرق الثلاث إذا التزموا بشرائط الذمة الآتیة اقرّوا علی دینهم؛ سواء كانوا عرباً أو عجماً، وکذلك من کان من نسلهم، فإنه یقرّ علی دینه بشرائطها، و تقبل منهم الجزیه.

فرقه های سه گانه نامبرده (نصرانی، یهودی، مجوسی) اگر به شرایط ذمه ملتزم باشند بر دین شان ابقاء می شوند؛ چه عرب باشند و چه غیر عرب، و همچنین کسانی که از نسل این سه فرقه به دنیا می آیند جزیه از آنها قبول می شود و بر دین شان ابقاء می شوند.

مسأله ۴- ابقاء شدن بر شریعت پذیرفته شده قبل از نسخ آن شریعت

من انتقل من دینه من غیر الفرق الثلاث إلى إحدى الطوائف، فإن كان قبل نسخ شرائعهم أقرّوا عليه،

همان طور که در مسأله دوم گفتیم کسانی که قبل از نسخ شرایع سه گانه به وسیله اسلام از دین خود بیرون آمده و به یکی از این سه شریعت داخل شده باشند بر همان دینی و شریعتی که پذیرفته اند ابقاء می شوند (و اسلام کاری به آنها ندارد)،

عدم ابقاء بر شریعت پذیرفته شده بعد از نسخ آن شریعت

و إن كان بعده لم يقرّوا ولم تقبل منهم الجزية، فحكمهم حكم الكفار غير أهل الكتاب.

و اما بعد از نسخ آن شریعت (به عبارت ساده تر بعد از نزول قرآن مجید) ابقاء نمی شوند و جزیه از آنها قبول نمی شود، بکله حکم شان حکم کفار غیر اهل کتاب است که یا اسلام را می پذیرند و یا کشته می شوند،

ولو انتقل مسلم إلى غير الإسلام فهو مرتد ذكرنا حكمه في بابه.

و اگر مسلمانی از اسلام بیرون رود مرتد است که حکمش در باب ارتداد بیان شد.

مسأله ۵- ادعای اهل کتاب بودن گروهی بعد از محاصره آنان توسط سپاه اسلام

لو أحاط المسلمون بقوم من المشركين، فادّعوا أنّهم أهل الكتاب من الثلاث، يقبل منهم إذا بذلوا الجزية، ويقرّوا على ما ادّعوا، ولم يكلفوا البيّنة.

اگر سپاه اسلام قومی از مشرکین را به محاصره خود درآورند و آنان ادعا کنند که ما مشرک نیستیم بلکه یهودی و یا نصرانی و یا مجوسی هستیم از آنان پذیرفته می شود البته به شرطی که جزیه بپردازند اسلام کاری به آنان نداشته و به اقامه بیینه تکلیف شان نمی کند
ولو ادّعى بعض أنّه أهل الكتاب وأنكر بعض، يقرّ المدّعى ولا يقبل قول غيره عليه، ولو ثبت بعد عقد الجزية بإقرار منهم أو بيّنه أو غير ذلك أنّهم ليسوا أهل الكتاب انتقض العهد.

و اگر بعضی از آن مشرکین ادعا کنند که اهل کتابند و بعضی دیگر انکار کنند، افراد مدعی به اهل کتاب بودن بر دین شان ابقاء می شوند و قول دیگری علیه او قبول نمی شود. و اگر بعد از عقد جزیه با اقرار آنها یا با بیینه یا غیر آن ثابت شد که آنها اهل کتاب نیستند، عهد شکسته می شود.

مسأله ۶- افراد معاف از پرداخت جزیه

لا تؤخذ الجزية من الصبيان و المجانين و النساء،

جزیه از بچه ها و دیوانه ها و زن ها گرفته نمی شود.

و هل تسقط عن الشيخ الفاني و المقعد و الأعمى و المعتوه؟ فيه تردد، و الأشبه عدم السقوط.

حال آیا پیران سالخورده و افراد زمین گیر و نابینا و ضعیف العقل (عقب مانده) نیز مستثناء هستند یا نه؟ در آن تردید است و اشبه آن است که جزیه از آنها ساقط نیست.

و تؤخذ ممن عدا ما استثنى و لو كانوا رهباناً أو فقراء، لكن ينتظر حتّى يوسر الفقير.

از این چند طایفه گذشته جزیه را از تمامی افراد می گیرند حتی روحانیون و فقراشان، ولی به فقراء مهلت می دهند تا برای پرداخت جزیه تمکن پیدا کنند.

مسأله ۷- عدم صحت شرط اخذ جزیه از زنان

لا يجوز في عقد الذمة اشتراط كون الجزية أو بعضها على النساء، فلو اشترط بطل الشرط،

جایز نیست در عقد ذمه شرط شود که جزیه یا بعضی از آن را از زنان نیز بگیرند و اگر چنین شرطی در عقد جزیه ذکر شود تنها همان شرط باطل است

بطلان عقد ذمه و اخذ جزیه از زنان بعد از قتل مردان

و لو حاصر المسلمون حصناً من أهل الكتاب، فقتلوا الرجال قبل العقد، فسألت النساء إقرارهنّ ببذل الجزية لا يصحّ، وكذا لو كان سؤال الإقرار بعد العقد. و اگر مسلمانان قلعه‌ای از اهل کتاب را محاصره نمایند، پس مردان را قبل از عقد (ذمه) به قتل برسانند، سپس از زن‌ها بخواهند که در مقابل بذل جزیه، بر دین خود برقرار باشند، (عقد ذمه) صحیح نیست. و همچنین است اگر درخواست برقرار ماندن زن‌ها در این صورت، بعد از عقد (با مردان) باشد.

مسأله ۸- اخذ جزیه از مجنون

لا جزیه علی المجنون مطبقاً، فلو أفاق حولاً وجبت علیه، و لو أفاق وقتاً وجنّ وقتاً قيل يعمل بالأغلب، وفي ثبوتها عليه إشكال و تردد.

کسی که مجنون دائمی است مادامی که بهبودی نیافته از پرداخت جزیه معاف است و اگر بهبودی یابد و بهبودی‌اش یک سال دوام پیدا کند مشمول جزیه می‌شود، و اگر جنونش ادواری است یعنی مدتی دیوانه و مدتی سالم است بعضی از فقها گفته‌اند: طبق حالت غالب او با او عمل می‌شود اگر حالت غالب او جنون است جزیه از او نمی‌گیرند و اگر سلامتی است و جنونش گاه گاهی است مشمول جزیه می‌شود لکن این سخن محل اشکال است و در اصل ثبوت جزیه او اشکال و تردد است.

مسأله ۹- نحوه اخذ جزیه پس از بلوغ

كلّ من بلغ من صبيانهم يؤمر بالإسلام أو الجزية، فإن امتنع صار حربياً

هر کودک نابالغ از اهل کتاب که به حد بلوغ برسد امر به اسلام یا پرداخت جزیه می‌شود، اگر از پرداخت آن سر باز زند کافر حربی محسوب می‌شود

و لا بدّ في الصبيان بعد البلوغ من العقد معهم، ولا يكفى العقد الذي مع آبائهم عنهم،

و واجب است بعد از بلوغ کودکان‌شان عقد جزیه با آنها بسته شود و عقدی که با پدران‌شان بسته شده از آنها کفایت نمی‌کند.

فلو عقدوا اخذت الجزية منهم بحلول الحول،

پس اگر عقد ببندند، با رسیدن سال، از آنها جزیه گرفته می‌شود؛

ولا يدخل حولهم في حول آبائهم،

و سال پرداخت پدرانشان با سال خود آنان یکی نمی‌شود، بلکه هر فردی سال جزیه خود را دارد و لو بلغوا سفیهاً فالظاهر أنّ العقد موقوف علی إذن أولیائهم.

و اگر کودکی در حال سفاقت و کم‌عقلی به حد بلوغ برسد عقد جزیه بستن با او موقوف به اذن ولی اوست.

مسأله ۱۰- در امان بودن جوان اهل کتاب در صورت عدم پذیرش پرداخت جزیه یا اسلام

إذا اختار الحرب وامتنع عن الإسلام و الجزیه ردّ إلى مأمنه، ولا يجوز اغتياله، فإنّه داخل فی امان أبيه.

اگر جوانی از اهل کتاب که تازه به حد بلوغ رسیده در پاسخ دعوت اسلام که باید یا جزیه دهد یا مسلمان شود هیچ کدام را نپذیرفت و جنگ را اختیار نمود کشتن او جایز نیست بلکه او را به مأمّنش بر می‌گردانند چون او داخل در امان پدرش هست.

القول: فی کمیة الجزیه

گفتار دوم: مقدار جزیه

مسأله ۱- تعیین مقدار جزیه به مصلحت حاکم بر اساس مصالح، مکان‌ها، زمان‌ها و مقتضیات احوال

لا تقدیر خاصّ فی الجزیه ولا حدّ لها، بل تقدیرها إلى الوالی؛ بحسب ما یراه من المصالح فی الأمکنه و الأزمنه و مقتضیات الحال،

مقدار خاصی در جزیه نیست و حدّی ندارد، بلکه مقدار آن بستگی به تشخیص والی دارد؛ به حسب آنچه که از مصالح و مکان‌ها و زمان‌ها و مقتضیات احوال، صلاح می‌بیند.

رُحان تعیین مقدار جزیه با نظر امام (علیه السلام)

والأولی أن لا یقدّرّها فی عقد الذمّة، ویجعلها علی نظر الإمام علیه السلام تحقیقاً للصغار و الذلّ.

و بهتر است که اندازه آن در عقد ذمه معلوم نشود و به نظر امام (علیه السلام) قرار داده شود تا آن که حقارت و ذلت (که در قرآن ذکر شده است) بر آنان تحقق یابد.

مسأله ۲- وضع جزیه بر اموال

يجوز للوالی وضعها علی الرؤوس أو علی الأراضی أو علیهما معاً، بل له أن یضعها علی المواشی و الأشجار و المستغلات بما یراه مصلحه.

برای والی جایز است که جزیه را به طور سرانه یا بر زمین‌ها یا بر هر دوی آنها (یا هم بر سرانه و هم بر اراضی) قرار دهد، بلکه می‌تواند جزیه را بر گله‌ها و درخت‌ها و مستغلات - به طوری که مصلحت می‌بیند - قرار دهد.

مسأله ۳- التزام به عقد جزیه

لو عین فی عقد الذمّة الجزیه علی الرؤوس، لا يجوز بعده أخذ شیء من أراضیهم و غیرها،

اگر والی مسلمین در عقد ذمه جزیه را سرانه قرار دهد بعد از آن دیگر جایز نیست چیزی از اراضی و اموال دیگرشان را بگیرد
ولو وضع علی الاراضی لا يجوز بعده الوضع علی الرؤوس،

و اگر جزیه را بر اراضی قرار داد دیگر بعد از آن جایز نیست جزیه سرانه بگیرد
ولو جعل علیهما لا يجوز النقل إلی إحداهما.

و اگر جزیه را بر هر دو بست جایز نیست هر دو جزیه را تنها از یکی بگیرد
و بالجمله: لا بدّ من العمل علی طبق الشرط.

و خلاصه حتماً باید طبق شرط عمل شود.

مسأله ۴- جایز بودن تغییر جزیه اموال در هر سال

لو وضع مقداراً علی الرؤوس أو الأراضی أو غیرهما فی سنه، جاز له تغییره فی السنین الآخر بالزیاده و النقصه، أو الوضع علی إحداهما دون الأخری أو علی الجميع.

اگر برای مدت یک سال جزیه را بر سرانه یا بر اراضی یا غیر آنها قرار داد جایز است در سالهای دیگر آن را تغییر داده و مورد جزیه را یکی از آن دو و یا بر همه آنها قرار دهد و نیز جایز است که مقدار آن را کم یا زیاد کند.

مسأله ۵- اختیار امام (علیه السلام) در تعیین مقدار و حدود و مشخصات جزیه

لو طرح التقدير وجعل علی نظر الإمام علیہ السلام، فله الوضع أيّ نحو، وبأیّ مقدار، وبأیّ شیء شاء.

اگر هنگام عقد حدود و مشخصات جزیه را ذکر نکند و آن را منوط به نظر امام (علیه السلام) نماید؛ امام (علیه السلام) اختیار دارد به هر نحو که بخواهد و به هر مقدار و بر هر چیز مصلحت بداند جزیه تعیین نماید.

مسأله ۶- شرط پذیرایی از رهگذران مسلمان هنگام انعقاد عقد جزیه

يجوز أن يشترط عليهم زائداً علی الجزیه ضیافه ماره المسلمین؛ عسکراً كانوا أم لا، والظاهر لزوم تعیین زمان الضیافه کیوم أو ثلاثه أيام، ويجوز إیکال کیفیه الضیافه إلی العرف و العاده؛ من ضیافه أهل نحلّه غیر أهلها ممّن یری نجاستهم.

برای والی مسلمین جایز است که هنگام انعقاد عقد جزیه با اهل کتاب علاوه بر آن این شرط را هم بکند که هرگاه رهگذران مسلمان (نیروهای نظامی باشند یا نه مثلاً سیاسی یا علمی) از سرزمین آنان عبور کردند اهل کتاب از آنها پذیرایی کنند و علی الظاهر لازم است زمان این ضیافت را معین کند که مثلاً یک روز باشد یا سه روز یا بیشتر، و اما چگونه پذیرایی کردن را جایز است به عرف و عادت و اگذار نماید عادت خود آنان که وقتی از اهل ادیان دیگر که اهل کتاب را نجس می دانند میهمان ایشان می شود چگونه پذیرایی می کنند به همان نحو از مسلمین پذیرایی نمایند.

مسأله ۷- أخذ جزیه به صورت سالیانه

الجزیه کالزکاء و الخراج تؤخذ کلّ حول، والظاهر جواز اشتراط الأداء علیهم أوّل الحول أو آخره أو وسطه،

جزیه - مانند زکات و خراج - هر ساله گرفته می‌شود. و ظاهر آن است که شرط نمودن بر آنها که اول یا آخر یا وسط سال، ادا نمایند، جایز است.

شرط أخذ جزیه در اول یا آخر یا وسط سال

و لو أطلق فالظاهر أنها تجب فی آخر الحول، فحينئذ إن أسلم الذمی قبل الحول أو بعده قبل الأداء، أو قبل الأداء إذا شرط علیه أوّل الحول سقطت عنه. و ظاهراً جایز است با اهل ذمه شرط کند که جزیه را اول هر سال یا آخر آن و یا وسط آن بپردازند و اگر در قراردادی زمان پرداخت را معین نکند ظاهر این است که پرداخت آن در آخر سال واجب می‌شود، و چون چنین است اگر یکی از اهل ذمه قبل از تمام شدن سال و یا بعد از آن و قبل از پرداخت و یا در اول سال (در صورتی که اول سال شرط شده باشد) قبل از پرداخت مسلمان شود جزیه از او ساقط می‌گردد.

مسأله ۸- اسقاط جزیه در صورت مسلمان شدن اهل کتاب

الظاهر سقوطها بالإسلام؛ سواء كان إسلامه لداعی سقوطها أو لا، و القول بعدمه فی الأوّل ضعیف.

ظاهر این است که جزیه با مسلمان شدن اهل کتاب ساقط می‌شود چه اینکه مسلمان شدنش جدی و واقعی باشد و چه به خاطر ندادن جزیه باشد، و اینکه بعضی گفته‌اند اگر به خاطر سقوط جزیه مسلمان شده باشد ساقط نمی‌شود ضعیف است.

مسأله ۹- پرداخت جزیه در صورت مرگ کافر ذمی

لو مات الذمی بعد الحول لم تسقط وأخذت من تركته،

اگر کافر ذمی بعد از تمام شدن سال بمیرد، جزیه ساقط نمی‌شود و از ترکه‌اش گرفته می‌شود

ولو مات فی أثناءه فإن شرط علیه الأداء أوّل الحول فکذلک،

و اگر در اثنای سال بمیرد چنانچه پرداخت در اول سال بر او شرط شده باشد همین طور است (جزیه ساقط نمی‌شود و از ترکه‌اش گرفته می‌شود)

و إن شرط فی أثناءه ومات بعد تحقّق الشرط فکذلک أيضاً،

و اگر پرداخت در اثنای آن بر او شرط شده باشد و بعد از تحقق شرط بمیرد نیز چنین است (جزیه ساقط نمی‌شود و از ترکه‌اش گرفته می‌شود) و إن وضعت علی الشهور فتؤخذ بمقداره،

و اما اگر شرط شده باشد که هر ماه فلان مبلغ بپردازد و او در بین سال بمیرد به هر مقدار از سال زنده بوده آن مقدار جزیه را از ترکه او گرفته می‌شود

و إن وضعت علیه آخر الحول - بمعنی أن یکون حصول الدین فی آخره - فمات قبله لم تؤخذ شیئاً،

و اگر آخر سال بر او وضع شود - به این معنا که او در آخر سال بدهکار شود - پس قبل از آن بمیرد، چیزی گرفته نمی شود.
و إن وضعت علیه و شرط التأخیر إلى آخره تؤخذ،

و اگر شرط شده باشد که جزیه را از همان اول سال بدهکار باشد ولی آخر سال بپردازد از ترکهاش گرفته می شود.
فهل لوارثه التأخیر إلى آخره أو لا؟ فيه تأمل؛ و إن لا یبعد تعجلها کسائر الدیون.

آیا ورثه می تواند تا آخر سال پرداخت را تاخیر بیندازد یا با مردن مورث بدهی مدت دار او فوری می شود؟ مسأله محلّ تأمل است هر چند که فوری شدن آن مانند سایر بدهی ها بعید نیست.

مسأله ۱۰ - جایز بودن أخذ جزیه از ثمن محرّمات (شراب، خوک، مردار)

يجوز أخذ الجزية من أثمان المحرّمات كالخمر و الخنزير و الميتة ونحوها؛ سواء أدّوها أو أحالوا إلى المشتري منهم إذا كان منهم، ولا يجوز أخذ أعيان المحرّمات جزيةً.

گرفتن جزیه از ثمن چیزهای حرام مانند شراب، خوک، مردار و مانند این ها جایز است؛ چه خودشان آنها را ادا نمایند یا به کسی از ایشان که چیزهای حرام را خریده - در صورتی که از ایشان باشد - حواله نمایند. و گرفتن اعیان محرّمات به عنوان جزیه، جایز نمی باشد.

مسأله ۱۱ - مصرف جزیه

الظاهر أنّ مصرف الجزية الآن هو مصرف خراج الأراضی، ولا یبعد أن یكون مصرفها - وكذا مصرف الخراج و سائر المالیات - مصالح الإسلام و المسلمین و إن عین مصرف بعض الأصناف فی بعض الأموال.

ظاهر آن است که مصرف جزیه در این زمان، همان مصرف خراج زمین ها است. و بعید نیست که مصرف آن - و همچنین مصرف خراج و سایر مالیات ها - مصالح اسلام و مسلمین باشد، اگرچه مصرف بعضی از صنف ها در بعضی از اموال تعیین شده است.

مسأله ۱۲ - انعقاد عقد ذمه حق امام (علیه السلام) و در غیبت آن جناب نائب مبسوط یدش

عقد الذمة من الإمام علیه السلام، وفی غیبتة من نائبه مع بسط یده،

انعقاد عقد ذمه با امام (علیه السلام) و در غیبت آن جناب نائب مبسوط یدش مسئول آن است؛

صحت عقد ذمه در دوران غیبت

وفی الحال لو عقد الجائر كان لنا ترتيب آثار الصحة وأخذ الجزية منه، كأخذ الجوائز و الأخرجة، وخرجوا بالعقد معه عن الحربی.

و در حال حاضر که هم امام (علیه السلام) غائب است و هم نواب عامش بسط ید ندارند، اگر حکومت های ظالم عقد جزیه با ما منعقد نمود برای ما است که آثار صحت را بر آن مترتب نموده و جزیه از او بگیریم مانند گرفتن جوائز و خراج ها. و به واسطه عقد با ظالم، از حربی بودن خارج می شوند. (یعنی جان و مالش محترم است)

مسأله ۱۳- اموالی که به عنوان جزیه باید پرداخت شود بر اساس صلاحدید حاکم می باشد

المال الذى يجعل عليه عقد الجزية، يكون بحسب ما يراه الحاكم من النقود أو العروض كالحلى و الأحشام وغيرهما.
مالی که در عقد جزیه شرط می شود به حسب نظر حاکم از نقود یا کالا مانند زیورآلات و احشام و غیر آنها می باشد.

القول: فی شرائط الذمه

گفتار سوم: شرایط ذمه

الأول: قبول الجزية بما يراه الإمام عليه السلام أو إلى المسلمين على الرؤوس أو الأراضى أو هما أو غيرهما أو جميعها.

اول: قبول جزیه است به نحوی که امام (علیه السلام) یا والی مسلمین مالیات سرانه یا جزیه بر زمین ها یا بر هر دوی آنها یا غیر آنها یا جمیع آنها، صلاح می داند (وضع می کند)

الثاني: أن لا يفعلوا ما ينافي الأمان، مثل العزم على حرب المسلمين وإمداد المشركين.

دوم: اینکه کاری که منافات با امنیت است را انجام ندهند مثلاً تصمیم نگیرند که با مسلمانان جنگ کنند و یا مشرکین را در جنگ با مسلمانان کمک کنند.

مسأله ۱- مخالفت با دو شرط فوق (شرط اول و دوم)

مخالفة هذين الشرطين مستلزمة للخروج عن الذمة، بل الأول منهما من مقومات عقد الجزية، والثاني منهما من مقتضيات الأمان، ولو لم يعد شرطاً كان حسناً مخالفت با این دو شرط سبب خروج از عقد ذمه است، بلکه شرط اول از مقومات عقد جزیه است که مخالفت با آن کافی است در خروج از ذمه و اما شرط دوم از مقتضیات امان است بنابراین اگر این دو امر شرط نشوند بلکه جزء عقد آورده شوند بهتر است و لو فعلوا ما ينافي الأمان كانوا ناقضين للعهد وخارجين عن الذمة؛ اشترط عليهم أم لم يشترط.

و اگر اهل ذمه کاری منافی با امان نامه (که همان عقد جزیه است) را انجام دهند ناقض عقد شناخته می شوند و از ذمه خارج می گردند چه اینکه این معنا در عهدنامه شرط شده باشد یا نه.

الثالث: أن لا يتظاهروا بالمنكرات عندنا، كشرب الخمر و الزنا و أكل لحم الخنزير ونكاح المحرمات.

سوم: تظاهر به چیزهایی که نزد ما از منکرات است (یعنی اعمالی که از نظر اسلام حرام و ممنوع است) ننمایند، مانند شرب خمر و انجام دادن زنا و خوردن گوشت خوک و ازدواج با محرمات (را علنی مرتکب نشوند).

الرابع: قبول أن تجرى عليهم أحكام المسلمين؛ من أداء حق أو ترك محرم أو إجراء حدود الله تعالى ونحوها، والأحوط اشتراط ذلك عليهم.

چهارم: اینکه خود را محکوم به احکام مسلمین بدانند و مانند مسلمین محکوم به اداء حق و ترک حرام و اجراء حدود الهی و امثال آن باشند، و نزدیک تر به احتیاط (استحبابی) آن است که حاکم مسلمین این شرط چهارم را در عهدنامه با آنان اشتراط و قید نماید.

مسأله ۲- مخالفت با دو شرط فوق (شرط سوم و چهارم)

لو شرط هذان القسمان فی عقد الجزیه فخالقوا، نقض العهد و خرجوا عن الذمه، بل یحتمل أن یكون مخالفة هذين أيضاً موجبة لنقض العقد مطلقاً، فیخرجوا عنها بالامتناع و المخالفة و إن لم یشرطا علیهم.

اگر این دو قسم (یعنی شرط سوم و چهارم)، در عقد جزیه شرط شود پس آنها (کفار ذمی) مخالفت کنند، عهد نقض می‌شود و از ذمه خارج می‌شوند، بلکه احتمال دارد که مخالفت این دو شرط هم مطلقاً موجب نقض عقد باشد؛ پس با سرپیچی و مخالفت آنها، از ذمه خارج می‌شوند؛ اگرچه این دو بر آنها شرط نشود.

الخامس: أن لا یؤذوا المسلمین کالزنا بنسائهم و اللواط بأبنائهم و السرقة لأموالهم وإیواء عین المشرکین و التجسس لهم،

پنجم: این که مسلمین را آزار ندهند و از طریق زنا با زنان هایشان و لواط با پسرانشان و دزدیدن اموالشان و جای دادن به جاسوسان خارجی و جاسوسی کردن برای مشرکین مایه دردسر مسلمانان نشوند.

ولا یبعد أن یكون الأخيران سیما الثانی منهما من منافیات الأمان، ولزوم ترکهما من مقتضیاتہ.

و بعید نیست که این دو عمل آخر یعنی جا دادن به جاسوسان دشمن و جاسوسی کردن برای آنها و مخصوصاً این آخری از منافات امان باشد همچنان که احتمال دارد منافای و مانع امان نباشد بلکه ترک این دو عمل از مقتضیات امان بوده باشد.

السادس: أن لا یحدثوا کنیسه و لا یضربوا ناقوساً و لا یطیلوا بناءً، ولو خالفوا عزّروا.

ششم: اینکه در بلاد اسلامی کلیسا بنا نکنند و ناقوس نزنند و خانه‌های بلند نسازند و در صورتی که با این شرط مخالفت کنند تعزیر می‌شوند.

مسأله ۳- مخالفت با دو شرط فوق (پنجم و ششم)

هذان الشرطان أيضاً کالثالث و الرابع یحتمل أن یكون مخالفتهم فیهما ناقضاً للعهد مطلقاً، و یحتمل أن یكون ناقضاً مع الاشتراط،

احتمال دارد که این دو شرط (یعنی شرط پنجم و ششم) نیز مانند شرط سوم و چهارم باشد؛ یعنی مخالفت آنها از ناحیه اهل ذمه عهدنامه‌شان را نقض بکند چه در ضمن عقد شرط شده باشد و چه عقد ذمه در مورد آن ساکت باشد، احتمال هم دارد که در صورت شرط کردن موجب نقض چنین باشد

و احتمال بعضی که این دو شرط (شرط پنجم و ششم) به نحو تعلیق امان بر آن دو ذکر شده

باشد (یعنی حاکم مسلمین به این شرط حاضر حاضر به انعقاد عقد ذمه باشد که از طریق عقد جزیه امنیت به کفار داده شود که چنین و چنان نکنند در نتیجه اگر زنا و لواط کنند یا کلیسا بسازند قهراً امنیت نخواهند داشت و لازمه نداشتن امنیت لغو شدن عقد جزیه است) و

اما اگر در ضمن عقد شرط شده باشد نقض نمی‌شود لکن شکی نیست که در صورت شرط کردن در ضمن عقد نیز مخالفتش ناقض عقد می‌باشد.

مسأله ۴- ارتکاب جرم توسط کفار اهل کتاب در سرزمین اسلامی

لو ارتکبوا جنایه توجب الحد أو التعزیر فعل بهم ما یقتضیه،

اگر اهل ذمه در داخل حکومت اسلامی جنایتی مرتکب شود که موجب حد باشد یا مقتضی تعزیر همان را بر او جاری می‌سازند و لو سبوا النبی صلی الله علیه و آله و سلم، أو الأئمة علیهم السلام، أو فاطمة الزهراء -سلام الله علیها- علی احتمال غیر بعید، قتل الساب کغیرهم من مکلفین، و اگر پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) یا ائمه (علیهم السلام) یا - بنابر احتمالی که بعید نیست - فاطمه زهرا (علیها السلام) را سب نمایند، سب کننده مانند غیر آنها از مکلفین به قتل می‌رسد.

ولو نالوهم بما دون السب عزروا. ولو اشترط فی العقد الکف عنه نقض العهد علی قول. ولو علق الأمان علی الکف نقض العهد بالمخالفة.

و اگر به آنها چیزی بگویند که کمتر از سب باشد تعزیر می‌شوند. اگر اجتناب از ناسزاگویی یا توهین به مقدسات اسلام در عقد جزیه شرط شده باشد و اهل ذمه مرتکب آن شود به قول بعضی از فقهاء عقد نامبرده نقض می‌شود. و اگر امان، بر خودداری از آن معلق شود، با مخالفتش نقض عهد می‌شود.

مسأله ۵- احکام عدم ذکر شروط ذمه در عقد ذمه

لو نسی فی عقد الذمة ذکر الجزية بطل العقد.

اگر در عقد ذمه، ذکر جزیه فراموش شود عقد باطل است.

و أما رابع المذكورات ففي بطلانه بعدم ذكره وعدمه تردد، و لو قيل بعدم البطلان كان حسناً،

و اما شرط چهارم از شروطی که نام بردیم (اینکه خود را محکوم به احکام مسلمین بدانند) اگر در عقد ذکر نشود باطل شدن و نشدن عقد به خاطر سکوت از آن در ضمن عقد محل تردید است و اگر گفته شود که باطل نیست، خوب می‌باشد

و لزم علیهم مع عدم الشرط الالتزام بأحكام الإسلام، ومع الامتناع نقض العهد علی احتمال.

و در صورتی که بر آن ها شرط نشود، بر آنها لازم است که به احکام اسلام ملتزم باشند و در صورتی که خودداری نمایند عهد بنابر احتمالی شکسته می‌شود.

و الثاني من مقتضيات الأمان كما مرّ، ولا يبطل العهد بعدم ذكره. وغير ما ذكر أيضاً لا يوجب عدم ذكرها بطلان العقد.

و دومی از مقتضیات امان است چنان که گذشت و با عدم ذکر آن در عقد ذمه، عقد باطل نمی‌شود. و غیر آنچه که ذکر شد (شرط دوم و شرط چهارم) نیز، ذکر نشدن آنها (شرایط دیگر) موجب بطلان عقد نمی‌باشد.

مسأله ۶- نقض شرط و حربی شدن کافر ذمی و خروج از قرارداد ذمه

کلّ مورد یوجب الامتناع و المخالفه الخروج من الذمه مطلقاً - شرط عليهم أم لا- لو خالف أهل الذمه الآن وامتنع منه يصير حربياً ويخرج عن الذمه، هر موردی که امتناع اهل ذمه از عمل به آن موجب خروج از ذمه به طور مطلق است چه شرط شده باشد و چه نه و نیز مخالفت با آن عقد ذمه را نقض کند، چه اینکه آن شرط و آن مقتضی در متن عقد ذمه آمده باشد و چه نیامده، اگر اهل ذمه این زمان نسبت به عمل به آن امتناع بورزد و یا مخالفت کند از (عقد) ذمه خارج گشته و کافر حربی می شود

وکلّ مورد قلنا بأنّ الخروج عن الذمه موقوف على الاشتراط والمخالفة، يشكل الحكم بانتقاض العهد وخروجهم عن الذمه لو خالفوا،

و هر موردی و مقتضائی که گفتیم امتناع و مخالفت با آن به طور مطلق ناقض نیست بلکه وقتی ناقض است که آن شرط در متن عقد ذکر شده باشد امتناع و مخالفت اهل ذمه این زمان نسبت به آن شرط مشکل است که باعث شود که وی از ذمه خارج گشته و کافر حربی گردد ولو قلنا بأنّ جميع المذكورات من شرائط الذمه - شرط في العقد أم لا- يخرج المخالف في واحد منها عنها ويصير حربياً.

و اگر فرقی بین شرایط و مقتضیات ذمه نگذاریم و بگوئیم تمامی آنها از شرایط ذمه اند چه در عقد ذکر بشوند و چه نشوند در این صورت یهود و نصاری که با یکی از آنها مخالفت کند از ذمه خارج گشته و کافر حربی می شود.

مسأله ۷- ذکر شرایطی که موجب رفعت و عزت مسلمین و خواری اهل کتاب است در عقد ذمه

ينبغي أن يشترط في عقد الذمة كل ما فيه نفع ورفع للمسلمين، وضعة لهم وما يقتضي دخولهم في الإسلام من جهة رغبة أو رهبة،

برای حاکم مسلمین سزاوار آن است که وقتی بین خود و اهل کتاب عقد ذمه می بندد تمامی آنچه که مایه رفعت مسلمین و عزت آنان و خواری اهل کتاب است و مسلمانان از آن قید و شرط سود می برند را در ضمن عقد شرط کند اگر شرطی باشد که باعث می شود اهل کتاب به اسلام در آیند حال چه از رغبت و چه از ترس آن شرط را در ضمن عقد شرط کند

و من ذلك اشتراط التميز عن المسلمين في اللباس والشعر والركوب والكنى؛ بما هو مذكور في المفصلات.

که از آن جمله این است که محکوم شان کند به اینکه از نظر لباس و موی سر و صورت و سوار بر مرکب شدن و نام گذاری خود از مسلمانان متمایز کنند (به طوری که هر ناشناسی فلان فرم لباس یا فلان فرم آرایش موی سر و صورت یا فلان سواری یا فلان نام و کینه را در کسی ببیند بفهمد که آن شخص یا یهودی است یا نصرانی) که وجود امتیاز در کتب مفصل بیان شده است.

مسأله ۸- اخراج اهل ذمه در صورت مخالفت با قرارداد ذمه

إذا خرقوا الذمة في دار الإسلام، وخالفوا في موارد قلنا ينتقض عهدهم فيها، فلوالي المسلمين ردهم إلى مأمهم،

اگر قومی از اهل کتاب در سرزمین اسلام عهدنامه را پاره کردند یعنی مواردی و شروطی از آنان را زیر پا گذاشتند که گفتیم مخالفت با آنها عهد را نقض می کند بر حاکم مسلمین است که آنان را به مامن خود برگرداند،

فهل له الخيار بين قتلهم واسترقاقهم ومفاداتهم؟ الظاهر ذلك على إشكال.

حال آیا این اختیار را هم دارد که یا همه را به قتل برساند و یا همه را به بردگی بگیرد و یا از هرکس فدیة بگیرد؟ علی الظاهر چنین اختیاری دارد اما مسأله بدون اشکال هم نیست

و هل أموالهم بعد خرق الذمة في أمان يرد إليهم مع ردّهم إلى مأمّنهم أم لا؟ الأ شبه الأمان.

و در صورتی که آنان را به مامن خودشان برگردانند آیا لازم است اموالی که از آنان در امان مسلمین است به همان مامن برده تحویل شان دهد یا نه؟ و آیا بعد از زیر پا نهاده عهدنامه حرمتی برای اموال شان باقی می ماند یا خیر؟ شبهه این است که اموال شان در امان است.

مسألة ۹- مسلمان شدن کافر ذمی

إن أسلم الذمی بعد الاسترقاق أو المفاداة لخرقه الذمة لم يرتفع ذلك عنه، وبقي على الرق ولم يرد إليه الفداء.

بعد از آنکه عهدنامه به دست اهل ذمه نقض شد و یا ذمی یا برده مسلمانان شد و یا قیمت خود را پرداخت و آزاد شد اگر مسلمان شود آیا از بردگی بیرون می آید و اگر فدیّه داده فدیّه اش را پس می گیرد یا نه؟ جواب این است که اسلام او آثار نقض عهدنامه را از بین نمی برد و در نتیجه اگر برده شد همچنان برده باقی است و اگر فدیّه داد فدیّه به او بر نمی گردد.

و إن أسلم قبلهما وقبل القتل، سقط عنه الجميع وغيرها مما عليه حال الكفر، عدا الديون والقود لو أتى بموجبه، ويؤخذ منه أموال الغير إذا كان عنده غضباً مثلاً.

و اما اگر قبل از برده شدن یا خود را خریدن یا کشته شدن مسلمان شود همه آثار نقض عهد چه آنها که گفتیم و چه غیر آنها از بین می رود، مگر دیونی که داشته و قصاصی که به خاطر جنایتی که مرتکب شده برگردن داشته است که مسلمان شدنش این حقوق را از بین نمی برد، و اگر اموالی از مردم نزد او باشد مثلاً غصب کرده باشد از او می گیرند، و اما حدود الهی که در حال ذمی بودنش موجب آن را مرتکب شده است

و أما الحدود فقد قال الشيخ في «المبسوط»: إن أصحابنا رَوَوْا أنَّ إسلامه لا يسقط عنه الحدّ.

مرحوم شیخ طوسی (رحمه الله علیه) در کتاب مبسوط اش فرموده است: «علمای ما روایت کرده اند که اسلام ذمی حد را از او ساقط نمی کند» (مثلاً اگر زنا کرده بود بعد از مسلمان شدنش حد زنا بر او جاری می شود).

مسألة ۱۰-

يكره السلام على الذمی ابتداءً، وقيل: يحرم، وهو أحوط.

ابتدا به سلام کردن به کافر ذمی مکروه است. و بعضی از فقها گفته اند: حرام است. و این احوط (استحبابی) است.

ولو بدأ الذمی بالسلام ينبغي أن يقتصر في الجواب على قوله: «عليك»، ويكره إتمامه ظاهراً،

و اگر کافر ذمی ابتدا به سلام کند سزاوار است که در جواب، به گفتن «عليك» اکتفا کند و اتمام آن ظاهراً مکروه است.

ولو اضطرّ المسلم إلى أن يسلم عليه أو يتمّ جوابه جاز بلا كراهية.

و اگر مسلمان مضطر شود که به او سلام دهد یا جوابش را کامل ننماید، بدون کراهت جایز است.

و أمّا غير الذمی فالأحوط ترك السلام عليه إكّامع الاضطرار؛ وإن كان الأوجه الجواز على كراهية، وينبغي أن يقول عند ملاقاتهم: «السلام على من أتبع الهدى»، ويستحب أن يضطرّهم إلى أضيق الطرق.

و اما به غیر ذمی احوط (استحبایی) ترک سلام بر او است مگر با اضطرار اگرچه اوجه جواز آن است، با کراهت. و سزاوار است که در وقت ملاقاتشان بگویند: «السلام علی من اتبع الهدی؛ یعنی سلام بر پیروان هدایت». و مستحب است که آنها را به تنگترین راهها مضطر نماید.

القول: فی احکام الأبنیه

گفتار چهارم: احکام ساختمانها

مسأله ۱- عدم جواز احداث معابد اهل ذمه

لا يجوز إحداث أهل الكتاب ومن فی حکمهم المعابد فی بلاد الإسلام، کالبيع و الكنائس و الصوامع و بیوت النیران و غیرها، ولو أحدثوها وجبت إزالتها علی والی المسلمین.

برای اهل کتاب و کسانی که در حکم اهل کتاباند جایز نیست که معابدی مانند بیعهها و کنیسهها و صومعهها و آتشکدهها و غیر آنها را در بلاد اسلام، احداث نمایند؛ و اگر آنها را احداث نمودند بر والی مسلمین واجب است که آنها را از بین ببرد.

مسأله ۲- عدم فرق بین شهرهای اسلامی در عدم جواز احداث معابد و وجوب از بین بردن آنها

لا فرق فیما ذکر من عدم جواز الإحداث و وجوب الإزالة بین ما کان البلد ممّا أحدثه المسلمون - کالبصرة و الکوفة و بغداد و طهران، و جملة من بلاد ایران ممّا مصرّها المسلمون - أو فتحها المسلمون عنوة - ککثیر من بلاد ایران و ترکیا و العراق و غیرها - أو صلحاً علی أن تكون الأرض للمسلمین، ففی جمیع ذلك يجب إزالة ما أحدثوه، و یحرم إبقاؤها کما یحرم الإحداث.

در آنچه که ذکر شد - از عدم جواز احداث معابد و وجوب از بین بردن آنها - فرقی نیست بین این که شهر از آن شهرهایی باشد که مسلمانان آن را احداث کرده باشند مانند بصره و کوفه و بغداد و تهران و مجموعه‌ای از شهرهای ایران از آنهایی که مسلمانان آنها را شهر نمودند، یا مسلمانها به قهر آنها را فتح نموده‌اند مانند شهرهای زیادی از ایران و ترکیه و عراق و غیر آنها، یا مسلمانها آنها را به صلح گرفته‌اند بر این مبنا که زمین مال مسلمین باشد؛ پس در همه اینها واجب است که آنچه را که احداث نموده‌اند، ازاله شود و ابقای آنها حرام است، همان طور که احداث آنها حرام است.

وجوب امتناع از احداث معابد بر والیان

وعلى الولاة ولو كانوا جائرين منعهم عن الإحداث، وإزالة ما أحدثوه، سیمّا مع ما نرى من المفساد العظیم الدینیة و السیاسیة؛ و الخطر العظیم علی شبان المسلمین و بلادهم.

و بر والیها - ولو این که ظالم باشند - واجب است که از احداث آنها جلوگیری نمایند و آنچه را که احداث کرده‌اند از بین ببرند؛ مخصوصاً معابدی که همه می‌بینند چه مفسد بزرگ سیاسی و دینی و چه خطر عظیمی از داخل آنها به درون جامعه اسلامی راه می‌یابد و چگونه جوانان مسلمان را به سوی فساد می‌کشاند.

مسأله ۳- جواز احداث معابد در زمینی که ملک یکی از اهل ذمه مطابق صلح‌نامه باشد

لو فتحت أرض صلحاً على أن تكون الأرض لواحد من أهل الذمة، ولم يشترط عليهم عدم إحداث المعابد، جاز لهم إحداثها فيها، ولو انهدمت جاز لهم تعمیرها وتجديدها،

اگر سرزمینی از کفار در جنگ با سپاه اسلام با صلح فتح شد و در قرارداد صلح شرط شود که آن سرزمین ملک یک نفر از اهل ذمه باشد و بر آنها شرط نشود که احداث معابد نکنند برای آنها جایز است که در آن، احداث معابد نمایند و اگر خراب شوند برای آنها جایز است که آن ها را تعمیر و تجدید نمایند.

جواز برقراری معابدی که قبل از فتح مسلمین وجود داشتند و مسلمان‌ها آنها را تخریب نکرده‌اند

والمعابد التي كانت لهم قبل الفتح ولم يهدمها المسلمون، جاز إقرارهم عليها على تأمل وإشكال.

و معابدی که آنها (اهل ذمه) قبل از فتح مسلمین داشتند و مسلمان‌ها آنها را خراب نکرده بودند به حال خود گذاشت آن معابد با تأمل و اشکالی که دارد جایز است.

مسألة ۴- عدم احداث ساختمانی بلندتر از ساختمان مسلمین توسط ذمی

كل بناء يستجدّه ويحدثه الذمي لا يجوز أن يعلو به على المسلمين من مجاوريه،

هر ساختمانی را که ذمی تجدید و احداث می‌کند جایز نیست که آن را بر مسلمانانی که همسایه او هستند بالاتر قرار دهد و هل يجوز مساواته؟ فيه تأمل و إن لا یبعد.

حال آیا جائز است هم سطح خانه‌های مسلمین بسازند یا حتما باید کوتاه باشد؟ قابل بحث و تأمل است هر چند که جوازش بعید نیست ولو ابتاع من مسلم ما هو مرتفع - على ارتفاعه وعلوه - جاز ولم يؤمر بهدمه،

و اگر از مسلمان ساختمانی را که مرتفع است با ارتفاع و بلندی‌اش بخرد جایز است و مأمور به تخریب آن نمی‌شود ولو انهدم المرتفع من أصله أو خصوص ما علا به لم یجز بناؤه كالأول، فلم یعل به على المسلم، فيقتصر على ما دونه على الأحوط؛ و إن لا یبعد جواز المساواة.

و اگر ساختمان مرتفع، از اصل یا خصوص قسمت بالاتر خراب شود ساختن آن به صورت اول جایز نیست؛ پس نباید بالاتر از مسلمان قرار دهد، پس بنابر احتیاط (استحبابی) اکتفا می‌کند به آنچه که پایین تر از مسلمان است؛ اگرچه جواز مساوات با مسلمان بعید نیست.

مسألة ۵- جایز بودن تعمیر و اصلاح ساختمان بلند خریداری شده از مسلمین توسط ذمی

لو انشعب شيء من المبتاع من المسلم أو مال ولم ينهدم، جاز رمه وإصلاحه.

اگر بنای بلندی که ذمی از مسلمان خریداری نموده ترک بردارد و یا مایل و کج شود جایز است تعمیر و اصلاحش کند.

مسألة ۶- عدم محکوم ساختن ذمی به تخریب ساختمان خود در صورتی که مسلمانی ساختمانی کوتاه‌تر از آن بسازد

لو بنی مسلم ما هو أخفض من مسکن ذمی لم یؤمر الذمی بهدمه وجعله مساویاً.

اگر بعد از آنکه ذمی ساختمانش را ساخته در کنار آن مسلمانی ساختمانی کوتاه‌تر از آن بسازد و در نتیجه ساختمان ذمی بلندتر از ساختمان مسلمان باشد او را محکوم نمی‌کنند بر اینکه خانه‌اش را خراب نموده برابر و همسطح خانه مسلمان کند

عدم محکوم ساختن ذمی به تخریب ساختمان خود در صورتی که مسلمانی ساختمانی کوتاه‌تر از آن بخرد
و کذا لو اشتری من ذمی ما هو أخفض منه.

و همچنین است اگر مسلمان خانه‌ای کوتاه‌تر از خانه ذمی از ذمی دیگر خریده باشد.

مسألة ۷- ساختن ساختمان در سرایشی

لو کانت دار المسلم فی أرض منخفضة، هل يجوز للذمی أن یبنی فی أرض مرتفعة إذا کان جداره مساویاً لجدار المسلم أو أدون؟ وجهان، لا یبعد عدم الجواز،

در زمینی سرایشی اگر مسلمان خانه‌ای در قسمت پایین زمین بنا کند آیا جایز است که ذمی در بالای زمین خانه‌ای به ارتفاع خانه مسلمین یا کوتاه‌تر بنا کند یا به خاطر بلندی زمین جایز نیست؟ دو وجه است و بعید نیست که بگوییم جایز نیست (چون به هر حال خانه ذمی بلندتر و نمایان‌تر از خانه مسلمان می‌شود)

ولو انعکس ففیه أيضاً وجهان. ولا یبعد جواز کون جدار الذمی أطول إذا لم یعل جدار المسلم؛ بملاحظه کونه فی محلّ منخفض.

و اگر عکس این شد یعنی مسلمان در قسمت بلندی زمین خانه‌ای متعارف ساخته باشد و ذمی بخواند در قسمت پایین زمین خانه‌ای با دو برابر ارتفاع خانه مسلمین بنا کند و در نتیجه هر دو خانه همسطح باشند لکن از مسلمان یک طبقه و از ذمی دو یا سه طبقه باشد باز دو وجه است و بعید نیست بگوییم جایز است.

مسألة ۸- امری بودن عدم جواز احداث ساختمان بلند توسط ذمی

الظاهر أن عدم جواز العلو من أحكام الإسلام، فلا دخل لرضا الجار وعدمه فیه، كما أنه لیس من أحكام عقد الذمة، بل من أحكام الذمی و المسلم، فلا یكون المدار اشتراطه وعدمه.

علی‌الظاهر عدم جواز بلند کردن ذمی خانه خود را از خانه مسلمان یکی از احکام اسلام است نه از حقوق مسلمانان؛ بنابراین رضایت مسلمانان در این حکم هیچ دخالتی ندارد، پس اگر مسلمانان اطراف ذمی هم رضایت دهند که او خانه‌اش را بلند بسازد جایز نیست چنین کند، همچنان که این حکم از احکام عقد ذمه نیست تا اگر در ضمن عقد شرط شده جایز بشود و اگر شرط نشده جایز نباشد.

مسألة ۹- ممنوعیت ورود کفار به مساجد

لا يجوز دخول الكفار المسجد الحرام بلا إشكال؛ سواء كانوا من أهل الذمة أم لا، ولا سائر المساجد إذا كان في دخولهم هتك، بل مطلقاً على الأحوط لو لم يكن الأقوى، وليس للمسلمين إذنهم فيه، ولو أذنوا لم يصح.

داخل شدن کفار در مسجد الحرام بدون اشکال جایز نیست چه اینکه کافر ذمی باشند و یا غیر ذمی، و همچنین است سایر مساجد، البته در صورتی که داخل شدن کفار در آن هتک حرمت باشد جایز نیست بلکه اگر نگوییم اقوی حداقل بنابر احتیاط (وجوبی) باید گفت مطلقاً جائز نیست چه هتک شمرده بشود و چه نشود، و هیچ مسلمانی نمی تواند به کافری اجازه ورود در مسجدی را بدهد و به فرضی هم که مسلمانان اذنش بدهند باز هم (ورود آنها) جایز نیست.

مسألة ۱۰- احکام دیگر ممنوعیت ورود کفار به مساجد و حرم ائمه معصومین (علیهم السلام)

لا يجوز مكنهم في المساجد ولا اجتيازهم ولا دخولهم لجلب طعام أو شيء آخر.

ایستادن و توقف و عبور از یک درب مسجد به طرف درب دیگر و حتی داخل شدن در مسجد برای دریافت غذا یا چیز دیگر برای کفار جایز نیست.

وهل يجوز دخولهم في الحرم مكنًا أو اجتيازًا أو امتيازًا؟ قالوا: لا يجوز؛ لأن المراد من المسجد الحرام في الآية الكريمة هو الحرم، وفيه أيضاً رواية، والأحوط ذلك.

و آیا داخل شدن آنان در حرم امن الهی (که مسافتی است در چهار طرف شهر مکه) برای توقف یا عبور یا خرید جنس جایز است یا نه؟ بعضی گفته اند: جایز نیست و استدلال کرده اند که مراد از کلمه (مسجد الحرام) در آیه شریفه همین حرم است و در این باب روایتی هم هست و احتیاط (وجوبی) نیز همین را اقتضاء می کند

و احتمال بعضهم إلحاق حرم الأئمة عليهم السلام و الصحن الشريف بالمساجد، و هو كذلك مع الهتك، والأحوط عدم الدخول مطلقاً.

بعضی از فقهای دیگر حرم ائمه معصومین (علیهم السلام) و صحن شریف آنها را ملحق به مسجد کرده اند البته در صورتی که دخول آنان هتک حرمت این اعتبار مقدسه باشد نظر ما نیز همین است، لکن نزدیک تر به احتیاط (استحبابی) آن است که به طور کلی داخل نشوند چه هتک باشد و چه نباشد.

مسألة ۱۱- عدم جواز وطن قراردادن حجاز برای اهل ذمه

لا يجوز لهم استيطان الحجاز على قول مشهور،

بنابر قول مشهور برای کفار جایز نیست سرزمین حجاز را وطن خود قرار دهند

و ادعى شيخ الطائفة الإجماع عليه، وبه وردت الرواية من الفريقين. ولا بأس بالعمل بها. والحجاز هو ما يسمى الآن به، ولا يختص بمكة و المدينة، والأقوى جواز الاجتياز والامتياز منه.

و شيخ الطائفة (رضوان الله تعالى عليه) ادعای اجماع بر آن نموده است و روایتی هم از شیعه و سنی بر طبق آن وارد شده است و عمل کردن به این حکم اشکالی ندارد، و اما اینکه حجاز کجاست، حجاز همین سرزمینی است که فعلاً به این نام نامیده می شود و اختصاص به مکه و مدینه ندارد، و اقوی آن است که عبور کفار از این سرزمین و خریدن جنس از آنجا جایز است.

و تلحق بالمقام فروع:

چند فرع الحاقی (تغییر دین، ارتکاب جرائم، وصیت به ساختن معابد و ترویج مذهب)

فرع اول: تغییر دین

الأول: كل ذمّي انتقل عن دينه إلى دين لا يقرّ أهله عليه، لم يقبل منه البقاء عليه ولا يقرّ عليه، كالنصراني يصير وثنيًا، واليهودي يصير بهائيًا فلا يقبل منه إلّا الإسلام أو القتل.

اگر کافر ذمی به دینی درآید که اسلام اهل آن دین را بر آن دین باقی نمی‌گذارد مانند کیش بت‌پرستی؛ اسلام آن ذمی را نیز بر آن کیش باقی نگذاشته و آن کیش را از وی نمی‌پذیرد (یعنی با داشتن چنین کیشی او را در ذمه خود قرار نمی‌دهد) پس اگر فردی مسیحی بت‌پرست شود یا فردی یهودی بهایی شود اسلام به جز یکی از دو چیز را از او نمی‌پذیرد یا مسلمان شدن و یا کشته شدن ولو رجع إلى دينه الأول فهل يقبل منه ويقرّ عليه أم لا؟ فيه إشكال و إن لا يبعد القبول.

حال اگر به دین اول خود بازگردد آیا از او پذیرفته می‌شود؟ و آیا اسلام او را بر همان یهودی و یا مسیحی اش باقی می‌گذارد یا نه؟ محل اشکال است هر چند که قبولش بعید نیست.

ولو انتقل من دينه إلى دين يقرّ أهله عليه كاليهودي يصير نصرانيًا أو العكس، فهل يقبل منه ويقرّ عليه أم لا؟ لا يبعد القبول والإقرار، وقيل: لا يقبل منه إلّا الإسلام أو القتل.

و اگر کافر ذمی از دین خود بیرون رود و به دین دیگری درآید که اسلام متعرض اهل آن دین نمی‌شود مثلاً فردی یهودی نصرانی شود و یا نصرانی یهودی شود آیا اسلام از او می‌پذیرد و او را بر آن دین باقی می‌گذارد یا نه؟ بعید نیست که از او بپذیرد و بر آن دین باقی‌اش بگذارد ولی بعضی از فقهاء فرمودند: از او پذیرفته نمی‌شود مگر مسلمان شدن یا کشته شدن.

فرع دوم: ارتکاب جرائم توسط اهل ذمه

الثاني: لو ارتكب أهل الذمة ما هو سائغ في شرعهم وليس بسائغ في شرع الإسلام، لم يعترضوا ما لم يتجأروا به، ولو تجأروا به عمل بهم ما يقتضي الجنایة بموجب شرع الإسلام؛ من الحدّ أو التعزير.

اگر اهل ذمه عملی را مرتکب شوند که از نظر اسلام حرام و در شرع آنان حلال است حاکم مسلمین متعرض شان نمی‌شود؛ مگر وقتی که در ارتکاب آن تظاهر کنند آنچه را که این جنایت به موجب شرع اسلام از حدّ یا تعزیر اقتضا دارد درباره آنها عملی می‌شود و لو فعلوا ما ليس بسائغ في شرعهم يفعل بهم ما هو مقتضى الجنایة في شرع الإسلام.

و اگر عملی را مرتکب شوند که نه در شرع آنان حلال است و نه در شریعت اسلام، آنچه را که این جنایت، در شرع اسلام اقتضا دارد، درباره آنها عملی می‌شود

قيل: وإن شاء الحاكم دفعه إلى أهل نحلته ليقيموا الحدّ عليه بمقتضى شرعهم، والأحوط إجراء الحدّ عليه حسب شرعنا؛ ولا فرق في هذا القسم بين المتجأر وغيره.

در اینجا بعضی از فقهاء فرموده‌اند: حاکم این کار را هم می‌تواند بکند که او را به اهل کیش خودش تحویل دهد تا آنها حد را بر او جاری سازند البته حدی که در شرع خود آنان برای آن عمل معین شده است، و لکن احتیاط (وجوبی) در این است که والی مسلمین حد شرعی اسلام را بر او جاری کند و در این قسم فرقی بین متظاهر و غیر متظاهر آن نیست.

فرع سوم: وصیت به ساختن معابد و نشر کتبشان

الثالث: لو أوصى الذمی ببناء کنیسه أو بیعة أو بیت نار معبداً لهم ومحلاً لعبادتهم الباطلة ورجع الأمر إلینا، لم یجز لنا إنفاذها.

اگر یکی از اهل ذمه وصیت کند که از مال او کنیسه و یا بیعه یا آتشکده‌ای بنا کنند تا معبد آنان باشد و در آن عبادت‌های باطل خود را انجام دهند و عمل به این وصیت منوط و محتاج به اجازه ما مسلمین باشد (مثلاً به ما رجوع کردند) جایز نیست ما آن را تنفیذ کنیم (و باید عملاً از آن جلوگیری کنیم)

و کذا لو أوصی بصرف شیء فی کتابه التوراة و الإنجیل و سائر الكتب الضالّة المحرّفة و طبعها و نشرها، و کذا لو وقف شیئاً علی شیء مما ذکر.

و همچنین اگر وصیت کند که مثلاً فلان مبلغ از اموال را صرف نوشتن تورات و انجیل و سایر کتب ضاله و تحریف شده و چاپ و نشر آن کنند، و یا چیزی را وقف کند تا از منافع آن کاری از کارهای نامبرده را انجام دهند برای ما جایز نیست آن وصیت و این وقف را تنفیذ کنیم و لو لم یرجع الأمر إلینا، فإن کان البناء ممّا لا یجوز إحداثها أو تعمیرها یجب المنع عنه، وإلّا لیس لنا الاعتراض، إلّا إذا أرادوا بذلک تبلیغ مذاهبهم الباطلة بین المسلمین وإضلال أبنائهم، فإنّه یجب منعهم و دفعهم بأیة وسیلة مناسبة.

اما اگر به ما رجوع نکردند و ما دخالتی در کار اهل کتاب نداشته باشیم اگر بنای مورد وصیت از آنهایی بود که احداثش یا تعمیرش جایز نیست واجب است از آن کار منع کنیم، و اما اگر بنا از آن قبیل نباشد ما حق نداریم مگر آنکه بخواهند با علمی که شروع کرده‌اند، (مثلاً معبدی که می‌خواهند بسازند) مذهب باطل خود را در بین مسلمانان تبلیغ نموده جوانان مسلمان را گمراه سازند که در این صورت واجب است به هر وسیله مناسبی که شده از پیشرفت کار آنان جلوگیری کنیم.

فرع چهارم: ممنوعیت ترویج مذهب توسط اهل ذمه

الرابع: لیس للکفار ذمیاً کانوا أو لا-تبلیغ مذاهبهم الفاسدة فی بلاد المسلمین، و نشر کتبهم الضالّة فیها، و دعوۀ المسلمین و أبنائهم إلی مذاهبهم الباطلة، و یجب تعزیرهم، و علی أولیاء الدول الإسلامیة أن یمنعهم عن ذلک بأیة وسیلة مناسبة.

کفار خواه ذمی باشند و خواه غیر ذمی (مانند بهایی‌ها) حق ندارند در کشورهای اسلامی مذاهب فاسد خود را تبلیغ نموده و کتب ضاله خود را منتشر سازند و مسلمانان و فرزندان‌شان را به سوی مذاهب باطل خود دعوت نمایند، و اگر چنین کنند بر والی مسلمین واجب است آنان را تعزیر کند و بر اولیاء کشورهای اسلامی واجب است آنان را به هر وسیله مناسب از این کار منع کنند

و یجب علی المسلمین أن یحترزوا عن کتبهم و مجالسهم و یمنعوا أبناءهم عن ذلک، و لو وصل إلیهم من کتبهم و الأوراق الضالّة منهم شیئاً یجب محوها، فإن کتبهم لیست إلّا محرّفة غیر محترمة.

و بر مسلمانان نیز واجب است از خواندن کتابهای آنان و شرکت در مجالسشان احتراز جسته فرزندان خود را نیز از آن منع کنند، و اگر از کتب آنان و ورق پاره‌های ضاله آنان چیزی به دستشان افتاد آن را از بین ببرند که کتب آنها چیزی جز تحریفات پرداخته شده به دست دین‌فروشان نیست و هیچ احترامی ندارد،

عصم الله تعالى المسلمين من شرور الأجانب وكيدهم، وأعلى الله تعالى كلمة الإسلام.

خدای تعالی مسلمانان را از شرور بیگانگان و کید و مکر آنان حفظ فرماید و کلمه اسلام را بلند آوازه سازد.

نکات مهم مهم مهم موفقیتی

* باید مسائل و سوسه‌انگیز (همچون تلفن همراه، تلویزیون و ...) در اطرافمان را کنترل کنیم. آنچه به طور معمول اتفاق می‌افتد این است که ما بی‌اختیار به سمت آنها می‌رویم. یک تلفن همراه ساده تهیه کنید؛ باور کنید که در سه/چهار ماه آخر، کلی وقت کم می‌آید.

* شما [برای موفقیت] باید [مدتی] از آسایش دور باشید؛ ممکنه برخی از دوستانتون رو از دست بدید؛ مجبور بشید شب‌بیداری بکشید. هرچند که بسیاری از مردم حاضر نیستند چنین کاری را انجام دهند...

* ۳۰ تا ۴۵ دقیقه مطالعه کنید سپس ۴ تا ۵ دقیقه استراحت. در استراحت‌ها از موبایل، تلویزیون و وسایل ارتباطی دوری کنید. مراقب دزدهای زمان باشید! در زمان‌های استراحت بین مطالعه، اگر فعالیتی سرگرم‌کننده را شروع کنید، ممکن است زنگ تفریح شما طولانی‌تر از زمان درس‌خواندن‌تان شود.

* در زمان‌های استراحت بین مطالعه: کمی راه بروید؛ دست‌ها، انگشتان، شانه‌ها، گردن و چشمانتان را نرمش بدهید. سعی کنید در این بازه زمانی از فعالیت‌های فکری دوری کنید.

* بدانید که حتی در آرام‌ترین محیط، حداکثر دقت و تمرکز انسان بر روی یک متن درسی، ۲۵ دقیقه است.

* یک مطالعه مطلوب سه ساعته باید شامل ۴ مطالعه چهار دقیقه‌ای با فاصله ۴ تا ۵ دقیقه‌ای در میان آنها باشد. این روش، علاوه بر اینکه دقت شما را در بالاترین حد خود نگاه می‌دارد باعث می‌شود از نظر جسمی خسته نشوید.

* یک هدف را انتخاب کنید و فقط به سوی آن حرکت کنید؛ رویاهای خود را مکتوب کنید؛ در رویاهایتان زندگی کنید! و نهایتاً رویاهایتان را دنبال کنید و یقین داشته باشید که رویاهایتان را راه را بلد هستند.

* زمان مطالعه خود را به صورت ترکیبی از ساعت و تعداد فصل‌های کتاب برنامه‌ریزی کنید. مثلاً اگر مطالعه فصلی از کتاب تا بعد از ساعت ۶ کامل می‌شود تنها با به پایان رسانیدن آن فصل، مطالعه خود را متوقف کنید.

* در هنگام درس‌خواندن، باید یک لیوان آب بر روی میز خود بگذارید و به یاد داشته باشید که گه‌گاه جرعه‌ای از آن بنوشید ...

* همواره قبل از مطالعه، مقدار درسی که باید خوانده شود را تعیین کنید و نه مدت زمان درس‌خواندن را. برای به پایان رساندن مقدار مطلبی که برای مطالعه مشخص کرده‌اید شتاب‌زده عمل نکنید! در عین حال، اهداف غیر واقعی را هم برای خود در نظر نگیرید.

* خوردن یک صبحانه سالم، یعنی فراهم کردن انرژی کافی برای فعالیت در پرتحرک‌ترین و ثمربخش‌ترین ساعات روز؛ یعنی صبح‌ها!

* یکی از تکنیک‌های مطالعه، مطالعه اجمالی قبل از خواندن دقیق است. ابتدا باید با تندخوانی (روزنامه‌ای خوانی)، موضوع را به سرعت مطالعه کرد. این کار به ذهن شما کمک می‌کند تا اطلاعات شاخص را جمع‌آوری کرده و پیش‌زمینه مناسبی برای درس‌خواندن مؤثر فراهم آورید. تندخوانی (روزنامه‌ای خوانی) را نمی‌توان جایگزین مطالعه معمولی کرد بلکه این روش، صرفاً تمرینی است که برای مؤثرساختن مطالعه به کار گرفته می‌شود. در تندخوانی باید از انگشتان خود کمک بگیرید و به چشمان خود یاد دهید که حرکت انگشتان را تعقیب کنند.

* از افرادی که سعی دارند بلندپروازی‌هایتان را کوچک شمارند دور شوید.

* یادداشت‌برداری در جریان مطالعه، به شما کمک می‌کند تا تأثیرات آنچه در جریان مطالعه گذشته است را ثبت کنید. یادداشت‌کردن نکات مهم، تأثیر بسزایی در تثبیت آن در ذهن دارد. به یاد داشته باشید مغز حدود هفتاد و پنج درصد آنچه را که فراگرفته پس از یک روز فراموش می‌کند.

* شما به هیچ کس نیاز ندارید که رویایتان را تأیید کند! رؤیای شما برای شماست ... اگر دیگران رؤیای شما را تأیید نمی‌کنند به این دلیل است که: این رؤیای آنها نیست و آن را درک نمی‌کنند.

* اگر انگیزه مطالعه و درس خواندن به اندازه کافی جذاب نباشد یقیناً با جدیت تلاش نخواهید کرد. برای خود آرزوی بزرگی را تصور کنید. همانا که داشتن آرزوی بزرگ، انگیزه‌ای برای این خواهد شد که با اراده‌ای استوار به مطالعه ادامه دهی.

* از قدیم به ما می‌گفتند: «آزمون وکالت یا قضاوت نصّ محور است.» به عبارت دیگر، متن قوانین و آرای وحدت رویه، مورد سؤال قرار می‌گیرد. این گفته، تاحدودی فریب‌دهنده است و متأسفانه عده‌ای از داوطلبان در دام این معنی می‌افتند و صرفاً به متن قوانین اکتفا می‌کنند. یک داوطلب ناچار است برای فهم ابعاد یک ماده قانونی، علاوه بر متن ساده قوانین، کتاب‌های کم‌حجم و جزوات را نیز مطالعه کند.

* دنده‌ای با برنامه‌تمرینی‌اش توانست بزرگترین، سریعترین و با استعدادترین دنده جهان شود. او می‌گوید: من صبح‌ها ۱۰ کیلومتر و شب‌ها ۲۰ کیلومتر می‌دوم. وقتی به او گفتند که برنامه‌تمرینی‌اش خیلی ساده است، گفت: برنامه‌تمرینات من ساده است، ولی من ۳۶۵ روز در سال این کار را می‌کنم. علت اینکه بعضی‌ها به خواسته‌هایشان نمی‌رسند، این نیست که برنامه ساده‌ای دارند، بلکه آنها نمی‌توانند این برنامه ساده را دنبال کنند.

* وضع نشستن برای افرادی که زیاد مطالعه می‌کنند بسیار مهم است. نباید به صورت خمیده و یا مایل به سمت طرفین مطالعه نمود؛ ستون فقرات به هنگام مطالعه باید راست باشد. باید ضمن مطالعه و در وقت‌های استراحت چشم‌ها و وضع نشستن خود را تغییر داده، مختصری حرکت نمایید تا از رکود خون در پاها جلوگیری شود. مطالعه در حال دراز کشیدن برای چشم مناسب نیست چراکه روشنایی کتاب تأمین نمی‌شود و خستگی زودتر فرا می‌رسد.

* اگر بخواهی اصلاحات مهمی در زندگی‌ات ایجاد کنی، باید دلیلی داشته باشی و برای اینکه بخواهی تغییرات ضروری را در زندگی‌ات بدهی، چرایی باید در نظرت انگیزه‌بخش باشد و تو را برای دست زدن به هر اقدام لازمی به هیجان آورد. تو باید بخواهی که بلند شوی و برای سال‌های متمادی ... بروی و بروی و بروی و بروی ...

* بد نیست که یک همراه موفقیت پیدا کنید. مثلاً به دوستی که هدفش قبولی در آزمون و به اندازه کافی انگیزه قوی برای قبولی در آزمون دارد؛ اینایی که باشگاه ورزشی می‌زن یک حریف تمرینی دارند که بهشون انگیزه می‌ده و به موقع‌های سرشون داد می‌زنه و بعضی اوقان هم می‌تونن باهاش درد دل کنند. کلاً این رو می‌دونید که هم‌نشینا و معاشران خیلی - یعنی خیلی - مهم هستند. با همراه موفقیت‌تان راجع به مخمسه‌ها و اشتباهاتان صحبت کنید.

* موفقیت در سایه سخت‌کوشی، نظم و عادات‌های خوب به دست می‌آید؛ نباید در انتظار کسب نتایج آنی باشیم؛ این داستان‌هایی که مطرح می‌شود که به نفر یک‌شبه میلیارد شده، یک در میلیون! و موفقیت، مایکروویوی و فست‌فودی نیست!

* درس‌ها رو متنوع بخونید مثلاً در یک روز، دو درس را بخوانید؛ آدمی از یکنواخت بودن به زودی ملول می‌شود.

* کتاب قانونی را که با آن کار می‌کنید و انس می‌گیرید هرگز عوض نکنید چون ذهن شما تصویر صفحات مطالعه‌شده را نیز حفظ می‌کند (مثلاً من می‌دونم که توی قانونم ماده فلان در بالای صفحه سمت چپه! این مزیت حافظه تصویری، وقتی که حافظه علمی در آزمون کار نمی‌کنه معجزه می‌کنه! به پیشنهاد دیگه: از مجموعه قوانین «معاونت تدوین، تنقیح و انتشار قوانین و مقررات ریاست جمهوری» به نشانی dotic.ir استفاده کنید.

* دو راه مفید برای مواجهه با صداهای مزاحم هنگام مطالعه وجود دارد:

یک: استفاده از صدای «نویز سفید» هنگام مطالعه: صدای «White noise» - شبیه صدایی که توی این تلویزیون قدیمی‌ها هم‌زمان با دیدن برقک پخش می‌شد - رو دانلود کنید و موقع درس‌خوندن پخش کنید. دو: گذاشتن گوش‌گیرها (محافظ گوش): برای رفع عامل صدای محیط، صداگیرهای اسفنجی کوچک ارزان‌قیمتی در داروخانه‌ها قابل تهیه هستند و داخل مجرای گوش قرار می‌گیره و بی‌نظیره.

* جزوات و کتاب‌هاتون رو حتماً سیمی کنید که باهاش یک سال کلنجار نرید. از نگهدارنده‌های کتاب که هنگام مطالعه از خم‌کردن سر و گردن و پایین‌نگاه‌داشتن چشم‌هایتان جلوگیری می‌کند استفاده کنید. این Book Holder ها با جنس‌های مختلف در بازار موجوده.

* همیشه اوون آدمه باش که نه می‌گه! هم‌رنگ جماعت شدن افتخاری نداره!

* اگه تا به حال به جایی نرسیدید دیگران را مقصر ندونید چون «وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى» و اینکه برای انسان جز حاصل تلاش او نیست «وَأَنْ سَعْيُهُ سَوْفَ يُرَى» و [نتیجه] کوشش او به زودی دیده خواهد شد.

* روانشناسان می‌گویند چیزی تبدیل به عادت نمی‌شود مگر اینکه آن را سه هفته مکرر انجام دهید. این حرف علمی نیست اما من ارزش جواب گرفتم!

* موفقیت واقعی و ماندگار، نیازمند کارکردن است - و البته کار زیاد!

* برایان تریسی می‌گه: «افراد موفق هدف‌های خیلی روشنی دارند. آنها می‌دانند که کی هستند و می‌دانند که چه می‌خواهند. آنها هدفشان را روی کاغذ می‌نویسند و برای رسیدن به آن برنامه‌ریزی می‌کنند. از نظر من هدفی که نوشته نشده فقط خیال است!»

* یه چیز دیگه هم بگم: در آزمون‌های آزمایشی مؤسسات شرکت نکنید چون روحیه‌تون خراب می‌شه چرا که سؤالات این آزمون‌ها کاملاً غیراستاندارد و در اغلب موارد بسیار دشوار و بی‌ارتباط با آزمون اصلی است.

* افراد سست‌اراده همیشه منتظر معجزه‌ها و رویدادهای شگفت‌انگیزند اما افراد قوی، خود آفریننده معجزه‌ها و رویدادهای شگفت‌انگیزند.

* و هر که بر خدا توکل کند خدا او را کفایت خواهد کرد (آیه ۳ سوره طلاق) منظور از «توکل» سپردن کارها به خدا، اعتماد بر لطف اوست زیرا «توکل» از ماده «وکالت» به معنای انتخاب وکیل نمودن و اعتماد بر دیگری کردن است. بدیهی است هر قدر وکیل توانایی بیشتر و آگاهی فزون‌تر داشته باشد، شخص موکل احساس آرامش بیشتری می‌کند و از آنجا که علم خدا بی‌پایان و توانایی‌اش نامحدود است، هنگامی که انسان، توکل بر او می‌کند، آرامش فوق‌العاده احساس می‌کند چه آنکه حتی اگر از بدی هم بر او برسد «خیر» است. آیه ۲۱۶ سوره بقره می‌گه: «و چه بسا چیزی را خوش ندارید و آن برای شما خیر است و چه بسا چیزی را دوست دارید و آن برای شما بد است؛ و خدا [مصلحت شما را در همه امور] می‌داند و شما نمی‌دانید.» و در آخر هم آیه ۲۸ سوره رعد رو همیشه گوشه ذهن داشته باشد که با دل‌تون بازی می‌کنه: «و دل‌ها تنها با یاد خدا آرام می‌گیرد.»

در پایان اینکه کل رسانه‌ها رو در مدتی که درس می‌خونید بذارید کنار! چون بخشی از ظرفیت ذهن شمار رو اخبار اشغال می‌کنه و این سمّه! و این رو بدونید که ۹۹ درصد از کل اخبار هیچ اثر شخصی روی زندگی ما، یا هدف‌ها، رویاها و بلندپروازی ما نداره! البته استثنائاً رسانه‌هایی که روی حوزه رشد فردی کار می‌کنن و رسانه‌های ملاکریمی رو دنبال کنید!

یه توصیهٔ مُخلصانه: از بهترین راه‌های دستیابی به اهداف این است که انرژی‌مان را در بخشش به دیگران متمرکز کنیم. اگر می‌خواهیم اعتماد به نفس خودمان بیشتر شود، سعی کنیم اعتماد به نفس اطرافیان‌مان را بالا ببریم. اگر حس امیدواری و مثبت‌اندیشی می‌خواهیم باید در شخص دیگری این‌ها را القا کنیم و اگر موفقیت را برای خودمان می‌خواهیم برای دیگران هم بخواهیم. این «اثر دیگران» است بر زندگی ما! اثر موجی کمک به دیگران و بخشیدن سخاوت‌مندانه وقت و انرژی‌مان به آنها این است که خودمان بزرگ‌ترین ذینفع این «نوع دوستی» خواهیم بود. وقتی هم آموختیم یکی از تأثیرگذارترین بخش‌ها بر زندگی هر کس اطرافیانش می‌باشد، لذا با بهبود وضع اطرافیان در واقع زندگی خودمان را به سمت خوبی تغییر داده‌ایم. اثر دیگران یعنی اینکه اگر دوستم جزوه حقوق مدنی را خوانده است و از آن متأثر شده، آن را به من هدیه کند، من به دیگری هدیه کنم یا با نوشتن مطلبی دربارهٔ این جزوه، دیگران را تشویق به خواندن آن کنم تا هم خودم لذت ببرم، هم جامعه و اطرافیانم هم موجی از لذت و تغییر مثبت را احساس کنند. من متوجه شده‌ام بهترین راه برای به دست آوردن چیزهایی که در زندگی‌ام می‌خواهم این است که انرژی‌ام را روی بخشش به دیگران متمرکز کنم. اگر این جزوه به تو کمک کرده اوون رو برای پنج نفر بفرست؛ چون بدون تو حتی ممکن نبود آن را پیدا کند.

از حضرت امیر (ع) نقل است: «نوکِ قلم‌های خود را تیز بتراشید و خطوط را نزدیک به هم بنویسید، عبارت‌های اضافی را حذف و اصل سخن را مورد توجه قرار دهید؛ بهره‌زید از زیاده‌روی و مصرف بیش از حد که اموال مسلمانان، تحملِ ضرر و زیان را ندارد»؛ انتخابِ قلم، چینش و آماده‌سازی این جزوه با هدف استفاده و صرفه‌جویی حداکثری از کاغذ انجام شده؛ امید داریم چنانچه احتمالاً از سهولت استفاده از مجموعه کاسته شده، خوانندگان عزیز من را ببخشند و همچنین شایان ذکر است که: اگر در حین مطالعه با موارد سهو قلم و یا خطاهای انسانی دیگر که ما از آن غافل مانده‌ایم، مواجه شدید؛ از طریق ایمیل mollakarimi.omid@gmail.com یا واتساپ ۰۹۳۵۲۲۱۳۱۷۵ با ما در میان بگذارید تا اصلاح نماییم.

اینستاگرام نویسنده: omid_mollakarimi



امید ملاکریمی هستم؛ به حواسِ پرتِ متولد دهه ۶۰ توو تهران! ارزش اصلی من در زندگی، کمک به دیگران و تأثیرگذاری بر زندگی آنهاست. به یادگیری و اشتراک گذاشتن آموخته‌هایم با دیگران علاقه‌ی زیادی دارم. البته همه تلاشم را می‌کنم تا روش‌هایی را که به افزایش کیفیت یادگیری کمک می‌کنند یاد بگیرم و بعد از افزودن تجربیات خودم، آنها را به دیگران هم انتقال بدهم. در حوزه آموزش و نویسندگی در رشته حقوق با روش «ساده‌نویسی» و «به کار بردن مثال‌های روان» متفاوتم! من به این جمله ایمان دارم: «اگر موفقیت بیشتری می‌خواهی باید به دیگران کمک کنی تا به موفقیت بیشتری دست یابند.»

داستان نویسنده: بعد از اینکه لیسانسم رو گرفتم مثل خیلی از دانش‌آموخته‌های حقوق وارد دوره کارشناسی ارشد شدم؛ البته باید بگم که به کارِ ثابت هم داشتم که ماهانه به حقوق ثابت از اوون می‌گرفتم. رفته رفته به این نتیجه رسیدم که اگه بخوام اینجوری ادامه بدم دست آخر بعد از دریافت مدرک کارشناسی ارشد و یا حتی دکتري در بهترین حالت می‌خوام به کارمند سطح بالا توو به اداره بشم که نهایتاً به حقوق خوب دریافت کنم. شاید برای خیلی‌ها رسیدن به به حقوق کارمندی خوب نقطه اوج آرزوهاشون محسوب بشه اما من رسیدن به به حقوق ثابت خوب رو مطلوب نمی‌دیدم. همیشه دوست داشتم مثل قهرمانای این فیلما به آدمایی که توو موقعیت‌های بد قرار گرفتن کمک کنم و با کلی غرور و کمال رضایت از مفید بودن خودم به نفس عمیق بکشم و بگم «تونستم!». از این فیلما که بگذریم ذات زندگی آدمیزاد اینه که باید بجنگه و از «یه جا نشستن» یا همون «صبح به صبح کارت زدن توو به محیط اداری» فراری باشد. خلاصه اواخر اسفند ماه بود که تصمیم گرفتم عطای حقوق ثابت را به لقایش ببخشم و از اول فروردین شروع کنم به خوندن! البته این اشتیاق سوزان باید اول اول توو خود آدم ایجاد بشه و حتی اگه دوستان و اطرافیان با تمسخر بهت بگن: «تو که کار ثابت داری، می‌خوای بشینی و بخونی که چی!»، یا بگن: «صد و ده هزار تا شرکت می‌کنن و نهایتاً سه هزار تا ور می‌دارن و تو بدون سهمیه عُمراً شانس نداری!» اطمینان نداشتم که به موفقیت برسم اما با خودم عهد کردم که اول فروردین «بسمه‌الله» بگم و با همه توانم پیش برم؛ البته قبلش از خانواده‌ام خواستم که توو این مسیر کمک کنن و این هشت ماه به کم توقع و انتظارشون رو از من کم کنن. من ریسک شیرین بلندپروازانه‌ای رو آغاز کرده بودم؛ خلاصش کنم برات: «با وجود تمام ترسی که از شکست داشتم، از تصمیم‌ام راضی بودم!». جمله یه بنده‌ی خدا اوومد توو ذهنم که می‌گفت اگر آرزوت اینه که به ماشین بخری، اول برو به جاسوییچی برای ماشینی که توو رویاته تهیه کن و یقین داشته باش که به ماشینه می‌رسی! منم بدون معطلی، رفتم یک سنجاق سینه کوچولو که رووش آرم کانون رو داره و وکیل‌های کانون همیشه روی کُت یا مانتوشون می‌زنن تهیه کردم. تا شروع کردم کمک‌های خدا رو دیدم که یکی یکی برام می‌اومد. مثلاً با مسؤول به کتابخونه صحبت کردم و با وجود اینکه ساعت کار اوونجا تا ۶ بعد از ظهر بود بهم گفت: می‌تونی با نگرهبان مجموعه هماهنگ کنی و تا ۱۱ شب هم از کتابخونه استفاده کنی! خلاصه اینکه ایمان داشتم اگر امروز زحمت بکشم فردا از نتیجه و میوه شیرین اوون زحمات بهره‌مند می‌شم؛ به فرموده قرآن: «فان مع العسر، یُسرا». خوشحالم از اینکه که امروز که این متن رو نوشتم در وضعیتی هستم که در تمامی آزمون‌های حقوقی (وکالت، قضاوت، ارشد، دکتري) قبول شدم و به عضویت «هیأت علمی» رسیدم و می‌خوام متنم رو با یه جمله تموم کنم: «تووی سکوت تلاش کن و اجازه بده صدای موفقیت همه جا بیچه!»

چشم‌انتظار خواندن داستان موفقیت‌تان هستم. به امید موفقیت تو؛ امید ملاکریمی

پایان گفتار ما: حمد و سپاس مخصوص پروردگار جهانیان است.